

گاهنامه

هپوط ۳۰۴

زمستان ۱۳۷۰ / بهار ۱۳۷۱

با آثاری از:

جلال آل احمد * دکتر رضا آیرملو * نیکلای الکساندروویچ بردیاف * احمدی دودا
م - امیر * فریدون انوشه * دکتر رضا براهنی * توفان * الف - رخساریان
نوال سعادوی * سعید * سعید سلطانپور * دکتر علی شریعتی * احسان
شریعتی * مجید شریف * مصطفی شعاعیان * سید محمود طالقانی * ح
فرامرزی * علی فیانی * نزار قبانی * خلیل جبران * علی کاظمی * ابوالحسن
محمود * مهدی *

و با مطالبی چون:

با مخاطبهای آشنا، آخرین پیام خسرو و کرامت، گزارشی از مراسم بزرگداشت
شریعتی، حکایت همچنان باقی است، نامه مرتضی مطهری به خمینی، اطلاعیه
جمعی از شخصیت‌های داخل، چند گزارش کوتاه، نشریات و کتابهای دریافتی و...

هبوط شماره ۴ - ۳

زمستان ۱۳۷۰ / بهار ۱۳۷۱

فهرست مطالب

- ۱ - با مخاطبهای آشنا ۳
- ۲ - تلقی مذهب از دید روشنفکر واقع بین و روشنفکر مقلد دکتر علی شریعتی ۵
- ۳ - جمهوری در اتوبوس نزار قبانی ح - فرامرزى ۷
- ۴ - ملکم خان ، روزنامه قانون و مشروطه مصطفی شجاعیان ۱۱
- ۵ - یادداشت‌هایی کوتاه پیرامون آلترناتیو مجید شریف ۱۹
- ۶ - مصدق از زبان طالقانی ۲۳
- ۷ - دمى باتواى شاهد يکتو احسان شریعتی ۲۵
- ۸ - تکذیب نامه احسان شریعتی به کیهان لندن ۲۹
- ۹ - مرد (شعر) دکتر رضا براهنی ۳۰
- ۱۰ - الگوی شرف (شعر) م - امیر ۳۳
- ۱۱ - تأملی در ماهیت روشنفکر و بررسی بی‌فشرده از تحول فکری روشنفکران علی‌فیاض ۳۴
- ۱۲ - روزگار دوزخی آقای ایاز پاروزگار دوزخی ما الف - رخساریان ۵۰
- ۱۳ - نوال سعداوی افشاگر چهره پنهان زن عرب (ترجمه) ابوالحسن ۵۷
- ۱۴ - شاعر [تبعیدی] خليل جبران مجید شریف ۶۱
- ۱۵ - گفتگو با دکتر رضا آبرملو ۶۶
- ۱۶ - بهشت گناهکاران (شعر) الف - رخساریان ۸۶
- ۱۷ - حدیث سینه (شعر) مجید شریف ۸۹
- ۱۸ - بحران خرد و رسالت روشنفکران نیکلای الکساندروویچ بردیاف علی‌کاسمی ۹۰
- ۱۹ - نگاهی کوتاه به تعلیم و تربیت و خانواده ایرانی سعید ۹۷
- ۲۰ - آخرین پیام خسرو و کرامت ۱۰۴
- ۲۱ - یادداشت‌هایی کوتاه پیرامون جایگاه اجتماعی مذهب ، نحوه برخورد با آن و مجید شریف ۱۰۶
- ۲۲ - گزیده بی از تاریخ فلسفه در ایران مهدی ۱۱۱

۱۱۸	جلال آل احمد	چند نکته درباره خط و زبان فارسی
۱۲۶	مجله اشپیگل احمدی د. ا.	تداوم بحران اقتصادی آمریکا
۱۲۹	سعید سلطانپور	غزل زمانه (شعر)
۱۳۰	توفان	شب (شعر)
۱۳۱	(درسوند)	گزارشی از مراسم بزرگداشت شریعتی (درسوند)
۱۳۳	فریدون انوشه	پیام‌های ابلاغ نشده
۱۳۶	(گزارش)	حکایت همچنان باقی است (گزارش)
۱۴۵	علی فیاض	کی ببینم مرا چنان که منم! (پاسخی به باقر مؤمنی)
۱۵۴		چند گزارش کوتاه خبری
۱۵۶		نشریات و کتابهای رسیده

بامخاطبهای آشنا

بالاخره پس از مدت‌ها تلاش و انتظار موفق به انتشار هیبوط شماره ۳ و ۴ به طور همزمان شدیم. باین شماره، هیبوط وارد دومین سال انتشار خود می‌شود.

پس از انتشار دو شماره پیشین هیبوط، همچنان که انتظار می‌رفت، دوستان نویسنده و شاعر، هر کدام از نقطه‌یی، به دعوت ما که يك دعوت عام بود، پاسخ گفتند و با ارسال مقالات و اشعار خود هیبوط را غنای بیشتری بخشیدند. مادست این دوستان را به گرمی می‌فشاریم و امیدواریم دوستان صاحب‌نظر و صاحب نام دیگری نیز ما را در این مهم یاری نمایند.

هیبوط، همچنان که مشخص است و پیش از این نیز اشاره کرده بودیم، به عنوان يك نشریه، جهت گیری خاص خود را دارد، اما این مانع از این نمی‌شود که مقالاتی در آن درج شود که شاید هیچ‌گونه همخوانی با دیدگاه‌های نشریه نداشته باشند. موضوع مهمی که از آغاز مدّ نظر بوده است، تحمل دیدگاه‌ها و مواضع مختلف و حتی متضاد است. می‌بایست به پلورالیسم - تعددگرایی فکری و سیاسی - ایمان آورد و با حفظ دیدگاه‌ها و مواضع خود به دیدگاه‌های دیگران نیز احترام بگذاریم و با سعه صدر و بلند نظری و صداقت به نقد عقاید و مواضع یکدیگر بپردازیم تا حقایق آشکار شود. چیزی که جامعه ما شدیداً به آن نیازمند است، آزاد فکری، تحمل عقاید دیگران، و تمرین دموکراسی است.

در این شماره مطالبی در نشریه آمده است که دوستان نویسنده و یا شاعر حتی از کشورهای دیگر برای هیبوط ارسال نموده اند، از جمله مطالبی را از فرانسه و هلند دریافت داشته‌ایم. دوستان عزیز دیگری از جاهای دیگر فی‌المثل پاکستان و کانادا و... نامه‌های مفصل و منقّدا - نه بی‌نوشته اند و در زمینه‌هایی تشویق و در زمینه‌هایی انتقاد نموده اند. تماس‌های ایمن دوستان و هموطنان عزیز، از هر نقطه و با هر دیدگاهی، مطمئناً ما را به انتشار منظم‌تر هیبوط تشویق می‌کند.

مطالب این شماره را تا آنجا که امکان داشته است، تنوع بیشتری بخشیده‌ایم، و سعی نموده‌ایم تا به موضوعات مختلف بیشتری پرداخته شود. همچنین در این شماره - به طور

استثناء- از سرمقاله صرف نظر نموده وبه جای آن سعی کرده ایم تايك سري گزارش های کوتاه خبری رابه خوانندگان عزیز ارائه نماییم.

هيوط درتدارك نظرخواهی عمومی از شخصیت ها و صاحب نظران پیرامون "انقلاب" - نه يك انقلاب مشخى، بلکه انقلاب به طور عام - می باشد. به همین مناسبت از هم اکنون از کلیه نویسندگان و صاحب نظران دعوت به عمل می آید تا چکیده نظر خود پیرامون "انقلاب"، نفع و احتمالاً زیان آن، رادربك یاد و صفحه نوشته وبه آدرس هيوط ارسال دارند تا در شماره بعدی مورد استفاده قرارگیرد.

در پایان مجدداً تأکید می شود که هر فرد خود مسئول مواضعی است که در مطلب خویش ارائه می دهد. تنها مطالبی که فاقد نام هستند و یابه طور مشخى بانام هيوط آمده اند بیانگر مواضع این نشریه هستند. آوردن مقالات مختلف در این نشریه، به معنای تأیید تمامی مسائل مطرح شده در آنها نیست.

تلقى مذهب از دید روشنفکر واقع بین

وروشنفکر مقلد

روشنفکر واقع بین و مستول، نه يك فیلسوف ذهنی است، نه يك متكلم متعصب و مقید و نه يك شاعر احساسی و نه يك سیاستمداری که در جستجوی شعارهای تند و تیز و کوبنده تحریک آمیز و عوام پسند است تا موج نفرین و آفرین را همراه کف زدن های شدید حضار از جگرها برانگیزاند. وی چون واقع بین است و به جای بازی با کلمات و ساختن کلیات و انتزاع مفاهیم ذهنی و تجربیات صوری، به واقعیت ها و نقش آن ها و تغییر و تحول و تبدیل آن و عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و محیطی و تاریخی که در آن مؤثر است، تکیه عینی می کند و نسبت به آن ها شناخت عملی و تجربه مستقیم دارد و قضاوتش را بر این اساس استوار می سازد و پس از "داوری واقعیت"، به "داوری ارزش" می پردازد و در این مرحله، ملاکش خدمت یا خیانت، سود یا زیانی است که هر واقعیتی در مسیر تکامل انسان و رشد آگاهی و بیداری و حرکت و نهی منکرات و نفی ظلم و تبعیض و جمود و جهل و تحقق آزادی و عدالت در سرنوشت نوده ها و زنده داشتن و پروردن ایده آل ها و ارزش های انسانی داشته است و در این صورت، هرگز نمی تواند واقعیتی را چون احساس مذهبی که در طول تاریخ جامعه انسانی همواره با وی همراه بوده و بر تمامی ابعاد وجودی اش سلطه داشته و بزرگترین نیروی محرک فکری و عاطفی انسان و جامعه های انسانی بوده، بایک نفرین و دشنام از آن بگذرد و از شناخت واقعیت علمی آن و نیز قضاوت درباره نقش و تأثیر آن در تاریخ بیاساید و دغدغه این را نداشته باشد که مذهب ها برخی از نظر خاستگاه طبقاتی شان باهم متضادند؛ مذهب هایی که در سرای شاهزاده و مغز زاده ای اشرافی زاده شده اند و سپس بیدرنگ به زیربال و پرهمايون سلطانی خزیده اند و در کاخ پادشاهی پرورش یافته اند و مذهب هایی که با عصیان يك چوپان، يك ماهیگیر یا برهنه، يك نجار یا آهنگر یا هنرمندی گرسنه آغاز شده اند و بیدرنگ، با چوبدستی چوپانی یا تبر یا شمشیر یا کلام شعله ور انقلابی، آهنگ پرورش بر قدرت حاکم زمان خویش می کرده اند و به جان فرعون و نمرو و قیصر و خسرو عصر خویش می افتاده اند و اثبات خویش را در نفی نظام موجود می جسته اند، و بایک مذهب که يك اندیشه و عشق و جوش و حرکتی انقلابی و آزادی بخش و ضد طبقاتی و ضد اشرافی بوده است، پس از چندی، بر اساس سلطنت پنهان نیروی اشرافیت، مالکیت، نظام تولیدی، فرهنگ ارتجاعی، جهل توده ها و همبستگی طبقاتی

روحانیت و اشرافیت و سلطنت و ضعف نیرو و خودآگاهی و استقلال طبقه محروم، بصورت يك ایمان کور و دگم‌های مجهول و تابوهای مرموز و روحیهٔ محافظه‌کارانه و تخدیری و بینش توجیهی و افسانه‌های خرافی و تفسیرهای متافیزیکی و وابستگی به خیل بیشمار از نیروهای غیبی و قوای موهوم مخفی در پشت ابرها و زیرزمین‌ها و لای درخت‌ها و عمق تاریکی‌ها و ترس و تملق و نذر و نیاز در قبال انبوهی از خدایان رنگارنگ خرد و کلان و محسوس و نامحسوس همراه سایه‌هاشان و آیه‌هاشان و واسطه‌هاشان مسخ می‌شده است و وراثت مسیحی که تجسم رنج انسان و ذرعین حال، تجلی تصعید الهی انسان است که تاجی از خار بر سردارد و دار خویش را بر پشت، به پاپ خونخواری می‌رسد که همچون افعی زرد برگ‌چینهٔ جهان چنبر زده و به يك دست اشرافیت ملاکان رانگه می‌دارد و به دستی تاج برفرق پادشاهان می‌نهد و خلافت محمد، که برخاک می‌نشست و برده‌وار زندگی می‌کرد و فرش اطاق گلینش ماسهٔ صحرای شبه جزیره بود، به کاخ هزار و یکشب بغداد هارون بدل می‌شود و ولایت علی، مجسمه عدالت طبقاتی و تقوای انقلابی و عرفان عاشقانهٔ خدایی و ارزش‌های متعالی انسانی و آیت تمامی آرزوهای توده‌های مظلوم و نژادهای محکوم و طبقات استثمارشدهٔ محروم تاریخ، پس از هزار سال جهاد و شهادت، به سلطنت شاه عباس منجر می‌شود و بجای ابوذر غفاری، امام جمعهٔ مسجد شاه می‌آید و عمار و یاسر - پدر و پسر آنچنان - جارابه ملا محمد باقر و ملا محمد تقی مجلسی - پدر و پسر اینچنین - می‌سپارند.

و یا در يك زمان، بینش مذهبی علی راکه به "برابری عمومی در مصرف" می‌خواند با بینش سن پیر (پطرس مقدس) که در توجیه و تقدیس گرسنگی می‌فرماید: "کلیسای الهی بر سنگ زیرینی بنا شده است که گرسنگی است"، و شعار محمد راکه اعلام می‌کند: "هر که نان ندارد، دین ندارد"، و نقش حسین راکه بنام امامت مذهبی، چنان نمایشی از آزادی و مبارزه باستمگری در تاریخ می‌دهد، با نقش یزید که بنام خلافت مذهبی، چنان فاجعه‌ای از قساوت و خیانت به انسان و تاریخ انسان، (وارد می‌سازد)، از یکدیگر تمیز ندهد و برای هر دو يك حکم صادر کند و حتی شیخ فضل‌الله نوری را از نظر قضاوتی که دربارهٔ نقش مذهب دارد، از سید جمال‌اسدآبادی و میرزا حسن شیرازی و ملک-المتکلمین و میرزا کوچک خان جنگلی و مدرس، اصیل‌تر و صادق‌تر بشمار آورد!

می‌بینید که کار روشنفکر مقلد به کجاها می‌کشد و چه چندانش آور و زشت می‌شود؟!

جمهوری در اتوبوس

۱
یازده مرد به فرماندهی يك زن به نام "دلالمغربی" توانستند فلسطین را تأسیس کنند. پس از اینکه جهان اجازه نداد آن را به وجود بیاورند.
اتوبوسی را سوار شدند که از "حیفا" به "تل آویو" می رفت و این اتوبوس را "پای تخت موقت فلسطین" کردند.

پرچم سفید و سبز و سرخ را در جلوی اتوبوس برافراختند. همچون نوباوگان فریاد شادی سر دادند. پای کوبی کردند و هورا کشیدند.
هنگامی که نیروهای اسرائیلی آنان را محاصره کرد و هواپیماها و هلیکوپترها آنان را تعقیب کردند و خواستند با زور آنها را در اختیار خود بگیرند، اتوبوس را منفجر کردند و خود نیز با آن منفجر شدند.

برای اولین بار در تاریخ انقلاب ها، يك اتوبوس عمومی، برای مدت چهار ساعت به يك جمهوری مستقل و با سیاست کامل تبدیل شد.
مهم نیست که "جمهوری فلسطین" چقدر پایدار ماند...
مهم اینست که تأسیس شد...
و نخستین رئیس جمهوری آن دوشیزه "دلالمغربی" بود.

۲

این نخستین بار است که يك زن نزد ما به مقام ریاست جمهوری می رسد...
قهرمانی، زن و مرد نمی شناسد.
مردان عرب باید بدانند که دیگر نمی توانند افتخار را در انحصار خویش قرار دهند.
زنان می توانند سرافراز تر و اصیل تر عشق بورزند و بهتر و شایسته تر، شاهد مرگ را در آغوش گیرند.
وقتی "دلالمغربی" تصمیم گرفت زنانگی خود را بکار گیرد، به سرزمین فلسطین رفت.
همانگونه که مریم دختر عمران عمل کرد.

در سرزمین پاکی که گندم و زیتون در آن می روید و پیامبران از جانب خدامبعوث می شوند... "دلالت" به درخت خرما تکیه داد، اما سربازان اسرائیلی به سوی او که در حال زایمان بود، تیراندازی کردند... و پس از اینکه دریافتند او دیگر فرزندی به دنیا نمی آورد، راه خود را درپیش گرفتند...

اما "دلالت المغربی" وضع حمل کرد.
و فرزندانش... پس از پانزده سال دیگر برمی گردند... پس از پانصد سال... پس از پنج هزار سال، تا گور مادر خود را که شکوفه پرتقال بر آن رویده است، زیارت کنند.

۳

یازده مرد و یک زن...

همه کاغذهای روی میز مذاکرات را به هم ریختند و فنجانهای قهوه را روی سر مذاکره کنندگان خالی کردند و چهار ساعت تمام، آنها را در گوشه اتاق نگاه داشتند و مجبورشان کردند تا کلمه "فلسطین" را پانصدبار با خروف درشت روی تخته سیاه بنویسند.

رقم ۲۴۲ و ۳۳۸ را از علم حساب قلم زدند.
آلفرد اترتون و کمیته سیاسی و نظامی را باطل کردند، کنفرانس های مطبوعاتی و کنگره و رجال کنگره را از اعتبار ساقط کردند.
نقشه ایام گذشته را محو کردند...
و نقشه روزهای آینده را کشیدند...

۴

بمانند یک پارچه گل شقایق از راه ساحلی "حیفا" تا "تل آویو" براه افتادند. در ماه مارس شکوفه کردند و ماه مارس بمردند.

همه مردند، ولی خون آنها به یک زبان جدید بدل شد...
از زبان قدیم عرب گریختند... و زبان خاص خود را اختراع کردند...
از زبانی که هیچ کاری نمی کند، به زبانی که هر کاری را انجام می دهد، گریختند.
از "علم کلام" و "دلالت الخیرات" و "معلقات" و "کلیله و دمنه" و... سماورهای چای سبز و حشیش و بنگ و پرونده های "اتحادیه عرب" گریختند...
از یک زبان مرده به یک زبان در حال تولد گریختند...
از خاکستر به شعله رفتند.

زبان عربی که سیاستمداران عرب بدان سخن می گویند، زبان بازنشسته بی است، دیگر مفهومی ندارد. نه حرارت دارد و نه رطوبت.

۵

یازده مرد و يك زن ۰۰۰
در لحظه بی از لحظات تجلی صدق و صفا تصمیم گرفتند همه مفردات ترسوهای زبان
عرب، مانند "شاید"، "اگر"، "یا" ۰۰۰ و همه مفردات مشابه را از بین ببرند ۰۰۰
یازده مرد و يك زن ۰۰۰ از همه این مفردات که در زبان عرب جای گرفته است به
ستوه آمدند ۰۰۰ تصمیم گرفتند فرهنگ لغت را اشغال کنند و "مفعول به" را بکشند ۰۰۰

۶

یازده مرد و يك زن ۰۰۰ از همه ما بزرگ تر بودند
از همه عرب ها بیشتر بودند ۰۰۰
از چپ و راست بزرگ تر بودند ۰۰۰
از همه واضعان ایدئولوژی ها و فلاسفه و رزمندگانی که فقط روی جعبه سیگار
خالی نقشه می کشند، برتر بودند
از همه منافقین، پهلوان ها و مرددهای دوزو بزرگ تر بودند ۰۰۰
یازده مرد و يك زن ۰۰۰
این موی باریک که ما را خفه می کرد را قطع کردند و شیشه هایی که قرص های صبر
حضرت ایوب در آن بود را شکستند
همه تلگراف های تبریکی که رهبران عرب به مناسبت جشن میلاد یا ازدواج و یا
ختنه کردن فرزندان شان و یا دندان درآوردن نوه هایشان مبادله می کردند، در محل
دریدند ۰

۷

اشتیاق دیدار میهن خود را پیدا کردند ۰۰۰ اما هیچ کس کلید آن را به آنها نداد
از زخم بدن خود، کلیدهایی طلایی ساختند و با آن وارد میهن شدند ۰۰۰

۸

آیا "دلالمغربی" را دیدید که موهایش به خاک میهن چسبیده بود؟ آیا می دانید
که رودخانه چگونه بر سرچشمه خود، و درخت به ریشه های خود بازمی گردد؟
لبخند او را دیدید که به عصمت لبخند کودکان بود که هدیه بی دریافت می دارند؟
هدیه بی که "دلالمغربی" دریافت کرد، "فلسطین" بود
از شدت خوشحالی، آن را در آغوش گرفت ۰۰۰ و مرد

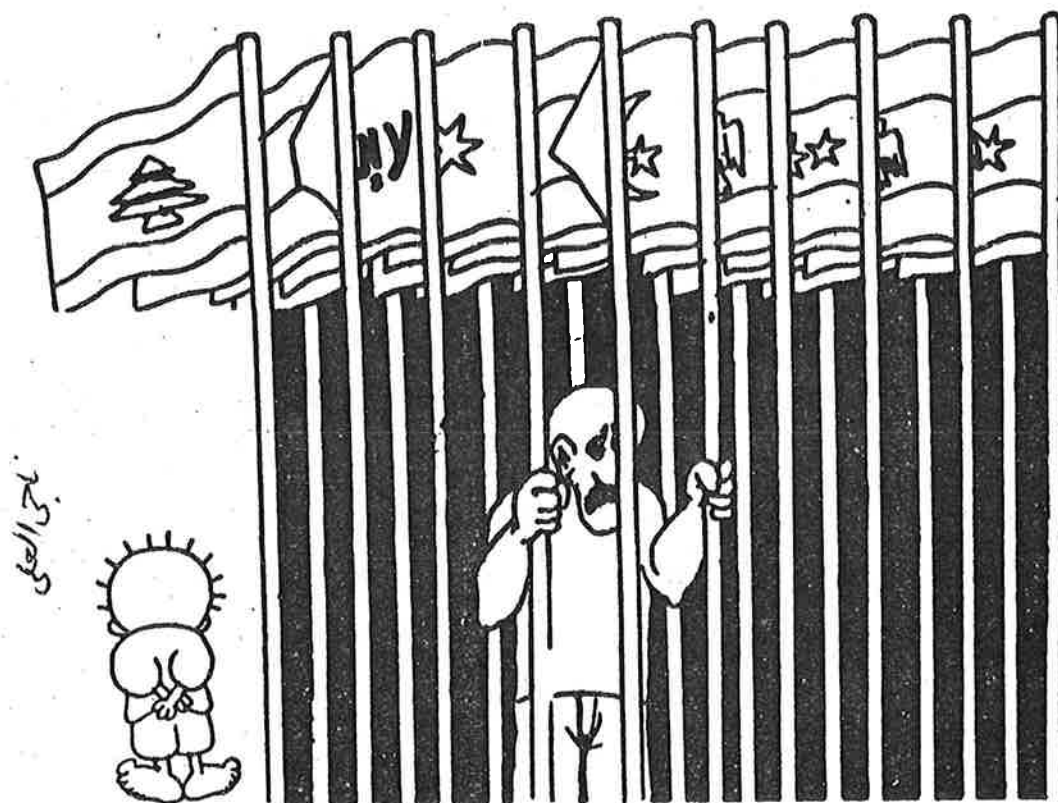
۹

این کدام قانون است که "دلالمغربی" خرابکار شناخته می شود؟
این کدام قانون است که مناخیم بگین را نخست وزیر اسرائیل می شناسد؟

مناخیم بگین جنایات "دیر یاسین" را در سال ۱۹۴۸ رهبری کرد تا در سر-
 زمینی که متعلق به او نیست، میهنی تأسیس کند.
 و "دلال مغربی"، عملیات "کمال عدوان" را رهبری کرد تا میهنی که اصلاً متعلق به
 اوست، بدست آورد.
 منطق حکم می کند که "دلال مغربی" نخست وزیر... و یا رئیس جمهور باشد...
 ولی جهان، منطق را فراموش کرده است.

۱۰

۰۰۰ هزار سال دیگر، کودکان عرب حکایت زیر را می خوانند:
 "۰۰۰ در روز یازدهم مارس ۱۹۷۸ یازده مرد و یک زن، موفق شدند، "جمهوری فلسطین"
 را در داخل یک اتوبوس تأسیس کنند و این جمهوری چهار ساعت پایدار ماند..."
 مهم نیست که این جمهوری چقدر پایدار ماند...
 مهم این است که تأسیس شد..."



مصطفی شاعیان

ملکم خان، روزنامه قانون و مشروطه

۱۶ بهمن یادآور سالگرد شهادت روشنفکر، شاعر و نویسنده مبارز مصطفی شاعیان است. وی در جبهه مردم مبارزه کرد، جنگید و بالاخره در راه آرمانهای انسانی به شهادت رسید. او در قالب هاو جزم های فکری اسیر نشد، و با عشق به سوسیالیسم و نفرت از نظام بهره کشی انسان توسط انسان - سرمایه داری - و استعمار، خود را در صف روشنفکران راستین و مستقل جای داد. مقاله زیر از کتاب ارزشمند و مستند شوروی و نهضت انقلابی جنگل گرفته شده است. یادش گرامی باد!

روزنامه **حیل المتین** در کلکته کانون استعماری بریتانیا در آسیا، خود را نویسنده و اعلام کننده انقلاب ایران جازد. و میرزا ملکم خان فراماسیون را با انتشار روزنامه قانون در لندن، خود را به صورت ایدئولوگ نهضت ضد استبدادی و آزادی خواهانه ایران قالب زد.

جهت مثبت هر دو این روزنامه ها مداحی قانون و آزادی، و ذم دیکتاتوری و خودکامگی بود. در صلاحیت ملی و اخلاقی گردانندگان این روزنامه ها که یکی میرزا ملکم خان و دیگری آقای مؤیدالاسلام بوده باشد، شك است. (چه بسایقین خیانت و وابستگی و بی پرستی است) ولی آنچه معمولاً مورد اتفاق می باشد، فهم وزیرکی میرزا ملکم خان است در راهی که دنبال می کرد. شهید کسروی در باره وی می نویسد: "میرزا ملکم خان نوشته هایی می دارد که همگی آگاهی و دانش او را می رساند. و این بی گمان است که با خودکامگی ناصرالدین شاه و خودخواهی و نادرستی امین السلطان دشمنی می نموده و بسه امتیازهای (۱)* که به بیگانگان داده می شده خرده می گرفته و زبان آنها را بازمی نموده (۱). چیزی که هست، ملکم از دسته فراماسیون بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم، درباره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست." (۱)

ولی آزادی خواهی میرزا ملکم خان خصوصاً از موقعی آغاز می شود که ناصرالدین شاه اجازه نمی دهد که نامبرده امتیازات تاریخی بی راکه برای خود، و هم چنین امتیازی راکه برای رویتر از شاه گرفته بود مورد بهره برداری قرار دهد. از همین جاست که ملکم خان به شدت آزادی خواه و ضد دیکتاتوری می شود. روزنامه قانون را علم می کند و گرد و خاک راه می اندازد. ضمناً قضاوت شهید کسروی درباره مبارزات ملکم خان علیه دادن امتیاز به بیگانگان آگاهانه نیست. نشان خواهیم داد.

تحلیلی از یک شخصیت ممتاز: دوست بریتانیا!

"هاردنیک" وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش محرمانه شماره ۱۳۶ مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ خود، ضمن این که میرزا ملکم خان را به عنوان "یکی از دوستان انگلیس اعلام می دارد، می نویسد:

"یکی از دوستان، میرزا ملکم خان سفیر سابق ایران در لندن و سفیر فعلی این کشور در رم می باشد که

* لازم به یادآوری است که تأکیدات، علامات تعجب و سؤال و نیز درشت نویسی بعضی از کلمات - منهای نام کتب و نشریات - همگی توسط خود شهید شاعیان انجام گرفته است.

پس از قضایای مفتضحانه معاملات لاتاری باشیخ (؟) ارتباط پیدا کرد و با او در حملات ضدناصر -
الدین شاه فقید، و در جراید اروپا و اسلامی همکاری می نمود. با وجودی که یک نفر مسیحی بیسود،
تبلیغات ضد مذهبی علیه رژیم قاجار به عمل می آورد. (۲)

قرارداد رویترو ولاتاری

نباید فراموش کرد که میرزا ملکم خان از لحاظ ذهن و پاره بی اطلاعات سیاسی و سازمانی، دارای
پختگی ها، و یادارای معلمین هوشیار و چشم گیری بوده است، معهاد لایلی که بتوانند بـ برای وی
شرافت و وجدانی ملی را در ایران تضمین کنند، در دست نیست و به عکس آن، حرکات و مسیر زندگی
مبارزاتیش به صورتی افسانه بی و گویا، با مسیر دیپلماسی و مقاصد انگلیس در ایران تطبیق می کند.
" هاردینگ " وزیر مختار انگلیس در تهران تصادفاً و رابه عنوان " دوست " بریتانیا معرفی نکرده است.
جناب محیط طباطبایی در مقدمه بی که بر آثار ملکم می نویسد، درباره مستمسک های حقیرانه -
بی که مخالفین ملکم خان علیه وی علم کرده اند، حق به جانبانه می نویسد:

" در سال ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان از سفارت اسلامبول به تهران آمد و به وزارت عدلیه و خارجه
و سپهسالاری و صدارت رسید، میرزا ملکم خان را از اسلامبول به تهران احضار کرد و او را در امور سیاسی
و اصلاحی، مستشار صدارت عظمی قرارداد. در همان اوان میرزا حسین خان چون می خواست شاه را
به اروپا برده تا مظاهر تمدن جدید و اختلافات اوضاع ایران رابه ممالک متمدن بنگرد و در نتیجه خودش
برای قبول تنظیمات و اصلاحات ازین دندان حاضر شود، لذا میرزا ملکم را بالقب ناظم الملك به سمت
وزیر مختاری لندن منصوب کرد و از پیش به اروپا فرستاد تا مقدمات پذیرایی از شاه را در ممالک سرراه
خود فراهم آورد. سرانجام شاه به اروپا رفت و چون احتیاج فوق العاده به پول داشت، قضیه
اعطای امتیاز بانك و راه آهن به بارن ژولیوس رویترو پیش آمد و میرزا حسین خان هم به این کار علاقه
داشت. و ضمناً رویترو به همراهان شاه هر يك پیشکشی داد تا ترتیبات انجام این کار را فراهم آورند.
و این قضیه اسباب عدم رضایت روس ها قرار گرفت و در غیاب شاه در تهران وسایلی برانگیخته شد
که هنگام بازگشت از سفر، شاه ناگزیر گشت میرزا حسین خان سپهسالار را عزل کند و خود بدون صدر
اعظم به پایتخت وارد شود.

مخالفین ملکم این وساطت او را در انجام کار امتیاز رویترو، يك ضرری می دانند که عالماً و عامداً
و یا جاهلانه مملکت ایران زده است. و با وجودی که این امتیاز درست داخل در مرحله اجرا شد، ولی
حوادثی که متوالیاً در نتیجه بی اطلاعی و کم تجربگی رجال تهران پیش آمد، بدون آن که سرمویی خیر و
برکت از ناحیه رویترو به کشور ایران عاید کند، کلیه مضرات اقتصادی و اجتماعی آن را دانگير ملك و ملت
ساخت. و هم اینك بانك شاهنشاهی که مدت امتیاز آن در این ایام به پایان می رسد، یادگار این
عمل نابخردانه بی است که مخالفین رویترو آن رابه حساب خود پرستی و بدخواهی او گذارند.

قصاراً ایامی که شاه در انگلستان بود، ملکم از او استدعای اعطای امتیاز کار لاتاری را نموده و يك هزار
لیره پیشکش داد و فرمان گرفت. از قرار معلوم امین السلطان هم انتظار تقدیمی داشته و چون منظور او

برآورده نشد، وقتی به ایران رسید فتوایی از علما و فقها دایر بر "حرمت عمل لاتار و قمار بودن" آن گرفت و شاه زابالطایف الحیل و اداریه لغو امتیاز لاتاری کرد. تلگرافی که دایر بر لغو امتیاز به ملک مخابره شد پیش از آن که در دفتر سفارت وارد و ثبت شود، ملک را وادار کرد که بدون تصور و عواقب این خودسری سند امتیاز را به چهل هزار لیره به یک شرکت انگلیسی بفروشد و پس از ختم عمل، آنگاه در جواب تهران اظهار تأسف کند: چون عمل معامله قبل از وصول تلگراف انجام پذیرفته بود، فسخ آن ممکن نیست. . . . و عاقبت نیز دولت ایران سال‌ها پس از حادثه ناگزیر از پرداخت خسارت به خریدار امتیاز لاتاری شد. (۳)

به طوری که ملاحظه شد، بزرگواری جناب محیط طباطبایی در مورد خائنین به حدی است که این اعمال میرزا ملک خان را قابل گذشت دانسته اند و هیچ ارتباطی به ماهیت و وابستگی‌های سیاسی وی به بریتانیا که حتماً از نظر آن جناب مذموم نیست، نمی‌دهند. و این احتمال را که ملک خان از سربرد - خواهی "مرتکب چنین اعمالی شده است احتمالات ناشی از ناحیه "مخالفتین" نامبرده می‌دانند و وقاحت را پس از قری که از افتضاح قرارداد رویتر، یعنی قرارداد بی‌رقیب مملکت بر باد داده تاریخ بشری می‌گذرد، تازه بدانجامی کشانند که از خیر و برکت ناشی از اجرای قرارداد رویتر برای ایران صحبت می‌کنند.

چه باید کرد؟

بی‌شبهه جناب ملک خان در پاسخ سؤال همیشگی "چه باید کرد" نیز از تراوشات مغزی آن "دوست بریتانیا" الهام گرفته اند که راه نجات، رستگاری و سعادت ایران را سپردن تمام منابع و معادن و راه‌ها و ادارات و خلاصه هستی و نیستی مملکت به کیانی‌های خارجی و "اشخاص معتبر" تجویز می‌کنند. ملک خان در رساله مفصلی که به تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه ایران نوشته‌اند، اندیشه‌های خود را چنین تنظیم کرده اند:

"... می‌خواهید بدون طول و تفصیل بنویسم که چه باید کرد؟ جواب بنده از این قرار است: از خلق فرنگستان صد کرو روپول بگیرید. از دول فرنگستان صد نفر معلم و محاسب و مهندس و صاحب‌منصب و "اکنون میست" و "ادمنیستراتور" بخواهید. این صد نفر معلم و صاحب‌منصب را در تحت ده نفر وزیر ایرانی مأمور نمایید که وزارتخانه ها و کل شقوق اداره دولت را موافق علوم این عهد نظم بدهند. از ممالک فرنگستان بیست کمپانی بزرگ به ایران دعوت نمایند و به آنها امتیازات بدهید. . . . به راهنمایی این اکومونیست‌ها و به توسط این کمپانی‌ها، راه‌های آهنی ایران را از چنمین جاشروع کنید. در هر یک از ممالک ایران بانک‌های تجاری و بانک‌های ملکی و بانک‌های زراعت بسازید. . . . از برای خالصجات به توسط این "ادمنیستراتورها" یک اداره مخصوص ترتیب بدهید. . . . از برای تمام ایران به دستگیری این صاحب‌منصب‌هایک پولیس‌درستی ترتیب بدهید. . . . اصول کارها این‌ها هستند. کارهای کردنی این‌ها هستند. . . ." (۴)

به نظر می‌رسد که تحلیل و بررسی "اصول" فوق‌ضرورتی نداشته باشد. حضرت ملک خان چندان روشن‌بهای کشور را تعیین کرده‌اند (صد کرو روپول) که نیازی به هیچ تفسیری نیست. با این همه توجه به

این نکته جالب است که در تمامی موادی که جنابشان درباره "چه باید کرد" تنظیم کرده اند، هیچ ماده - بی درباره تکنیک و صنعت نگذاشته اند. تبصره هم.

آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۵۴ کتاب "فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت می نویسند:
"آنچه ملکم درباره نقشه عمران و توسعه اقتصادی ایران به طور خلاصه ضمن نامه چهارم ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه نوشته، در کتابچه اصول ترقی تشریح کرده است. این کتابچه منضم سی - صد و بیست و چهار اصل است."

حضرت در کتابچه اصول ترقی خویش پس از بیان کلیاتی درباره علم اقتصاد سرمایه داری، و پس از تشریح این که: "آبادی يك ملت بسته به امتعه بی است که در آن ملك به عمل بیاورند. راه تحول يك ملت نه در جنگ است و نه در غصب اموال دیگران، راه تحول يك ملت منحصر به این است که زیاد کاریکند، زیاد امتعه به عمل بیاورد، زیاد داد و ستد نماید." (۵) بالاخره می نویسد:
"از برای تولید نتایج، یعنی از برای اینکه يك نتایج به وجود بیاید سه شرط لازم است: اول اسباب طبیعی. دوم کار. سوم سرمایه." (۶)

سرمایه

اما به نظر نام برده از سه شرط فوق دو شرط نخستین آن را بالاخره ایران یا خود دارد، و پیامی - بایستی خود تهیه ببیند. ولی آنچه می ماند "سرمایه است" و لذا می نویسد:
"با این قلت سرمایه و با این عسرت معاملات در ایران، تکثیر امتعه و آبادی ملك محال است. چه باید کرد؟ باید سرمایه ایران را زیاد و تداول سرمایه را سهل کرد. سرمایه ایران را چطور می توان زیاد کرد؟ به ترتیب بانكها. یکی از اسباب آوردن سرمایه از خارج، بانك است." (۷)
روشن است که انواع دیگر "اسباب آوردن سرمایه از خارج" را قبلا در تحت عنوان "صدکرو" قرض و "دعوت بیست کمپانی بزرگ" برای سپردن همه کشور به آنها پیشنهاد کرده بودند. اکنون برای حسن ختام "بانكها" را نیز بدانها افزوده اند.

جناب ملکم خان برای اینکه مقدمه فریبنده بی برای تراضی خود که همانا دادن امتیاز هست و نیست کشور به بیگانگان "معتبر" بوده باشد تهیه کنند، علیرغم همه واقعیات تاریخ و علیرغم همه جنبش های آزادی خواهانه مردم در سراسر جهان علیه استعمار و سلطه استعماری، ترجمان اجاسات و عواطف "آسمانی" استعمار می شوند و همان تزنگین استعمارگران را که می گفتند: ما برای آبادی و رفاه جهان به خود هزاران رنج و مشقت راهمواری کنیم، سرمایه و افراد خود را به این یا آن کشور "عقب مانده" گسیل می داریم و موج تمدن و انسانیت را به جهانیان می رسانیم، به مثابه اصلی مقدس و حقیقی به خورد ملت ایران می دهند. جناب ملکم خان از تدابیر "دول فرنگستان" که "يك ده هندوستان را مبدل به کلکته" کرده - اند با افتخار و سر بلندی یاد می کنند و دولت مستعد ایران را نیز تشویق می کنند تا با دادن دهات کشور به دست همان ها که دهی از هندوستان را کلکته ساخته اند، به مردم کشور و به نسل های آینده خدمات بی همتای خود را تکمیل سازد.

استعمار مقدس !

جناب ملک خان ناظم الدوله، علت حقیقی استحاله ده هندوستان را به کلکنه "امنیت جانی ومالی" می دانند و می نویسند: "دول آسیا، يك قسمت ممتاز کره زمین را به واسطه عدم امنیت جانی ومالی غرق دریای ذلت و ننگ بنی آدم ساخته اند. دول فرنگستان، به واسطه همین عدم امنیت مالی وجانی، ضبط وتصرف کل ممالک آسیا را حق آسمانی و وظیفه حتمی خود قرار داده اند." (۸)

ای استعمار ملکوتی !

و آن گاه به "مذهب علمی فرنگستان" که ملهم از "حکمت الهی" می باشد اشاره می کنند و همان شعار مزورانه استعمار را که خود را منجی بشریت و خدمتگزار "جامع آدمیت" می داند، به عنوان اصلی مقدس که نه تنهائی بایستی در مقابل آن هیچ گونه استقامتی کرد، بلکه خصوصاً بایستی با انکاء به "مقام آدمیت" در راه آن تسهیلات فراوانی نیز به وجود آورد، معرفی می کنند و می نویسند:

"موافق مذهب علمی فرنگستان، حکمت الهی عموم ممالک را شریک آبادی و خرابی همدیگر ساخته. موافق حساب فرنگستان، اگر آسیا آباد آباد برای آبادی فرنگستان يك برصد خواهد افزود. به حکم این مذهب علمی، ملل فرنگستان از مصیبت قلب و بانهایت حرص، طالب و مقوی آبادی کل ممالک دنیا هستند. ملل فرنگستان در ممالک خارجه هیچ کار و هیچ مقصودی ندارند، مگر از دیاد آبادی و توسیع تجارت دنیا. عهدنامه جات و لشکر کشی و تسخیرات فرنگستان در آسیا اصلاً و عموماً مبنی بر این مقصود کلی است. دوستی و عداوت ملل فرنگستان کلاراجع به این طرح واحد است. دول فرنگستان در ضمن این اقدامات (البته مقدس والهی) گاهی مجبور می شوند که بعضی از ممالک خارجه را تصرف نمایند (که البته) مقصود ایشان از این تصرفات به هیچ وجه ممالک گیری نیست، (بلکه) مقصود اصلی ایشان فقط (تحقق همان اصل مقدس، یعنی) منافع تجارتي است. (که البته) همین منافع نیز نه بنیاد استعمار و ذلت بشریت، بلکه بر بنیاد آبادی و رفاه جامع آدمیت استوار است." (۹)

سازندگان جهان !

اما چنان که قبلاً بیان داشتیم، تمام این ها مقدماتی است که جناب ملک خان برای عنوان کردن تراصلی خود چیده اند. حال باید ببینیم که آن ترزا در جهت چه جملات و به چه صورتی اعلام می دارند:

"در فرنگستان البته دو کور کمپانی است. حقیق کمپانی خارجه با حق يك رعیت خارجه هیچ فرق ندارد. قواید حضور يك کمپانی خارجه از برای ایران ممکن است دو کور باشد، ولیکن منتها ضرر و زحمت يك کمپانی خارجه برای ما فقط همان قدر خواهد بود که امروز از حضور هر رعیت خارجه بر ما متحمل است. اگر از يك کمپانی خارجه می ترسیم، باید از يك رعیت خارجه هم بترسیم.

. بدگمانی و احتراز ما از کمپانی های خارجه تا امروز دلیل بی علمی ما و سد آبادی ایران بوده. باید از روی اطمینان علم، این سدر از میان برداشت. باید اولیای دولت علیه ساختن راه های آهن و عمل معادن و ترتیب بانک ها و جمیع کارها و بناهای عمومی را بلا تردید محول کمپانی ها نماید.

کمپانی ها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید هر قدر که بتواند به

به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد. . . . اولیای دولت علیه عطای امتیاز ادرحق کمپانی‌های خارجه يك مرحمت فوق العاده تصور می‌کنند، حقیقت مطلب برعکس است. ایران باید خیلی متشکر و خوشوقت باشد که کمپانی‌های خارجه به احتمال منافع بسیار مهم، سرمایه مادی و معنوی خود را بیاورند صرف آبادی ایران نمایند. (۹)

جان سیاسی

البته جناب ملکم خان به هیچ وجه ساده نبوده‌اند که قضایا را به همین ترتیب ناقص بگذارند و بدون توجه به جوانب اساسی دیگر آن‌ها، "اصول ترقی" را ناتمام رها کنند. این است که در این ضمن اعتبارات کمپانی‌ها را نیز فراموش نکرده‌اند و هرگز فتوایی درباره این که امتیاز "جمع کارها" ی کشور را به دست هر کمپانی "بی سروپا" بی بدهند، صادر نفرموده‌اند، و خصوصاً نسبت به اعتبارات آن‌ها تأکیدات مداوم کرده‌اند: "امتیاز را باید به اشخاص معتبر داد. یکی از بدبختی‌های ایران این شد که به اشخاص بی سروپا امتیاز دادیم. . . . (۱۰)

انگلیس عزیز!

و اما کدام يك از کمپانی‌ها "معتبر" و کدام يك "بی سروپا" می‌باشند؟ این جاست که دیگر اصول سیاسی همه تلاش‌های جناب ناظم الدوله و یا حضرت پرنس ملکم خان روشن می‌شود. هر چند تا کنون تمام فشار نام برده بر روی این بود که مطالب فقط سیمای اقتصادی و دل سوزی نسبت به ایران را از خود نشان دهند و وجه سیاسی آنها مکتوم بماند یا حداقل به شکل ضمیمه عرضه گردند، مع هذا اگر جانب سیاسی قضیه یادآوری نمی‌شد بسیار احتمال داشت که اولیای کودن دولت ایران از کلمات "فرنگستان، فرنگستان" امررا کلی بگیرند و احتمالاً "جمع کارها" را به کمپانی‌های مثلاً فرانسوی بسپارند و بدین سان مقصود پرنس را که فقط خدمت به "دوست" خود بریتانیا بوده است برآورده نسازند و در نتیجه نقض غرض بشود.

البته پرنس بابه کاربرد مداوم کلمه "فرنگستان" روسیه را که خطرناکترین رقیب بریتانیا در ایران محسوب می‌شد، احتراماً و ضمناً به خلانداخته‌اند. ولی عدم توصیه مستقیم درباره انگلستان احتمال داشت که بدبختی را از پنجره دیگری وارد خانه ارباب کند. این است که خصوصاً به شکل دل سوزانه و متکی به حق گویی اعلام می‌دارند: "جمع وزرای دول بزرگ، علی‌الخصوص وزرای انگلیس این مطلب را البته صدبار برای ما تشریح کرده‌اند. می‌گویند ما به اقتضای ملاحظات پولیطیک خیلی طالب هستیم که دولت ایران را مستقل و قوی نگاه بداریم. اما چون خلق ما در ممالک ایران هیچ منفعت و بستگی مادی ندارد، ملاحظات پولیطیک هر قدر هم در نظر ما مهم باشد، ما هرگز نمی‌توانیم از خلق خود به جهت ایران يك دینار مدد بخواهیم. (۱۱)

زمان

بسیار آموزنده است که در این جا نسبت به زمانی هم که جناب ملکم خان این فتاوی گویا ایران دوستانه خود را به جهت آبادی، رفاه، آزادی و استقلال ایران صادر فرموده‌اند، توجه شود. زیرا اگر توجه

نشود که کوشش‌های نام برده در جوار تلاش‌هایی است که انگلستان برای تحمیل پاره‌بی امتیازات آغاز کرده بود، کنه قضیه بهتر فهمیده نخواهد شد. آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۶۲ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت می‌نویسد:

"در این زمان انگلیس هادر تکاپوی توسعه راه تجارت در جنوب ایران و افتتاح کشتی‌رانی در رود-خانه کارون بودند و سفارت انگلستان در این خصوص سخت می‌کوشید".
آمزش بیشتری خواهیم گرفت اگر بدانیم "نیکلسن" شارژدافر انگلیس نیز در نامه‌بی که به وزیر امور خارجه ایران می‌نویسند، خصوصا "معتبر" بودن و رسالت "آسمانی" بریتانیا را در خدمت به ایران، طی جملاتی نظیر ملکم خان ادا می‌کنند:

"(ایران) دوست‌های با قدرت دارد که مایلند اورا کمک و حمایت نمایند. و مردمان متمولی هستند که شائقند وی را تشویق و ترغیب کنند که از فواید علوم و صنایع جدید که در سایر ممالک چون باران و سیل می‌بارد، بهره‌یاب سازند، مع هذا (دولت ایران) از ایشان به سمع قبول اصفافی نمایند و از اقداماتی که مایه‌از دیاد منافع دوبرابر، بلکه چهار برابر نمودن زراعت و محصول اراضی و باعث ترقی و رواج کارخانه-جات و صنایع و سبب استقامت مملکت و قوت حکومت و نشر تمول و خوشی مراتب و درجات آحاد و افراد اهالی مملکت است، روگردان می‌شوند. (۱۲) ۰۰۰"

بسیار طولانی شد، ولی اگر از این تطویل کلام لا اقل این نتیجه به دست آمده باشد که حتی روشن‌فکران و عناصر فکور نهضت نیز فرضاً هم که صمیمیتی داشته‌اند، اصولاً از موضوع پرت بوده‌اند و شیبور را از دهانه گشادش فوت می‌کرده‌اند، از مقصود خویش دور نشده‌ایم، و در نتیجه این طولانی شدن را مضرر نمی‌دانیم.

لازم به تشریح نیست که در شرایط آن زمان، نه وضع سرمایه‌های خارجی با سیستم داخلی، نه وضع سرمایه‌های داخلی با سرمایه‌های خارجی، و نیز نه وضع سیاسی و مبارزاتی نهضت با داخل و خارج، هیچ کدام در مرحله‌بی نبود که حمایت از سرمایه‌های خارجی را لوبه صورت يك تاكتيك (البته جناب ملکم خان فتاوی خود رانه به عنوان تاكتيك، بلکه به مثابه اصول اعلام کرده‌اند) و یا هرم اولیبه‌بی برای مبارزه مجاز بکند، چه رسد به این که این شیوه به عنوان اس اساس همه اصول، و به عنوان استراتژی آزادی، استقلال، رفاه، و تکامل مطرح شود و مورد تفسیر نیز واقع گردد.

قانون

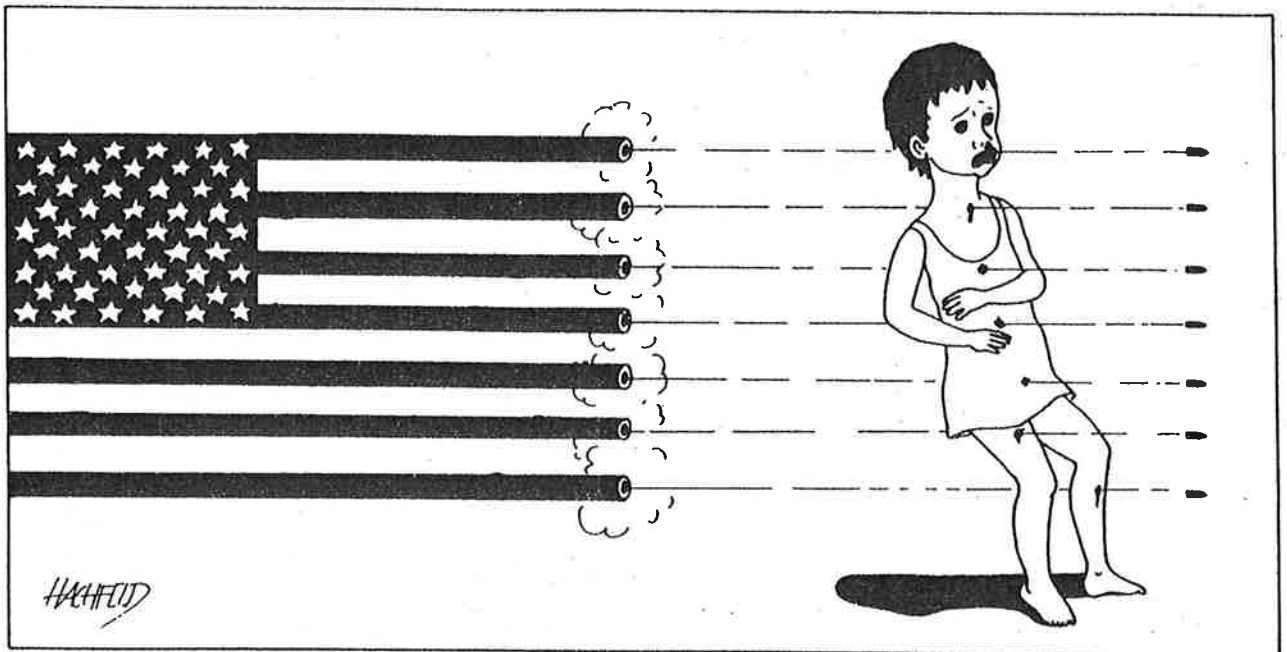
جناب پرنس لحظه‌بی از تعقیب تزه‌های خود فارغ نمی‌شوند و در روند همین تلاش‌هاست که با دلالی حضرت ایشان قرارداد رویتر با ژولیوس رویتر بسته می‌شود و امتیاز لاتاری به خود پرنس اعطا می‌گردد. به هم خوردن هر دوی این امتیازات به حضرت برمی‌خورد و علیه برهم زندگان آن، روزنامه قانون را در لندن علم می‌کنند.

اجازه بدهید در این باره نیز از افاضات قلم دوست پرنس ملکم خان، جناب محیط طباطبایی مستفیض شویم: "ملکم در نتیجه ترکیب غضب و طمع مرتکب چنین اشتباهی شد (مقصود لاتاری و غیره

است) که علاوه بر باختن مقام و منصب دولتی، حیثیت و اعتباری را که سال‌ها در ایران و اروپا اندوخته بود از دست داد، و برای جبران این شکست روحی دست به انتشار روزنامهٔ قانون زد که در حقیقت آن را وسیلهٔ دفاع از حیثیت خویش و حمله به دشمن خود میرزا علی اصغر خان قرارداد (۱۳) دیگر تحلیلی لازم ندارد تا نشان دهیم که چنین شخصیتی، به علت چنین جریاناتی، وقتی روزنامه‌یی به پامی دارد، این روزنامه تاجه حد می‌تواند اصولی، بنیانی، و ریشه‌یی برای يك نهضت ضد ارتجاعی - ضد استعماری، و آزادی خواهانه بوده باشد؟

منابع :

- ۱) جلد اول تاریخ مشروطه ایران، چاپ پنجم، ص ۱۱
- ۲) انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران، نوشته و ترجمهٔ اسمعیل رائین، بهمن ماه ۱۳۴۵، ص ۴۹
- ۳) قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار ملک‌خان، تدوین و تنظیم محمد محیط طباطبائی، سال ۱۳۲۷، صفحات (یا) (یب) ۰۰۰ (ید) و (یه)
- ۴) فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت، تهران مهر ماه ۱۳۴۰، ص ۲-۱۵۱
- ۵ و ۶) فکر آزادی و ... نوشتهٔ فریدون آدمیت، به ترتیب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
- ۷) همان کتاب، ص ۶-۱۵۵ (۸) همان کتاب، ص ۸-۱۵۷ (۹) همان کتاب، ص ۱۵۸-۶ و ۱۸۵
- ۱۰) همان کتاب، ص ۱۵۹ (۱۱) همان کتاب، ص ۱۶۱ (۱۲) همان کتاب، ص ۱۶۳
- ۱۳) قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملک‌خان، ص (یو)



یادداشت‌هایی کوتاه پیرامون ال‌ترناتیو

۰۰۰ برای اینکه يك جنبش روشنفکری- سیاسی اصیل داشته باشیم، لازم‌هاش اینست که دست کم يك عده از روشنفکران پای بر خودخواهی‌ها و منافع شخصی بگذارند و دور از راحت طلبی و عافیت جویی به تلاشی مایه گذارانه، منظم و جدی پردازند؛ یعنی شرکت در نوعی "خودسازی" همه جانبه و دوری گزیدن از تفرعن‌ها و تشخص‌های مرسوم و رها شدن از قید وابستگیها و دلبستگیهای دست و پاگیر و لذات و تمایلات شخصی اضافی و غیر ضروری.

اما تفاوت آن با خودسازیها و خودستیزیهای مرسوم گروههای سیاسی - نظامی

چیست؟

نخست آنکه - تابع يك اتوریته سازمانی - ایدئولوژیک یا کار سیستماتیک یا بوروکراتیک نمی باشد، بلکه، بیش از هر چیز، از نوعی "وجدان درونی" و تحول درون جوش برمی‌خیزد، دوم آنکه - جدا از روند و مسیر عینی و عادی زندگی و مبارزه اجتماعی و به شکلی القایی و مصنوعی صورت نمی‌پذیرد - به عبارت دیگر، برعکس گروههای سیاسی - نظامی متداول، نه بافاصله گپری از مردم و از واقعیات زمینی - و از جمله از کار و تلاش حرفه‌بی - بلکه برعکس، در مسیر زندگی عینی انجام می‌گیرد.

سوم آنکه - هدف و انگیزه آن نه کسب قدرت و اعمال قیومیت بر مردم، بلکه شرکت در روند آگاهی‌یابی و آگاه‌سازی و ایجاد جنبش فکری - فرهنگی - اجتماعی است.

بنابراین، "خودسازی" و "مایه گذاری" بی‌که در اینجا از آن یاد می‌شود، هم در تکیه‌گاه و مبنای مشروعیت و تغذیه، هم در شکل و شیوه و هم در جهت‌گیری با آنچه تا به حال میان گروههای سیاسی - نظامی مرسوم بوده است، فرق دارد.

در اینجا هم با "روشنفکر حرفه‌بی" سروکار داریم، همچنان‌که در آنجا با "انقلابی حرفه‌بی"، با این تفاوت که "روشنفکر حرفه‌بی"، لزوماً تمام زندگی اش به "روشنفکری" - به مفهوم خاص کلمه - نمی‌گذرد، بلکه شرکت او در فعالیتها و روابط عملی، اجرایی، اجتماعی و شغلی

نیز جزئی از حرفهٔ روشنفکری او به شمار می رود.

بازهم باید تأکید کرد که بدون وجود چنین عده یا قشری، نه يك جنبش روشنفکری پدید می آید، نه يك حرکت فرهنگی - فکری- اجتماعی؛ و نه این در تحولات اجتماعی و سیاسی نقش اساسی و جدی بازی توانند کرد، و نه اساساً تحول جدی - حتی در قلمرو سیاسی و اقتصادی - در جامعه پدید می آید؛ چرا که تنها با این تمهید و تدبیر است که "روشنفکری" هرچه بیشتر از حالت تفنن و تشخصی و خودپایی بیرون می آید و می تواند هم در برابر رژیمهای حاکم و هم در برابر نیروهای قدرت طلب "اپوزیسیون"، يك آلترناتیو واقعی و اصیل و نوگرا عرضه نماید.

* * *

آلترناتیوی که بخواهد به جای رژیم فعلی بنشیند یا در میدان تعادل قوا او را شکست دهد و یا به عقب نشینی وادارش نماید، پیش و بیش از هر چیز باید بر سه "پ" متکی باشد تا، در صورت ترقی خواهی و نوگرایی، آلترناتیوی دموکراتیک تلقی گردد: ۱ - پیشینهٔ تاریخی ۲ - پشتوانهٔ فکری و فرهنگی و نظری ۳ - پایگاه اجتماعی اما این هر سه باید واقعی و درون جوش باشد. "پیشینهٔ تاریخی" واقعی يك نیروی ملی و بومی را مبارزات و جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فکری و ایدئولوژیک قرون جدید اروپا و احزاب سوسیال دموکرات و بلشویک و غیره تشکیل نمی دهد. دست کم تماماً اینها نمی تواند باشد. این پیشینه باید در درون جامعه ریشه داشته باشد و از میراثی غنی و شناخته شده برخوردار باشد.

"پشتوانهٔ فکری و فرهنگی و نظری" نیز باید اصیل و خودآفریده و متناسب با شرایط و مقتضیات زمان و جامعه و براساس پراتیکها و تأملات درون جوش اجتماعی باشد. تولیدات و آفرینش های دیگران یا معارف گذشتگان یا سرهم بندیهای ایدئولوژیک من درآوردی - حتی اگر در محدوده بی کارایی داشته باشد - باری، تمامی یا بخش عمدهٔ پشتوانهٔ اصیل و درون جوش فکری و فرهنگی نیست. اما در درون این "پ"، یاد رکنازان، "پ" دیگری نیز می گنجد و آن "پروژهٔ سیاسی" است، که در اینجا به بحث دربارهٔ آن نمی پردازم.

"پایگاه اجتماعی" نیز باید اصیل و طبیعی باشد و بیانگر جنبشهای اصیل و درون جوش اقشار اجتماعی براساس نیازها، خواستها و تجربیاتشان و نه پایگاه مصنوعی و ایدئولوژیک و یا از نوع پایگاههای فرضی و خیالی کسانی که نمایندگی این یا آن طبقه را از روی توهم و خود محور بینی به خویش نسبت داده اند.

تا وقتی که این سه - یا چهار - "پ" وجود نداشته باشد، سخن از "آلترناتیو" گفتن فریبکاری و خود فریبی بی بیش نیست.

و اما این رژیم و نیروهای تعیین کنندهٔ آن، به این خاطر روی کار آمدند و بر سر کار ماندند که بیش از بقیه از این هر سه "پ" برخوردار بودند، هر چند به صورت عقب ماندهٔ آن:

نخست اینکه، دارای پیشینه بی تاریخی بودند که خود را به صدر اسلام حتی به قبل از آن - ادیان ابراهیمی و توحیدی - بازمی گرداند - یا چنین ادعا می کرد. این پیشینه هم پیشینه بی درمقیاس ملی بود، با سابقه روحانیت شیعه، و دست کم از زمان صفویه به بعد، و هم درمقیاس جهان اسلام.

دوم اینکه، دارای پشتوانه فکری و فرهنگی و حقوقی و نظری بودند، از اعتقادات و گرایشهای مذهبی موجود گرفته تا چشم انداز و انگاره و پروژه سیاسی به صورت "ولایت فقیه"، از فقه و مبانی حقوقی گرفته تا سنتها و عادات و آداب و معارف.

سوم اینکه، دارای پایگاه اجتماعی طبیعی بودند، یعنی اقشاری که از آنها به طور طبیعی و به دلیل نیازهایشان حمایت می کردند و با آنها متحد بودند، از بازار و اقشار حاشیه نشین و به طور کلی اقشاری که به دلایل اقتصادی و فرهنگی و روانی و هویتی پرچمدار و نماینده خود را در روحانیت می یافتند.

بر اساس این سه "پ"، روحانیت، که خود نیز در هر یک از آنها سهم داشت، به کمک تشکل و تشکیلات سراسری خویش، توانست این همه را هماهنگ کند و به خدمت گیرد. اما اگر تصور می شود که می توان جای خالی و کمبود اینها را صرفاً با شعارها و مواضع و برنامه های سیاسی و حتی با مبارزه مسلحانه پر کرد، این خیالی باطل بیش نیست.

* * *

دریک "آلترناتیو" و حرکت جدی، هر فرد جای خود و ارزش خود را دارد و دارای مسئولیت است، تا آنجا که گویی مسئولیت جهانی را برعهده دارد. از همین رو، ساختن و ساخته شدن افراد اهمیت بسیاری دارد.

اما آنچه مهم است، چگونگی و نیز محتوا و جهت این "خودسازی" است. اینکه خودسازی، در مسیر زندگی عینی و واقعی و در برخورد با تجربیات طبیعی و مشاهدات و پیچ و خمهای روابط انسانی باشد و یا تحت کنترل و رهبری یک ایدئولوژی قدرت طلب و خودمحور بین و در شرایطی به دور از واقعیات زنده و روزمره اجتماعی، هم جهت گیریها و هم آثار متفاوت به وجود می آورد.

در حالت اول، برخورد به ضعفها و خطاها، امری درون جوش، طبیعی و تابع مسیرهای واقعی است و بنابراین می تواند الگو قرار گیرد. در حالت دوم، این امر القایی، مصنوعی و نخبه گرایانه می باشد و بنابراین، جنبه الگویی آن در مقیاس اجتماعی اندک است.

در حالت اول، هدف ساختن انسانهای خودمختار و مسئول در جهت تحقق خودمختاری جمعی است. در حالت دوم، هدف ساختن انسانهایی است در درون مطیع یک نظم و اقتدار و در بیرون در پی سلطه بر دیگران و مداخله در امور آنان.

در حالت اول، کار خودسازی و اصلاح به صورت تدریجی و طولانی مدت انجام می پذیرد،

ولی می تواند بخشی از يك دوره تاریخی یایک جامعه را درخود تبلور بخشد. دراین حال، درصورت انتقال، کارآبی اجتماعی و عملی آن بسیار زیاد است، چرا که انعکاس و بیان طبیعی واقعیات و نقاط ضعف و قوت جامعه و نیز آفرینش ارزشهاست. درحالت دوم، کار خودسازی و اصلاح سریع، شتابزده، براساس هدفهای مقطعی و به صورت فاصله دار نسبت به جامعه انجام می گیرد و بنابراین انتقال آن دشوار و یابه صورت تحمیلی و القایی و از بالاست، و یا اصولاً، به منظور حفظ فاصله ها و امتیازات، ضرورتی به انتقال آن دیده نمی شود!

امروز آنچه ما لازم داریم، ایجاد و پیدایش انسانهایی است که، درمسیر و روند زندگی عینی و واقعی و اجتماعی، باضعفها و خطاهای خود، ازهرنوع، مبارزه کرده باشند: نه تنها با خودخواهی، کینه توزی، دورویی و دروغ، بلکه نیز با ساده لوحی و خودکم بینی و غفلت و سستی و بی نظمی و دنباله روی فکری و ۰۰۰ این راهم بیفزایم که منظورم به هیچوجه نوعی تنزه طلبی و مطلق گرایی نیست.

چنین افرادی، حتی اگر تعدادشان کم باشد، اگر یکدیگر را بیابند، نیرو و انرژی عظیمی را آزاد می کنند و به جریان می اندازند و تغییرات عمده بی را دامن می زنند که از عهدۀ بسیاری از سازمانهای سیاسی موجود خارج است.

مصدق از زبان طالقانی

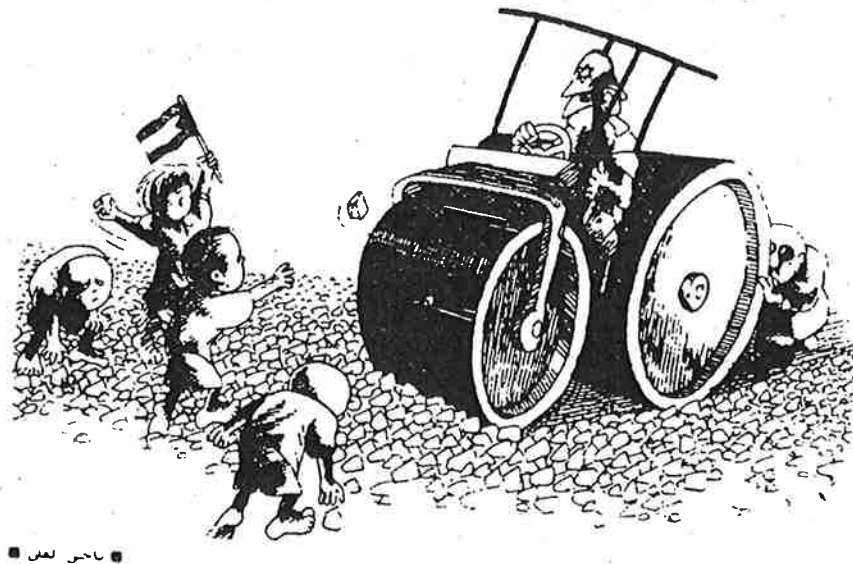
۱۴ اسفند سالگرد درگذشت دکتر محمد مصدق نخست وزیر ملی و مردمی و پیشوای نهضت ملی ایران است. به همین مناسبت بخشهایی از سخنرانی مرحوم طالقانی در ۱۴ اسفند ۵۷ در احمدآباد را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم. طالقانی خود نیز چه در دوران نهضت ملی و چه بعدها، همواره در کنار نیروهای مردمی قرار داشت و علیرغم برخی اشتباهات - که هر انسانی اشتباه می‌کند - هرگز با سران جمهوری اسلامی در کلیت آن هماهنگ نشد. مخالفت‌های وی با تخلیه پایگاه‌های ساز - مانهای چریکی، حمایت‌های وی از نیروهای ملی و مردمی، هجرت اعتراضی نسبت به دستگیری‌ها، و نیز مخالفت با استبداد دینی، حکایت از مستقل بودن وی دارد. یاد هر دو پیر نهضت گرامی باد!

شخصی دکتر مصدق که بود؟ دکتر مصدق مردی بود تحصیل کرده، ولی در زندگی اشرافی، در طبقه اشراف و دربار و با پیرامون دربار، تغییر کرد، تحول یافت، مرد ملت شد، مرد اجتماع و نهضت شد. . . . و این فکر رانشان داد که نه روس و نه انگلیس، بلکه این ملت است که باید سرنوشتش را خود به دست گیرد و راهش را بیابد و پیش برود. شخصیت دکتر مصدق مانند پزشک ماهری، انگشت روی نقطه درد گذاشت و گفت ما باید در دنیای شرق و غرب، بی طرف باشیم. "عدم تعهد" را عنوان کرد. تزی که بعدها از سوی ناصر، نهر و سواکار نو و همه دنیا دنبال شد و اکنون روبه توسعه است. و گفت بدبختی ما همین انبارهای نفت ماست. ما نفت نمی‌خواهیم. گرسنه می‌مانیم ولی آزادی و استقلال می‌خواهیم.

. . . بعد چه شد؟ از کجا ضربه شروع شد؟ بیش از درون خوردیم. . . آمدند سراغ مرحوم آیت - الله کاشانی، باز از راه نفسانیات، که این نهضت از آن تو است. دکتر مصدق چه کاره است؟ تمام دنیا به دست تو است. و جاسوسانی که ما از نزدیک می‌شناختیم، دور آن پیر مرد را گرفتند و او را از مصدق جدا کردند. یادم هست روزیکه در بین مردم گفتگو بود که مرحوم آیت الله کاشانی از زاهدی حمایت می‌کند و توطئه بی درکار است، به تنهایی به منزل ایشان واقع در پل چوبی رفتم، تنها بود، در اتاقی به انتظارش نشستم، وقتی که آمد، ظرف خربزه بی در دست داشت، به عنوان تعارف جلوم گرفت، تا خربزه بریدم گفتم: حضرت آیت الله دارند زیر پایت پوست خربزه می‌گذارند، مواظب باش!

. . . در زمان دکتر مصدق چه شد؟ يك قسمتی را گفتم خصلتها، نفسانیات و روحیات و قسمتی دیگر را هم متأسفانه گروه‌ها، گروه‌های راست و چپ. هر دوی اینها در مقابل نهضت ایستادگی کردند. "چپ‌نما" یا "چپ‌وراستها" یا "راست‌نماها" همان وقتی که ملت ایران يك پارچه فریاد می‌زد "ما باید به سرنوشت خود دست یابیم"، نفت باید به روی استعمار بسته شود، که این پایگاه اقتصادی، پایگاه استعمار و ظلم و کوبیدن ما است، دیدید که شعارها پیش آمد؟ نه روسیه و نه دیگران از ما حمایت نکردند. ما حمایت آنها را نمی‌خواهیم. همه با ما دشمنی کردند. همه تحریم کردند. "توده بی‌های نفتی" درست شدند. من به توده بی‌های اصیل جسارت نمی‌کنم، با عده بی‌جوانان ناپخته آلت دستشان، و شعار پشت سر شعار، چه شعارهایی؟ مصدق را متهم کردند که طرفدار آمریکا و امپریالیسم است. او را متهم کردند

که اهل سازش است. آیا این اتهامات به این شخصیتی که در تاریخ امتحان خود راداده و ۵۰ - ۶۰ سال در مبارزه بوده است، می‌چسبید؟ فراخور مصدق و نهضت ملی بود؟ نفت به روی استعمار بسته شد. اما همان کارگران و کارمندانی که در دوره تسلط انگلیسها سربزیر بودند، تحریک شدند. پول نداشتیم، اما حقوقشان داده می‌شد، ولی هر روز بهانه‌بی داشتند، که مامسکن، تأمین بهداشت و چه وجه می‌خواهیم. آقا بگذارید قدری نفس بکشیم. در مقابل غول استعمار بگذارید ما حواسمان جمع باشد، این مملکت از آن شما است، نفت مال شماست. ولی مگر می‌گذاشتند؟! در همین راه بُرزند بین مخالفت راست و چپ، چه‌ها کردند، داستان ۲۸ مرداد پیش آمد.



■ ناصر نوری ■

احسان شریعتی

در سالگشت شهادت معلم انقلاب
دیروز و فردای مردم

دمی باتوای شاهد یکتو

در شرایطی که بازسنگهار ابسته و سگهار ارهانیده اند و دشمنان سوگند خورده عالم و آدم دیگر بار با نشان رفتن بسمت شریعتی، به گمان خود به يك تبر، تثلیث مسیحایی آگاهی و آزادی و برابری را آماج گرفته اند، دوست می داریم بانگاهی نوبه جهان و جامعه و خود، ولوبه ایجاز و اجمال، به بزرگداشت یاد واپسین آموزگار هم-اره مهاجرمان بنشینیم. هر چند فضا مملو از انکرا لا اصوات عرعر و عربده های استعمارگرانه "گندگا و چاله دهانان" فاجر فحاش شده باشد و قیاس به نفس های مع الفارق فرافکنانه شان گوش خلایق را کرا ساخته باشد. طلیعه قیام سراسری مجدد مستضعفان به پیشکسوتی شهر شهادت و امامت راستین، شایسته ترین و بایسته ترین پاسخ به چنین "غمزه های مسئله آموزان صد مدرس" است، و چه چاره که: ان تحمل علیه یلهت، اوتترکه یلهت. بگذار باز چوبه های داری برافرازند و از اسکلت "اراذل و اوباش" شهرها را آذین بندند. "حمقاء" فراموش کرده اند کاینجا سرزمین سربداران است و این بار با خود توده امت طرفند. چه باك، گور خود می کنند و راه از بهر رژه نهایی خلق بر فراز سر آخوندکهای آدمخوار و حکام ساحر همواری می سازند. پس بدیشان توصیه می کنیم که در بیشتر می هیچ دریغ نکنید. باز هم نبش قبر کنید و پس از پانزده سال، کالبد معلم را صدارت دیگر بشکافید. ليك اگر پیام او را در چهره تك تك بردگان بپا خاسته نخوانید، زودتر مرده اید. اگر دیروز شعار بود، امروز حجت مسلم و حقیقت عینی و علنی است که: "اسلام فردا، اسلام ملان خواهد بود".

در سالی که گذشت شاهد فروپاشی کامل بلوک شرق بودیم که تنها تیر خلاصی بر اندام فرسوده نظامی مستبد و فاسد نبود، بلکه نقطه پایان يك قرن انحراف در نهضت سوسیالیستی و جنبش جهانی کارگران و زحمتکشسان بود و انهدام جزمیت عقیدتی، انحصار طلبی دولتی، تمرکزگرایی حزبی و دريك کلام، درك و تلقی ویژه ای از مبارزه و تشکل مکتبی و انقلابی. همان سبک فعالیت سیاسی و تشکیلاتی که در جهان سوم با ظهور رژیم های تك حزبی و در ایران از زمان وبه بیان حزب توده در حرکت چپ و ترقیخواه ما، خواه لا ئیک، خواه مذهبی، برگردانی شده بود. نه تنها درهم شکستن روایت شوروی گرایانه پر سوویتیک از مبارزه طبقاتی، حزبی، که در شکستن استالینیسیم در کلیت، با احتساب همه ریشه های مارکسیستی - لنینیستی آن. به عبارت دیگر: بن بست ماتریالیسم مکانیکی در گنه جهان بینی، قالب سازیه و کلیشه پردازیه های ضد تفکر آزاد و فرهنگ اصیل، با تمامی توابع منطقی آن، از جمله دولت مداری ضد اجتماعی و اقتصادی، سیاسی کاری ماکیاولی، تحزب اولترا-

سانترالیستی ژاکوبینی، کیش شخصیت یا ولایت مطلقه دبیران کل و خلاصه، نفی فردیت و دیگراندیشی، آزادی و خودانگیختگی خلاقیت و ابتکار و سه اصل اساسی هر دموکراسی یعنی تنوع و تحمل و تناوب (پلورالیسم و تولرانس و آلترنانس) و اینهمه به بهانه ریشه کن ساختن لیبرالیسم و اندیویدوآلیسم بورژوائی! بدینسان کلیه تحلیلها و پیش بینی های معلم، یک گام پیشتر از همه نئومارکسیستها، تحقق یافتند. هر چند حتی برای دوستان نادان نیز در آن زمان هضم و باورش، دشواری نمود و او را به تأثیر از جامعه شناسی غربی و ماکس وبری منتهم می ساختند!

و اما سرمایه سالاری جهانخوار، سرمست از سراب پیروزی و تسلیم بی چون و چرای کمونیسم دولتی، با آسودگی خیال به ماهیگیری از این آبهای گل آلود پرداخت و خواست استضعاف حریف رانسان حقانیت تاریخی و امتیاز لیبرالیسم افسارگسیخته خود و نمود سازد. جنگ خلیج و لشکرکشی صلیبی به خاورمیانه، در دفاع از ارتجاع و ابسته شیوخ عرب، علیه ملتی بی پناه و تحت ستم زمانمداران بی شفقت و جاه طلب، سیادت امپریالیستی بلامنازع ایالات نامتحد را بر سراسر کره ارض تعمیم می داد و سردمداران مغرب سرورش بدینسان نوید "نظم نوین جهانی" سرمی دادند، تا... بناگاه... قیام لُس آنجلس بسان سوزنی بر اندام باد-بادکنکی ببر کاغذی فرود آمد و این بار بختک رکود و قحطی و بحران انفجار آمیز درونی سرمایه داری و جنگ داخلی و برادرکشی، به سرزمینهای بلوک سابق مشرق بسنده نکرد و بر مرکز اروپا و آمریکا سایه افکند. اعتصاب سراسری آلمان ناقوس احتضار نهائی سرمایه داری را از هم اکنون به صدا درآورد و اینهمه اثبات نمود، که چه در عرصه تضاد اصلی با جهان گرسنه جنوب و چه در حوزه داخلی تضاد با رنجبران و مصلحان درونی، امپراطوری سرمایه روبه انقراض است. به شرط آنکه نه رهبری جهان "سوم" سابق بدست امثال "صدام و امام" باشد و نه رهبری کارگران بلوک سرمایه در دست سوسیال دموکراسی رفرمیست سازشکار، در اینجانب نیز آرزوی دبیرین معلم و شعار بین المللی عرفان، برابری، آزادی بتدریج محمل و مواد سازنده خویش را کسب می کند.

در این میان، مهین ما شاهد درگیری جناحین حاکمیت بود و مناقشه بر سر مناقصه جیب چپ یا راست مردم. پراگماتیستها به تصفیه رادیکال رادیکالها کمر بستند، چه، پس از ارتحال رهبری، دیگر نمی شد با ارتجال، به استقرای و استدعا از سرمایه های خارجی جهت بازسازی و احیای صنعت و اقتصاد مفلوک مملکت پرداخت و تناقض گام و کلام و عین و ذهن، قدرت تصمیم و اقدام رژیم را فلج می ساخت.

با پیروزی انتخاباتی پیش بینی شده و پیش ساخته اخیر، راه برای بندوبست و ساخت و پاخت های خارجی جناح راست باز شد. هر چند از سوئی، خصلت و خصیصه تجاری آن، مانع از تحقق طرحهای بلند مدت و بنیادین "صنعتی" با پشتوانه های "مالی" لازم بود و از دیگر سوی، بی اعتنایی به حقوق بشر و آزادیهای ابتدائی شهروندی و تروریسم دولتی علیه اپوزیسیون و...، از ما بهتران جهان را در معامله و مذاکره، نه دچار شرم نداشته، که درگیر دشواریهای حقوقی و مطبوعاتی از لحاظ افکار عمومی می ساخت.

فراکسیون "ولایتی" های سوپر راست افراطی و ضد شریعتی نیز این فرصت فرخنده را مغتنم شمرده اند و در صفوف راست جای خوش کرده اند و مجدداً به جولان مشغولند و خلاصه جبهه ای از مراجع و حجتیه و مدرس و نگهبان و رسالتی و از این قماش در قفای سنگر "روحانیت" رقیب "روحانیون" جمع آمده اند، یادآور کشمکشهای

"حزب ملت مخالف مردم و حزب مردم مخالف ملت" در رژیم اسبق!

تضاد درونی حاکمیت از آنجا اهمیت تعیین کننده می یابد، که فقدان يك بدیل ملی و مردمی مستقل و دموکراتیک در اپوزیسیون هنوز مشهود و انکارناپذیر است. مجاهدین خلق که می توانستند بالقوه در دهه های پیش و در رژیم های سابق لاحق، چنین نقشی ایفا کنند، دیگر بار بزاثر اشتباهات استراتژیک در محاسبات بین المللی و منطقه ای، و با لایحه در پی انقلابات پیاپی درونی و تغییرات کیفی، اعتماد مردم و نیروهای انقلابی را از دست دادند و به خرواری تسلیحات و مهمات و خدم و حشم دل خوش داشته، قناعت کرده اند. از بررسی حال و روز سایرین در می گذریم. تنها نیروهای مطرح و ممکن، یعنی تعدادی از شخصیت های ملی - مذهبی لیبرال - دمکرات، بدانسان که در سایر کشورهای تحت انقیاد دیکتاتوری، نقش تعیین کننده ای داشته اند، در ایران هنوز هم بواسطه اختناق مطلق و هم بدلیل يك رشته ضعف های درونی، انتظارات و توقعات مشروع مردم از ایشان را بر آورده نمی سازند. بنابراین به زبان سیاسی، هم مسئله سرنگونی رژیم و هم استحاله آن، هنوز بی جواب مانده اند.

از سوی دیگر، به علت دافعه فرهنگی دیکتاتوری آخوندی و استبداد مذهبی و گریز از هرگونه گرایش مذهبی و انقلابی، که به تعبیری موجبات "یخرجون من دین الله افواجا" را فراهم آورده است، نوعی بحران اعتقادی و اخلاقی عمیق و مزید بر علت سراپای جامعه را فرا گرفته است.

در غیاب هرگونه آلترناتیو سیاسی و عقیدتی مطلوب و با ظهور قیام های سراسری خودانگیخته مردم، نقش نیروهای پیرو خط رنسانس و پیوندگان راه معلم اهمیتی حیاتی می یابد. لیک با اندوه و اسف فراوان، شاهد يك بحران امکاناتی - تشکیلاتی از سوی این آخرین امیدهای ما باشیم. ریشه های این بحران را می با - یست در زمینه های ذیل کنکاش نمود:

۱ - عدم تداوم جدی کارستزگ "تدوین مانیفست و ارایدئولوژی" در مرحله تکوینی آن پس از شهادت معلم، بویژه در حوزه استراتژی و برنامه عمل مشی آگاهی رهایی بخش.

فقدان يك چنین منشور و قانون اساسی راهنمای عمل موجب نوعی سردرگمی در عرصه های حقوقی، شعائری و تشکیلات شده است. برای نمونه، دودرک متضاد از نحوه حزب و شکل در برابر هم نشسته اند: یکی نفی هرگونه ضرورت کارجمعی و سازمانی و تأکید بر خصلت آزادوفردی و فکری راه شریعتی و رنسانس دیگری، الگو برداری ناخود آگاه و تأثیر پذیری سهوی یا عمدی از تجربه کار تشکیلاتی مجاهدین و مارکسیست ها در دهه های گذشته. و یاد زمینه شعائری اعتقادی روشن نبودن مرزها و حدود، از نفی کامل پراتیک مذهبی گرفته، تا قبول آداب و رسوم فقهی به شکل سنتی و غیر عقلانی آن. و اینهمه در منتی از بیلاتکلیفی در برابر فقه و حقوق اسلامی - شیعی، که بحق محتاج نقد رادیکال تاریخی است (و به تعبیر علامه اقبال از زمان حمله مغول هنوز بر خوردی جدی و نهائی با این مسئله صورت نگرفته است).

۲) جوان بودن جریانات پیرو راه معلم از انقلاب بدینسو، و استقلال تام سیاسی و مالی ایشان، بویژه در خارج کشور و با لایحه همزمان با اُفت فعلی فعالیت سیاسی اپوزیسیون انقلابی و مترقی، موجب محدودیت - هائی جدی در زمینه امکاناتی و ارتباطی و انسجام و قدرت عمل معتقدان و مبارزان این مسیر شده است. اگر

در داخل حضور مطلق اختناق و سرکوب و بیگردد فعالین و زندانیان سابق و شناخته شده، مانع مانور و میدان عمل رزمندگان است، در خارج دوری از صحنه درگیری توده‌ها و خصم، خطر پرت افتادگی و غرق در روزمرگی و ورع مایحتاج زندگی و تحصیل و خانواده و بحرانهای روحی و روانی و مسائل ذهنی و آکادمیک و روشنفکر مآبانه و عقده‌ها و دغدغه‌هایی چون طرح خود به هر قیمت و خود بزرگ یا کم بینی و...، جذبه‌ها و تحریکات اغواگر محیط و خلاصه انواع و اقسام بیماریها و دامها بر سر راه یک پیرو پیونده غالباً تنها، نشسته است و پراکتدگی جغرافیائی و دشواری ارتباط بر این دردها می‌افزاید.

راه حل معضل اما، جز بازگشت به سیره و سنت تونیست. تویی که تنها بودی، تنها ماندی و تنها برخاستی و تن‌ها از تو آموختند. تن‌های بی‌شمار بنام تو بپا خاستند. تن‌هایی براهت جان باختند و تن‌هایی در انتظار بصری برند. پس ما را ای تن‌های بزرگ، تنها مگذار. ما بیش از هر وقت بدانستن از تو نیازمندیم. تویی که بدرستی درس نداشتن و نخواستن را با چگونه زیستنت بما آموختی. تنها سلاح اخلاص بود. هر چند دشمنانت با توبه درستی سخن گفتند و این جزیریکتائی ات نیاز فزود. خدای تورامی پرستیم. پیام پیامبر تورامی بریم. علی شریعت توراشیعه ایم. آلم حسین تو برافراشته باد. زبان زینب تو ضرورت زمان ماست. رضای تو امام راستین شورش شهرهای شهادت است. مهدی تو در انتظار برپائی بین الملل معضوبان زمین است. ای بیشتر از همه حصار حاضر. ای غائب قائم. ای رائد رعدهای بیداری. ای شاهد

احسان
از
ش ۱۰۱۰۵

یکتو.

احسان شریعتی

توضیحی در مورد شهادت پدرم

در رابطه با درج مطلب و مخملیاف شریعتی را ایشاه کرده صفحه آخر شماره ۳۶۲ روزنامه کیهان لندن، اینجانب احسان شریعتی، فرزند معلم شهید دکتر علی شریعتی، مایلیم يك توضیح در مورد شهادت پدرم بدهم، قبل از آنکه، مخالفین تفکر پدرم در جمهوری اسلامی بخواهند سر و صدائی در این مورد (چگونگی شهادتش) راه بیندازند و از آن بهره تبلیغاتی ببرند.

آنچه و مرکز اسناد تاریخی، در اختیار دارد، مربوط می‌شود به خروج پدرم از کشور در سال ۱۳۵۶. نام خانوادگی شناسنامه‌ای ما مزینائی بوده است اما پدر و پدر بزرگم با عنوان شریعتی مشهور بودند، پس از آزادی دکتر از زندان و... مادرم سعی کرد پاسپورت و اجازه خروج پدرم از کشور را با نام علی مزینائی بگیرد، وی در این راه موفق شد و پدرم توانست در ۲۶ اردی بهشت ۱۳۵۶ از ایران خارج شود.

اما سندی که در مرکز اسناد موجود است مربوط میشود به نامه‌ای که هویدا به نصیری نوشته و از او خواسته است تا چگونگی خروج دکتر را گزارش دهد. نصیری هم طی گزارشی به نخست وزیر اصلاح نموده که کسی بنام علی شریعتی از کشور خارج نشده است. اما پس از شهادت دکتر (در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶) نصیری طی گزارشی به هویدا اعلام نموده که علی شریعتی با پاسپورتی بنام علی مزینائی از کشور خارج شده بوده است. یعنی تا بعد از شهادت دکتر، رژیم حاکم بر ایران از چگونگی خروج دکتر بی‌خبر بوده است و برخی اینگونه نتیجه گرفته‌اند که خوب اگر رژیم از خروج دکتر تا هنگام شهادتش بی‌خبر بوده، پس قاتل او هم نبوده است. من نیز بعنوان فرزند شریعتی صحت این مدعا را امروز ناپید می‌کنم که شریعتی توسط ساواک کشته نشده است، بلکه توسط کس و کسانی بشهادت رسید که موجبات سقوط شاه و بقدرت رسیدن خمینی را فراهم نمودند، (یعنی سازمان اتلیجنت سرویس انگلیس و سیا آمریکا).

لازم بیاد آوریم که پدر بزرگم اجازه کالبد شکافی از دکتر را نداد و رسماً هم اعلام کرد که علی شریعتی کشته نشده است بلکه پسرک طبیعی مرده، اما کسی که مبارز و مجاهد راه حق باشد اگر هم در رختخواب بمیرد شهید است. امروز هم اگر جمهوری اسلامی راه حق باشد، اگر هم در رختخواب بمیرد شهید است. امروز هم اگر جمهوری اسلامی بخواهد دوباره شهادت دکتر را مطرح کند، سخنی فراتر از اینها برای گفتن نخواهد داشت.

صفحه ۲ - Page 2 - شماره ۳۶۴
پنجشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۷۰ خورشیدی

کتابخانه
کیهان

توضیح در صفحه بعد

تکذیب نامه احسان شریعتی به کیهان لندن

چندی پیش روزنامه کیهان سلطنت طلبان، به نقل از احسان شریعتی، یادداشتی سراسر دروغ و بی-مورد و خلاف واقع جعل و چاپ نمود. در این مطلب کوتاه سعی شده بود تا مسئولیت شهادت شریعتی از دوش شاه برداشته و بردوش اربابان امپریالیستش گذاشته شود. احسان شریعتی تکذیبیه بی به این روزنامه ارسال و طبق قانون مطبوعات درخواست چاپ آن را نمود. اما سلطنت طلبان که دوهزاروپانصد سال امتحان خود را در دموکراسی و آزاداندیشی، پس داده اند، از چاپ این مطلب خودداری نمودند. متن تکذیبیه به شرح زیر است:

مسئولین محترم کیهان (چاپ لندن)

در شماره ۳۶۴، صفحه ۲ نشریه شما، به تاریخ پنجشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۷۰ مطلبی از قول و به نام اینجانب به چاپ رسانده اید که حاوی اقاویلی نامعقول، اکاذیبی ناموزون و مهملاتی بی معناست. اینجانب بدینوسیله، انتساب چنین خزعبلاتی را به خود، شدیداً و اکیداً تکذیب می‌کنم. لذا خواهشمند است جهت اثبات جدی بودن نشریه خود، این تکذیب نامه را درست همانجایی که آن مهمل نامه راجع کرده اید به چاپ برسانید. بنده این شوخی بیمزه را به احتمال قوی و قریب به یقین کاریک کاسبارشار لاتان پاریس نشین می-دانم، که پس از اندی داعیه هواداری از شریعتی و مجاهدین، هم اکنون با ساواک نشست و برخاست دارد و به شغل شریف کا بهره داری مشغول است. و اما در مورد نحوه شهادت دکتر علی شریعتی، از نظر من همانا از "شاه-کار" های رژیم سابق بوده است و بجز شخصی شاه و حسین زاده (عطاپور- مسئول کمیته مشترک ساواک و شهر-بانی)، کسان دیگری در جریان تصمیم گیری نبوده اند (خبر شهادت را پیش از دیگران شخص حسین زاده به خانواده اطلاع می‌دهد). دستگیری آخوندهای مرتجع در تخطئه، تکفیر و توطئه مدام علیه شریعتی، خود داستان مفصل دیگری است که در حین ربط نباید بانگته فوق خلط گردد. همچنین در رژیم لاحق "جمهوری اسلامی"، یک جناح طرفدار شریعتی وجود خارجی ندارد، بحث تنها بر سر ضرورت "طرد و پاسو" استفاده از تأثیرات اندیشه و آثار شریعتی در ایران و جهان است، که دولت مردان را به دو جناح تقسیم می‌کند.

امیدوارم در آینده، پیش از درج چنین مطالبی از جانب اشخاص (آنهم در این سطح از ابتذال دستوری و مفهومی-

می) در مورد صحت و سقم و مأخذ تحقیق بفرمایید. متشکرم.

پاریس، ۱۷ اوت ۱۹۹۱ (۱۶ مرداد ماه ۱۳۷۰)

احسان شریعتی (امضاء)

رونوشت به: آغازی نو

هبوط

دکتر رضا براهنی

مرد

توضیح آقای براهنی :

"مرد" در رثاء علی شریعتی، نخست
به یاد او، در سال ۱۳۵۲ سروده شد و بعد
مرثیه او شد، در مجموعه ظل الله (شعرهای
زندانی)، چاپ ۵۴، نیویورک، ۵۸ تهران، به ترتیب
در صفحات ۹۲-۹۴ چاپ تهران *

مرد بزرگ،

آیین هاست

و انعکاس سلسله داستان مردم است

سوسوی دعوتی است از آن سوی شب،

شبی

کانرا کرانه نیست، خداوندگار نیست

بر کشتی شکسته شب، ناخداست او

مشت است در زمانه داستان باز،

باز،

دستی است کز سخاوت خود بر ملاست او

او را اگر گرفتی و گفتی گرفتی است

در چنگ های شوم تو، حتی، رهاست او

بیماری غریب گرفته ست قوم را

بر هر وبای شوم زمینی دواست او

وقتی در این قیامت یغماییان ما
هرکس "گلیم خویش بدر می برد ز موج،" (۱)
سدی است موج حادثه را و فداست او

گر پور زال نیست، چرا من غمین شوم؟
زیرا که او علی ست که شیر خداست او

وقت است این سکوت درآید ز پا، به سر
افراشت باز قامت عالم، صداست او

از فرق مردهای زمین در ربوده اند
این روسی زنانِ زمان ما بس کلاهما
فرق است مردهای زمان را، کلاست او

تصویری از بریدن و بردن دارم
زین عالم جدید
وقتی تمام مردم عالم را
مثل براده از تن آهن بریده اند
او سرفراز باد که آهن رباست او

وقتی که گاو طعنه به بلبل زند،
خموش!

گل آنکه، گفت، هیچ نپرسم چراست او

با هم غریبه ایم که ناساز می زنیم
آن نغمه زن کجاست؟ غمش آشناست او

تاریخ راهزن همه را جامه ها ربود
کو آن رفیق پاك که ما را قباست او
"والله که شهر بی تو مرا حبس می شود" (۲)
ما را هوای اوست که ما را هواست او

"زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت" (۳)
کو دستهای دوست؟ که دست رضاست او

مردم،

هریک درون آینه ای، خواب می روند
بیدار باد و باز فزون باد یاد او

چون انعکاس سلسله دستان ماست او
او زنده باد باز که آینه هاست او

توضیحات :

- (۱) تعبیری از سعدی •
- (۲) این هر دو مصرع از غزلی از مولوی است •
- * این شعر بعدها در کتاب **غم های بزرگ ما (مراثی)** چاپ ۱۳۶۳، صفحات ۶۴-۶۱، و نیز در کتاب **جنون نوشتن**، چاپ ۱۳۶۶، صفحات ۳۹۴-۳۹۱ جزو سه شعر انتخابی آقای دکتر رضا براهنی آمده است •

الگوی شرف

شکوه بانگ تو آواز زنده ماندن بود
به خشکسالی ایمان و قحطی احساس
پرنده بودی و بر بام نور می خواندی
ز تیر شوم تعصب نبودت هیچ هراس

تو لاله بودی و صد باغ را ندا دادی
که یک بهار معطر به ارمغان آری
چو آذرخش بر این آسمان درخشیدی
که کوه ودشت از آن شعله درفغان آری

کلام تو برش تیغ بود در پیکار
به موسمی که پلیدی به روز شد چیره
وجود تو اثر نور بود در ایسوان
به خانه بی که زانده و یأس بُد تیره

تو رهگشای نوین مبارزان گشتی
برای یافتن خویش از فراموشی
خروش نسل مجاهد در انتظار و جهاد
نوید بیورش ما بر سکون و خاموشی

اگر چه سوخت وجودت در این تلاش ولیک
چراغ لاله شدی، روشنای نسل عجم
تو آن مجاهد شرقی و خصم استعمار
که الگوی شرفی رهنمای اهل قلم

تأملی در ماهیت روشنفکر و بررسی بی‌فشرده از تحول فکری روشنفکران

مطلب زیر در واقع متن سخنرانی بی‌است که به دعوت گروه هنری "صبا"، توسط اینجانب، قبلاً ایراد شده است، و در اینجا با اندکی اضافات و تغییرات آورده می‌شود.

قبل از اینکه به یک بررسی فشرده از سیر فکری روشنفکران در ایران، پرداخته شود لازم است که به یک تعریف نسبی و درعین حال تا حدودی جامع از ماهیت روشنفکر دست یابیم. چرا که تا به این موضوع که روشنفکر کیست پی نبریم، نمی‌توانیم از نقش اجتماعی آن سخن بگوییم. به ویژه اینکه برای این اصطلاح نیز همچون مفاهیم و موضوعاتی از قبیل "انقلاب"، "خلق"، "ایدئولوژی"، "طبقه"، "فرهنگ"، "مذهب" و اصطلاحات مشابه دیگر، تعابیر متفاوت و حتی گاه متضادی ارائه شده است که خود محصول و نتیجه دیدگاه‌های سیاسی، طبقاتی و اعتقادی متفاوت مطرح‌کنندگان بوده است. و البته بیشتر این تعاریف نیز در موارد بسیاری درست بوده است؛ برخی نیمی از حقیقت آن را بیان کرده‌اند و بعضی نیز به طور نسبتاً جامعی آن را مطرح نموده‌اند. به هر حال قبل از هر چیز باید دید "روشنفکر" کیست؟ با چه معیار و ملاکی می‌توان یک نفر را روشنفکر نامید و دیگری را غیر روشنفکر؟ آیا می‌توان به هر کسی که با کتاب و قلم و کلا خواندن و نوشتن سروکار دارد روشنفکر گفت؟ اگر چنین تعریفی را بپذیریم آیا می‌توان مرتجع‌ترین آخوندها و ملایان را نیز چون به هر حال با خواندن و نوشتن و کتاب سروکار دارند روشنفکر نامید؟ یا اینکه آیا می‌توان روشنفکر را "تحصیل‌کرده" نامید؟ که باز هم به مشکل قبلی می‌رسیم. افراد تحصیل‌کرده و مدرک‌داری را می‌شناسیم و می‌بینیم که در عین حال از یک آخوند مرتجع هم ارتجاعی‌تر می‌اندیشند. نمونه‌های زیادی هم از همین تیپ افراد را می‌توان دید که کارشان به پادویی برای رفسنجانی و خامنه‌بی و در نهایت فقهای عهدبوقی شورای نگهبان و مدرسین حوزه‌های علمیه قم رسیده است. پس می‌بینیم که به ساده‌گی نمی‌توان به این سؤال پاسخ گفت. با این حال "روشنفکر" دارای خصوصیتی است که بسیاری از منفکران روشنفکر آن را بیان کرده‌اند. و در بسیاری از موارد

آن اشتراك فكرى دارند .

آنتونیو گرامشى منكر ایتالیایی که در سال ۱۹۳۷ در زندان موسولینی زیر شکنجه روحی و جسمی درگذشت، روشنفکران را به چند دسته تقسیم می کند: "روشنفکران سنتی"، "روشنفکران روستایی" و "روشنفکران شهری". روشنفکران سنتی مردان کلیسا هستند که از نظر وی پیدایش آنان به دنیای فئودالی و جهان کلاسیک ماقبل آن ربط پیدا می کند؛ روشنفکران روستایی که آنها هم دربخش اعظم سنتی اند و با توده اجتماعی روستاییان و خرده بورژوازی شهرها بستگی دارند، یعنی با توده هایی که هنوز بوسیله سیستم سرمایه داری تغییرشکل نداده و به جنبش نیافتاده اند؛ و روشنفکران شهری که همزمان با صنعت رشد کرده اند و بسه سرنوشت صنعت گره خورده اند و به طور کلی خیلی "استانداردیزه" هستند و بلند پایه ترین آنها را مردم بیش از پیش با ستاد حقیقی صنعت اشتباه می کنند. از نظر وی تمامی مردم روشنفکرند ولی تمامی مردم در اجتماع نقش يك روشنفکر را به عهده ندارند. (۱)

جلال آل احمد در کتاب معروف خود در خدمت و خیانت روشنفکران، برخلاف نظر گرامشى روشنفکری را خاص دوره بی می داند که "اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روال تعبد یا به ترس از ماوراء طبیعت - اداره می شوند. چرا که از نظر وی "روشنفکری حوزه ای یا دوره ای است که در آن "ظل الله" بودن یا "آیت الله" بودن معنایی نخواهد داشت. چرا که "آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و در سرگذشت خود و هموعان خود مؤثر شد یا به دایره روشنفکری گذاشته است." (۲)

میشل فوکو فیلسوف و متفکر فرانسوی نیز نظریات کماکان مشابهی ارائه می دهد. وی در این مورد می گوید: "گمان می کنم که تعریف روشنفکر ممکن نیست مگر آنکه درعین حال بر این تأکید کنیم که هیچ روشنفکری وجود ندارد که به نحوی درگیر سیاست نباشد. از نظر فوکو "در بعضی دورانها کوشش شده است که پایگاه روشنفکری را از دیدگاه نظری و تئوریک محض تعریف کنند و روشنفکران را کسانی بدانند که گویی هیچ کاری به مسائل و مشکلات جوامع خویش ندارند. ولی عملاً چنین دورانهایی در تاریخ کم بوده و خیلی کم از روشنفکران بوده اند که این نوع پایگاه روشنفکری را پذیرفته باشند." از این رو در برابر این سؤال که "آیا روشنفکر می تواند یا می باید در زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورش دخالت کند؟" می گوید: "پاسخ من اینست که مسئله توانستن و بایستن درکار نیست، روشنفکر ضرورتاً چنین می کند. صرف تعریف روشنفکر معادل است با تصور آدمی که ضرورتاً درگیر سیاستها و انتخاب های سیاسی جامعه دوران خویش است." (۳)

دکتر شریعتی در نوشته بی تحت عنوان روشنفکر مسئول کیست؟، می گوید: "روشنفکر که به معنای اصطلاحی آن از فیلسوف و دانشمند و فقیه و سیاستمدار جدا است، در يك کلمه، انسانی است که "جای- گاه" خویش را احساس می کند، یعنی نسبت به وضع خویش در

جهان و جامعه و تاریخ آگاهی دارد و طبیعی است که در هر يك از این رابطه ها به نوعی، خود را متعهد و مسئول احساس می نماید. "از نظر شریعتی" روشنفکری نه فلسفه است، نه علم، نه فقه و نه ادب و هنر، بلکه علم "هدایت" است و نوعی نبوت. " (۴)

جیلاد میلوش نویسنده لیتوانی الاصل لهستانی در گزارش خود به کنگره آزادی فرهنگ فرانسه در سال ۱۹۵۱ درباره روشنفکران می گوید: "تسلط بر روشنفکران کلید حکومت بر کشور است." اگر این جمله را اغراق آمیز ندانیم و تا حدودی بپذیریم، خود به خود به نقش کلیدی و پر اهمیت روشنفکران پی می بریم. وی نقش روشنفکران را در دموکراسی های توده - و رژیم های تك حزبی انقلابی نمای را، چنین تشریح می کند: "در اینجا روشنفکر، ارگان ابداع و خلق نیست، بلکه صرفا آلت و ابزاری برای اجرای مقاصد به شمار می رود. بدین معنی که باید لاینقطع به آنهایی که حکومت می کنند فایده برساند و هرکس چنین فایده بی نداشته باشد، روشنفکر محسوب نمی شود. روشنفکران در دموکراسی های توده بی در وضعیتی قرار دارند که می توانند طبقه جدید اشراف را بوجود آورند به شرط اینکه مطلقا و برای همیشه مطیع و فرمانبردار باشند." (۵)

متفکران دیگری چون ژان پل سارتر نیز تعریف های کماکان مشابهی از نقش و ماهیت روشنفکر ارائه داده اند. سارتر بر مسئولیت اجتماعی و تعهد روشنفکر تأکید ویژه بی دارد و خود نیز به عنوان يك روشنفکر در بیشتر موارد، در مسائل سیاسی به طور فعال دخالت می نمود. برای نمونه حمایت از انقلابیون الجزایر و محکوم نمودن جنگ امپریالیستی علیه خلق ویتنام. نمونه شاخص دیگری نیز فرانتس فانون است. اینها کسانی هستند که نه تنها به طور تئوریک، بلکه در مراحل عملی نیز به مثابه روشنفکری راستین عمل نموده اند.

از میان تعابیر فوق شاید تعریف گرامشی تا حدودی متفاوت باشد و در نتیجه قابل ایراد. چرا که اگر روشنفکری را مترادف با داشتن خصوصیات چو سنت شکنی، نواندیشی، نفی و مخالفت با تفکر تقلیدی و تعبدی بدانیم، آنگاه به این مشکل برخورد می کنیم که چگونه می توان مردان کلیسا را نیز روشنفکر نامید. به ویژه اگر با نظر آل احمد - که روشنفکری را مربوط به دوره بی می داند که در آن "ظل الله" بودن و "آیت الله" بودن معنایی نخواهد داشت - موافق باشیم. البته ممکن است که از مردان کلیسا نیز عناصر روشنفکری پدید آیند، اما همین استثنایا هم به وجود نمی آیند مگر آنکه در وهله اول بر قواعد و قوانین منجمد حاکم بر طبقه خود بشورند. چرا که لازمه چنین تحولی - روشنفکر شدن - کنده شدن از تفکرومناسباتی است که مبنا و اساس کارش بر "انجماد"، "تقلید"، "دگماتیسم" و "کهنه گرایی" استوار است.

به هر حال با توجه به نظرات فوق و همچنین با استفاده از معنای لغوی این اصطلاح، می توان به نتایجی دست یافت که محدوده کار روشنفکر را تا حدودی مشخص کند. شواهد و

قرائن موجود نیز نشان می دهد که خود اصطلاح "روشنفکر"، اصطلاح جدیدی است. البته نه بدین معنی که همین امروز - و یا مثلا دیروز - پدید آمده باشد. بلکه به این معنی که اگر مثلا به ادبیات ۲۰۰/۳۰۰ سال پیش بنگریم - چه در سطح جهانی و چه قومی - اثری از این اصطلاح با این خصوصیتی که دارد و می شناسیم، نمی یابیم. البته در تمام مراحل تاریخی، افرادی را می توان یافت که بتوان آنها را روشنفکر نامید، با توجه به نقش و مسئولیتی که در شرایط اجتماعی و زمانی عصر خود برعهده داشته اند. اما چنین اصطلاحی پیش از این وجود نداشته است. و چنین افرادی معمولا با عناوینی چون دانشمند، عارف، عالم، شاعر و اصطلاحات مشابه دیگری شناخته و معرفی می شده اند. و ما نیز که امروزه بعضی از آنها را روشنفکر می نامیم، بیشتر با معیارها و ملاک های روشنفکری عصر خودمان آنان را مورد ارزیابی قرار می دهیم. که تازه همان برداشت نیز خود به خود به دیدگاهها و جهت گیری های طبقاتی، ایدئولوژیکی و یا سیاسیمان ربط پیدا می کند، که مثلا فلان دانشمند و یا مبارز قرن هفتم یا هشتم چه مقدار از خصوصیات روشنفکری - از قبیل تعهد، آگاهی، گرایش به مردم، جهت گیری سیاسی و طبقاتی و ... - را در تفکرات و گرایشات خود داشته است. از اینها که بگذریم اساسا خود کلمه روشنفکر در زبان فارسی، ترجمه دو - سه کلمه لاتینی است که تقریبا در تمامی زبانهای اروپایی معانی نسبتا مشترکی دارد. یعنی ترجمه کلماتی است چون "انتلکتوئل"، "انتلیژنریا" و "کلروایان"، که این هم خود دلیل دیگری است بر تازه بودن آن. به ویژه در قلمرو من فارسی زبان. این اصطلاح از اوایل دوره مشروطه و پس از بازگشت نخستین گروه از دانشجویان و تحصیلکردگان ایرانی از غرب، رواج یافت و طرح شد. که نحست آن را "منورالفکر" ترجمه کردند. بنابر این خصوصیات اصلی روشنفکر - در عین حال که در دوره های مختلف تاریخی نیز کمابیش یافت می شود - مختص عصر جدید است. در غرب، پس از قرون وسطی - به ویژه از دوره رنسانس به بعد - و در کشور ما از دوره مشروطه.

به هر حال وقتی می گوییم "روشنفکر"، منظورمان فردی است که فکر روشن و باز دارد، اندیشه و فکرش بسته و تاریک نیست. پس "روشنفکر" به معنای کسی که یک دوره تحصیلی را گذرانده، نیست، ما برای چنین کسانی، اصطلاحات خاص خود را داریم: "دانشجو"، "تحصیلکرده"، "تصدیق دار" و ... پس "روشنفکر" یک "صفت" است، که هرکسی می تواند آن را داشته باشد، صرف نظر از میزان تحصیلات و معلومات رسمی اش. به معلومات و اطلاعات آکادمیک هم ربط چندانی ندارد. چرا که کامپیوتر راهم داریم که می تواند از مغز یک نابغه هم بیشتر اطلاعات و معلومات در خودش جمع کند، و ما تا هنوز به آن روشنفکر نگفته ایم! بنابر این هر تحصیلکرده و صاحب معلوماتی هم روشنفکر نیست. به بیانی دیگر: "روشنفکر" را می توان براساس جهت گیری و محتوای کار وی تعریف کرد، چیزی که از ظاهر کلمه نیز

برمی آید، در این صورت معیار اصلی در تعریف آن نه "تشخص اجتماعی" یا "تخصصی" بلکه "تعهد اجتماعی" است. با این تعریف، حتی اگر "اندیشیدن" مشغولیت اصلی یا تعیین کننده فرد باشد، لازمه آن برخوردار بودن از تشخص یا عنوان اجتماعی خاص (انتلکتوئل، تحصیل کرده و...)، بویژه در چهارچوب ارزشهای مربوط به "نظم مستقر" نیست، و برعکس، گاه حتی چنین تشخصی یا عنوانی - ونه محتوای اصیل آن - مانع "روشنفکری" است. (۶)

بنابراین هر روشنفکری می تواند تحصیل کرده باشد، اما هر تحصیل کرده بی نمی تواند الزاما روشنفکر باشد. "روشنفکری" با مسئولیت داشتن، چون و چرا کردن، انقاد کردن و حتی با نقزدن توأم است. و دقیقا به همین دلیل هر استاد دانشگاهی را هم نمی توان روشنفکر دانست. استادی که مثلا با ریاضیات و یا جغرافیا سروکار دارد، یا باشیمی و فیزیک، و کارش هم تکرار مکررات است، در حول و حوش همان فرمولها و معادلاتی که در کتب درسی آمده و آنها را برای دانشجویان و شاگردان توضیح می دهد، و نه نوآوری دارد و نه ابداعی، و نه اساسا با مسائل اجتماعی و یا مشکلات مردم حرفی و سخنی دارد را چگونه می توان روشنفکر نامید؟ چرا که روشنفکری - همانطور که گفتیم - لازمه اش نوآوری، سنت شکنی، انقاد کردن و چون و چرا کردن حتی در بدیهیات است. بنابراین حتی اگر يك استاد دانشگاه تنها در قلمرو شغلی و تخصصی خود محدود بماند، طبیعتا از "روشنفکری" و روشنگری بویی نبرده است. و البته، آن طرف قضیه را هم باید در نظر گرفت که روشنفکری به معنای صرف دخالت داشتن در مسائل سیاسی و سیاستمدار شدن نیست، و گرنه هر سیاستمدار و وزیر و وکیلی را هم باید روشنفکر نامید! چرا که سیاستمدار بودن، تخصص داشتن، تاریخ شناس بودن و یا ادیب بودن غیر از روشنفکر بودن است. البته طبیعی است که چنین افرادی بنا به دلایل شغلی و تحصیلی، نزدیکترین عناصر به "روشنفکری" محسوب می شوند و روشنفکران نیز بیشتر از چنین جایگاهی برخاسته و برمی خیزند، چنین اشخاصی هر چند ممکن است در رشته های شغلی و تخصصی خود با مسائل سیاسی - اجتماعی و فرهنگی هم سروکار داشته باشند، اما تا زمانی که وارد مرحله تحلیلی و خوب و بد کردن و انتقاد و اعتراض کردن نشده اند، روشنفکر به معنای واقعی آن - که با مسئولیت و تعهد توأم است - نیستند. چنین عناصری هنگامی به مرحله روشنفکری قدم می نهند که به طور مشخص و مستقیم به تحلیل و ارزیابی مسائل و مشکلات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی همت می گمارند و به چون و چرا پیرامون نکات ضعف، ایرادات و عوامل ارتجاعی و مناسبات بازدارنده اجتماعی می پردازند، و گرنه تا زمانی که وارد این قلمرو نشده باشند به عنوان يك دانشمند یا يك متخصص می توانند مطرح باشند و نه به عنوان روشنفکر. بنا به دلایل فوق می توان گفت که روشنفکری به میزان تحصیلات و معلومات ارتباط مستقیمی ندارد. چه بسا کارگرانی که از لحاظ تحصیلات و معلومات درسی در سطح پایینی باشند، اما از جنبه "روشنفکری"، با مطالعه در مناسبات اجتماعی و فرهنگی

و درك نیاز زمان، تضادهای اجتماعی را كشف کرده و به مبارزه با عوامل وعلل آن همت گمارند. البته كاملاً طبیعی است كه میزان تحصیلات و معلومات از لحاظ درجه روشنفکری در يك فرد اثرگذار باشد. بدین معنی كه يك روشنفكر تحصیل کرده با روشنفکری كه تحصیلات چندان منظم و ارگانیکى ندارد، تفاوت دارد. هم در جهان بینی و هم در شیوه تحلیل مسائل و روابط اجتماعی. و البته این را نیز فراموش نکنیم كه کارگر و یا فرد عادى بی كه پایه دایره روشنفکری می گذارد، به مطالعه بیشتری دست می یازد و برای بالاتر بردن سطح دانش و آگاهی خود به تلاش می پردازد و در نتیجه با پشتوانه فکری و فرهنگی بیشتری در مراحل دگرگونی اجتماع فعالیت می کند.

بنابراین دريك تعریف فشرده و خلاصه شده باید گفت كه، روشنفكر كسى است كه از مرحله تقلید گذشته، و به مرحله تحقیق - و چون و چرا - آن هم در مسائل سیاسى، اجتماعى و فرهنگی - رسیده است و در نتیجه برای ایجاد دگرگونی و تغییر و تحول اجتماعى و فرهنگی تلاش و مبارزه می کند. کار چنین كسى در مرحله اول انتشار افكار و نظریات خود و دیگرانى است كه نظر به تكامل فکری و مادى جامعه دارند. بدین شكل كه اگر خود به حقیقتى رسیده باشد سعی می کند تا آن را به دیگران هم ابلاغ کند، و همین، خود به نوعی برایش ایجاد مسئولیت می کند. حال اگر كسى به حقیقتى دست یافت، اما آن را برای دیگران - برای مردم - بیان نکرد، به مسئولیت روشنفکری خود عمل نکرده است. روشنفکری كه جنایت را می - بیند و جنایتكار را هم می شناسد، اگر آن را به آنانى كه به هر شكلی قربانى آن هستند، افشا و معرفی نکند و به خود آگاهی آنان در مسیر مبارزه با آن كمكى نکند نه تنها به مسئولیت خود به عنوان روشنفكر عمل نکرده است، بلکه می توان وی را فاقد وجدان اجتماعى نامید. با چنین نگرشى به "روشنفكر" می توان دید كه دامنه كار، مسئولیت و رسالت وی تاكجاست. طبیعی است كه اگر روشنفكر يك نویسنده باشد، این مشكلات را در اثر - حتى ادبى - خود وارد خواهد نمود و مثل آل احمد، بهرنگى، و بسیاری دیگر از نویسندگان متعهد و مردمى می نویسد. یعنى بیان تضادها و بی عدالتیهای اجتماعى حتى در آثار ادبى احالا بگذارده بی بنشینند و به ادبیات غیرسیاسى افتخار کنند و بگویند كه "ادبیات سیاسى ادبیات نیست" (۷) و البته كه در مقایسه با ادبیات غیرمردمى و غیرمسئول، ادبیات نیست. كسى كه چنین حرف می زند، در واقع می خواهد بگوید كه من به مسائل سیاسى كاری ندارم، و بعد هم از آزاد بودن خود در نوشتن در چهارچوب قانون اساسى رژیم دم می زند. خوب چنین فردى، لابد مشكلى نمی بیند، استبدادى نمی بیند كه آن را در داستانهایش - كه می بایست آینه تمام نمای زندگی مردم باشد - وارد کند. با چنین دیدگاهی بزرگترین آثار ادبى جهان، ادبیات نیستند، آثار كسانى چون سارتر، نیکوس كازانتزاكيس، آل احمد، بزرگ علوى، چوبك، بهرنگى، پابلو نرودا، فرخى بزدى، اخوان ثالث، احمد شاملو، شفیعى كدكنى، ه. ا. سایه و... آثار ادبى

نیستند. لابد آثار بی ادبی هستند! کسی که چنین می گوید، معلوم نیست که خودش برای چه و در چه رابطه بی می نویسد، مثلا آیا برای تزیین کردن در و دیوار و پر کردن قفسه ها می نویسد؟ یا برای از ما بهترانی می نویسد که بجز خوردن و خوابیدن و لذت بردن از زندگی، دغدغه دیگری ندارند؟ ادبیات سیاسی، ادبیات نیست، شعار افراد مایوس و درمانده بی است که از مبارزه با عوامل بازدارنده اجتماعی سر باز می زنند و آهسته می آیند و آهسته هم می روند تا "شیخه" شاخشان نزند. و می بینیم که چنین هم می کنند. آن همه روشنفکر یا آواره هستند و یا درگوشه سلولها می پوسند، آن وقت عده بی بدون هیچ مشکلی هر جا بخواهند رفت و آمد می کنند، البته بر این رفت و آمدها ایراد و اعتراضی نیست، اما وقتی که از آزاد بودن در چهارچوب قانون، آن هم برای نوشتن و با نفی ادبیات سیاسی — که رژیم های استبدادی هم فقط از همین نوع آثار وحشت دارند — سخن می گویند، آیا نمی توان حداقل رابطه بی را بین این گفتار و آن کردار دید؟ و یا اینکه واقعا همه چیز در سایه قانون پیش می رود و ما خبر نداریم. دو سه میلیون آواره و آن همه کشتار و اعدام و آن همه زندانی و جنایت و شکنجه، لابد در چهارچوب همان قانون بوده است. يك نویسنده روشنفکر چنین حرف نمی زند. چرا که روشنفکر — به معنای راستین آن — افکار و آثار خود را در راستای خدمت به آرمانهای والای انسانیت و تکامل آن قرار می دهد. و چنین کسی نمی تواند — و نباید هم — وجدان اجتماعی خود را نادیده انگارد.

چرا امروزه، تا در مسائل سیاسی شکستی پیش می آید، انقلابی منحرف می شود، سیستمی عوض می شود و به هر حال تغییراتی صورت می پذیرد، بیشتر نگاهها متوجه روشنفکران — می شود؟ زیرا از این گروه و یا طبقه اجتماعی انتظارات بیشتری می رود. از قرن هیجدهم تا کنون کمتر تحولی در جهان رخ می دهد که نتوان به نوعی جای پای روشنفکری را در آن دید. در ایران نیز از دوره مشروطه تا کنون شاهد تغییر و تحولات اجتماعی و رابطه های آن با شیوه تفکر روشنفکران هستیم. البته همچنانکه گفتیم، پیش از این نیز چهره های روشنفکری در جامعه اثر داشته اند، منتها نقش روشنفکران در تحولات اجتماعی، هر روز از روز پیش ملموس تر و عینی تر می شود و جنبه های عام تری می یابد. بررسی جنبشهای تاریخی نیز، نشان می دهد که روشنفکران به عنوان یکی از عوامل برانگیزنده بخش فکری و فرهنگی این نهضت ها و قیام ها مؤثر بوده اند. از نهضت مزدک تا قیام بابک. یا از جنبش اسماعیلیان با شاعر روشنفکر و مبارزی چون ناصر خسرو، یا جنبش حروفیه با رهبران آگاهی چون نسیمی و اسیر آبادی و همچنین سربداران با شاعر متعددی چون ابن یمین که حتی یکی از دیوان — های شعری اش را هم در یکی از جنگ های سربداران با مغولان از دست می دهد. جریان عرفان اسلامی — ایرانی نیز یکی دیگر از جریانات روشنفکری در تاریخ ما است. بویژه در آغاز خود، که همه می دانیم چه تأثیرات شگرفی بر ادبیات غنی فارسی داشته است. و چهره های

نمونه اش: حلاج، سهروردی، عین القضاة و دیگران. این شهدای راه عرفان و آزادی و آزاد-اندیشی.

درست است که عرفان در مواردی، بویژه در رابطه با مسائل سیاسی، کوتاه آمده، سکوت کرده و یا آنطور که باید بدانها نپرداخته است، اما یکی از خصوصیات اصلی روشنفکری که آزادی خواهی و آزاد اندیشی، و "چون و چرا نمودن" باشد، بطور بشتیاز نمایانی در آن به چشم می خورد. این جریان تاریخی با طرح مسائل آزاد اندیشانه و نفی استبداد روحانی و فقهی، و با تکیه بر اصل انتخاب آزاد- حتی در برداشت های مذهبی، تا آنجا که مولوی می گوید: هیچ ترتیبی و آدابی مجوی هر چه می خواهد دل تنگت بگویی - همواره سد و مانعی در برابر فقهای متعصب و ارتجاعی تاریخ ما بوده اند. این متفکران با تبلیغ آزادی و آزاد اندیشی، همواره مزاحم ارباب قدرت و مذهب رسمی بوده اند. و بی دلیل نیست که بسیاری از عرفا یا تکفیر می شوند و یا شمع آجین و یا بدار آویخته. چرا که جرمشان این بوده است که به قول حافظ "اسرار هویدا می کرد" اند.

در قرون وسطای اروپا نیز شاهد تلاش روشنفکران و متفکرانی هستیم که با تمامی نیرو و توان خود به مبارزه با جهل و استبداد برمی خیزند. همین روشنفکران - چه مذهبی و چه غیرمذهبی - بودند که در شکستن سد قرون وسطی، یعنی حاکمیت روحانی - پاپ، بزرگ ترین اثر را برجای گذاشتند. قبل از هرگونه قیام و جنبشی همین ها بودند که با طرح افکار مرفقی و نو، موجبات مقاومت و انقلاب را در برابر امپراطوری مطلق و بی چون و چرای پاپ فراهم نمودند. روشنفکران و اندیشمندانی که بارها زنده زنده در شعله های آتشش بیداد ارتجاع و استبداد وابسته به کلیسا سوختند تا اروپا را از قرون سیاهی که بدان دچار بود، نجات بخشند و به عصر روشنگری و رنسانس هدایت کنند.

* * *

باتوجه به مطالبی که در بالا طرح شد، و نیز برای نتیجه گیری از حرکت روشنفکری در ایران و اثرات آن در تحولات اجتماعی - از دوره مشروطه به بعد - لازم است که به نوعی بررسی موجزی از نقش آنان به عمل آید.

چنانکه می دانیم حضور استعمار در کشورهای جهان سوم و ایجاد مستعمرات، خود همزمان است با موج نو روشنفکران کشورهای غیر اروپایی. این روشنفکران نه تنها خود از جوامع استعماری الهام می گرفتند، بلکه موضعگیری های داخلی شان نیز بر اساس قضاوت ها و برداشت - های روشنفکران آن جوامع بود. و عموماً در برابر غرب و فرهنگ و تمدن آن دچار نوعی خودباختگی شده بودند و بیشتر آنان در موضعگیری های خود به تأیید و تکریم جوامع استعماری می پرداختند. و البته این هماهنگی همیمنطوری و خودبخودی هم نبود. این افراد اساساً سخن گویان و کپی های روشنفکران وابسته به بورژوازی و سرمایه داری غارتگر اروپا

بودند. سمبل مجسم این حضرات، میرزا ملکم خان معروف به "ملکم لاتاری" بود. وی نه تنها بارها به فواید نقش کشورهای استعماری اشاره نمود، بلکه خود، دلال چند قرارداد استعماری نیز شد. و شعار این تیب از روشنفکران نیز "از ناخن پا تا فرق سر فرنگی شدن" بود. این گروه عموماً مرعوب غرب بودند و تمدن آن چشمشان را خیره کرده بود و در نتیجه خود استقلال فکری نداشتند. (البته توی پرانتز، این مسئله را نیز روشن کنم که نگارنده این سطور خود غرب را بیک دست نمی بیند و به تفکیک بین جوامع غربی معتقد است. بویژه بسیاری از دست آوردهای علمی و تکنولوژیک را - بخصوص پس از رنسانس مدیون جوامع غربی هستیم. اما این مسئله را می باید دست آورد کل بشریت نیز دانست. چرا که علوم خالص و ملی در هیچ بخشی از جهان وجود ندارد. و بالاخره اینکه این پیشرفت ها را نباید حجابی ساخت از برای نادیده گرفتن غرب استعماری و امپریالیستی.) به هر حال همچنانکه گفتیم روشنفکران آن دوره فاقد استقلال بودند و اساساً این مسئله نیز برایشان طرح نبود که قبل از هر چیز به بیک بررسی عمیق فرهنگی در جوامع خود دست بزنند و یا بین پیشرفت علمی و فکری و فرهنگی غرب با ماهیت تجاوزکارانه و استعماری آن تفاوت قائل شوند. برای اینکه جلوی هر اعتراضی - البته در این زمینه - گرفته شود، بهتر است رشته کلام را به یکی دیگر از سمبل های همین گروه، یعنی سیدحسن تقی زاده بسپارم، کسی که به گفته خودش نخستین بمب تسلیم را منفجر می کند! وی در مصاحبه بی با مجله روشنفکر در اردیبهشت ۱۳۴۴ در پاسخ به این سؤال که "شما کارا در مقالات خود از انتقال بی چون و چرای تمدن غربی در قالب اجتماع ایران یاد کرده اید. آیا هنوز فکر می کنید که ۰۰۰؟ جواب می دهند که: "من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در چهل سال پیش در روزنامه کاهه، و بعضی از مقالات، افراط و زیاده روی در برداشت. پس از نهضت مشروطه عده ای از روشنفکران و تجدد طلبان آن دوره چشمشان در مقابل درخشندگی تمدن غربی خیره شده بود. ۰۰۰ امروز من دیگر از آن عقیده افراطی عدول کرده ام." (۸) حالا به جمله بی از ژان پل سارتر - در باره همین نسل و تیب از روشنفکران - توجه کنید، وی در مقدمه مفصل و تکان دهنده بی که بر کتاب **دوزخیان روی زمین** اثر فرانسیس فانون نوشته، چنین می گوید: "نخبگان اروپا به ساختن و پرداختن بومیان نخبه دست یازیدند. جوان هایی را برگزیدند و داغ اصول فرهنگ و تمدن غربی را بر پیشانی آنها زدند و دهانشان را از حرف های گنده خمیرمانند و دندان چسب پر کردند و پس از بیک اقامت کوتاه در متروپل، قلب شده روانه وطنشان نمودند. ما از پاریس، از لندن، آمستردام، کلماتی را چون "پارتنون"، "برادری"، رایج می کردیم و در گوشه هایی از آفریقا یا آسیا دهان ها باز می شدند. ۰۰۰ تنون ۰۰۰ دری ۰۰۰ این عصر طلایی بود." (۹)

این گروه از روشنفکران از جنبه طبقاتی نیز عموماً متعلق به طبقات مرفه و اشراف جامعه و یا بورژوازی نوپا بودند. روابطی هم که در جامعه داشتند با طبقات مرفه و به هر حال

دارندگان بود. ویا با هیئت حاکمه قاجاری و مخاطبشان نیز همان‌ها. برای روشن‌تر شدن نقش این افراد، اشاره بی‌سریع به نقش ملکم خان - به عنوان سمبل این گروه - لازم است: وی چند بار به مقام سفارت و کنسولی و مستشاری صدارت عظمی منصوب می‌شود و حتی از شاه قاجار لقب ناظم الملک می‌گیرد، و تمثال و نشان همایون دریافت می‌کند. در جریان امتیاز معروف رویتر، تهیه و تنظیم امتیازنامه را برعهده می‌گیرد و بدین وسیله قراردادی را تنظیم می‌کند که به گفته لرد کرزن - وزیر خارجه وقت انگلستان - "عجیب‌ترین قراردادی بود که است که يك دولت به موجب آن کلیه منابع ثروت خود را به بیگانه می‌داد." با چاپلوسی و تقدیم يك هزار لیره پیشکشی، امتیازلاتاری را از شاه می‌گیرد و علی‌رغم اعلام لغو آن، امتیاز - نامه را به مبلغ چهل هزار لیره به يك شرکت انگلیسی می‌فروشد و در نتیجه از سفارت لندن و تمام القاب معزول می‌گردد! در این دوره به انتشار روزنامه قانون و شعارهای ظاهر آزادی خواهانه دست می‌زند. تا پس از قتل ناصرالدین‌شاه که مظفرالدین‌شاه در سفر خود به اروپا در سال ۱۳۱۲ هجری قمری، وی را به وزیر مختاری ایران در رم منصوب می‌کند، و اوتا موقع مرگ - ۱۳۲۶ هجری - در همین سمت باقی می‌ماند. ملکم خان درباره دول استعماری آن زمان چنین می‌گوید: "سبب عمده عداوت و نفرت ملل فرنگستان نسبت به دول آسیایین است که می‌گویند دول آسیا يك قسمت ممتاز کره زمین را به واسطه عدم امنیت جانی و مالی غرق دریای ذلت و ننگ بنی‌آدم ساخته اند. دول فرنگستان بواسطه همین عدم امنیت مالی و جانی ضبط و تصرف کل ممالک آسیا را حق آسمانی و وظیفه حتمی خود قرار داده‌اند." (۱۱)

همین آقای روشن‌فکر در جای دیگری درباره امپریالیسم جهان‌خوار آن زمان، یعنی بریتانیای کبیر! - که بدبختانه هنوز هم گاه و بیگاه کبیر! خوانده می‌شود؛ در صورتی که تاچر مانده و حوضش همه مستعمراتش یکی یکی خودشان را آزاد کردند و حالا دلخوشی اش تنها به حفظ ایرلند شمالی است. - می‌گوید: "محققان بدانید که انگلیسی‌ها درباره ما هیچ غرضی ندارند و پیشنهادات خود را درباره ایران در نهایت دلسوزی و محض دولت خواهی و به جهت رفع بعضی خطرات می‌گویند. دولت انگلیس هم شریک مصلح و هم خیرخواه بصیر دولت ایران است!" (۱۲) و این در زمانی است که انگلیس با توسعه و گسترش سیاست‌های استعماری خود، می‌خواهد همه جا را تحت نفوذ در بیاورد و حوادث بعدی از جمله مقاومت جنوب در استان بوشهر نیز نشان داد، و نشان داد که انگلیسی‌ها چقدر خیرخواه و شریک مصلح مردم ایران هستند! به گفته دکتر یحیی آربین‌پور، "در تمام مدتی که وی در دستگاه حکومت ناصرالدین‌شاه دارای سمت رسمی بوده، دست به دامان شرکت‌های خارجی زده و می‌کوشیده است که بر ای انگلیسها امتیازاتی در ایران تحصیل کند که مهمتر از همه امتیاز "بارن جولیبوس دو رویتر" بود که به مرحله اجرا در نیامد ولی عواقب وخیمی در بر داشت و لکه سیاهی بر دامان زنگی سیاسی ملکم گذاشت." (۱۳)

درست است که ملکم خان مقالاتی هم در باب دمکراسی و آزادیخواهی و حکومت قانون نوشته است، ویا روزنامه قانون را درلندن انتشار داده است - و همین‌ها هم دلیل روشنفکر بودن وی شمرده می‌شوند - صرف نظر از اینکه طرح همین مطالب نیز بیشتر از همان شیفتگی وی در برابر سیستم های دمکراسی اروپایی ناشی می‌شود و نه مردم دوستی وی، اما همین شعارها و طرح آنان نیز به گفته برخی از محققین با توجه به اوضاع و احوال و به ویژه موقعیت خود وی متغیر بوده است. تا زمانی که با دربار ایران میانه خوبی داشته و از مزایا برخوردار، ساکت می‌شده اما تا رابطه اش با دربار بد می‌شده به فعالیت و مبارزه می‌پرداخته است. به گفته نویسنده بی: "متأسفانه موقعی به این کارها دست می‌زد که مورد بی مهری اولیای دولت واقع می‌شد و هر وقت به او پولی می‌دادند یا کاری مطابق میلش به او رجوع می‌کردند سروصدایش بریده می‌شد" (۱۰، ۱۴)

این چنین بود که بیشتر روشنفکران آن دوره گرفتار سیاست بازی بودند و تلاش هایشان برای تغییر اوضاع نیز از "بالا" و توسط "دربار" بود. حتی سید جمال‌الدین اسدآبادی که نمونه مستقل روشنفکری در آن دوره است و با استعمار مخالف - در عین موافقت با تمدن و دمکراسی - نیز بیشتر با "دولت مردان" سروکار دارد، هرچند که وی از داشتن رابطه با مردم نیز بی‌نصیب نبود، اما تلاش او نیز بیشتر در جهت ایجاد تغییر و تحول از بالا بود. اما او دچار سیاست بازی و زدوبندهای سیاسی نشد. با این همه خود وی نیز در سال‌های آخر عمر، متوجه این اشتباه خود شد و از اینکه چرا بیشتر روی مردم به طور مستقیم کار نکرده است، تأسف خورد. با این حال وی بیشترین تأثیر را بر روی مردم و روشنفکران - حتی روشنفکران کشورهای عربی - گذاشت.

اما نسل دوم این روشنفکران هم چندان کاری از پیش نبردند و در ارتباط با توده مردم ناموفق نشان دادند و در نتیجه کارها و آثارشان نیز در حوال و حوش همان تحصیلکرده‌ها و روشنفکران باقی ماند؛ و نتیجه اش آن شد که هنوز هم از ارزش ادبی و یاهنری آثار و نوشته - هایشان سخن بگویند و نه تأثیرگذاری اجتماعی و فرهنگی آنان. برخی از این روشنفکران وقتی هم که به فرهنگ مردم می‌پرداختند - می‌پردازند - به جای برخورد علمی و تحقیقی و افشا - گرانه، به مسخره کردن عقاید آنان می‌پردازند. (۱۵)

یکی دیگر از خصوصیات روشنفکران آن دوره ضدعرب بودن و ضدیت با عربیت است - که اخیراً دارد دوباره مد می‌شود! (۱۶) - مقدمه مازیار اثر صادق هدایت را ببینید تا به جهت گیری فکری یکی دیگر از نمونه های روشنفکری آن دوره پی ببرید. وی اعراب را "کثافت های سامی" می‌نامد و از فرو شکوه دوره ساسانی و نژاد پاک آریایی که اعراب آن را آلوده نموده اند، به طور درمانده بی دفاع می‌کند. آن وقت نتیجه چه می‌شود؟ قطع رابطه - روشنفکر ایرانی با بخش بزرگی از روشنفکران کشورهای جهان سوم، که آنها نیز از دردهای

مشابهی رنج می برند. آن هم در دوره بی که مشکل اصلی استعمار است و استبداد و نتیجه بعدی این موضعگیری‌ها هم اینکه تمامی ترجمه‌ها و برگردان‌ها از نویسندگان اروپایی و غربی است، و دنبال الگوهای آنها رفتن، که نه مشکلات ما را دارند و نه اساساً محیطشان با محیط ما یکسان است. عده بی هم به جنگ با دیوان حافظ و مولوی رفتند؛ که یعنی همه مشکلات و بدبختی‌های موجود در جامعه ما از همین آثار است، نه قضیه نفت و دخالت انگلیس و بعد هم عمو سام! از روشنفکران مارکسیستی در این دوره سخنی نمی‌گویم که خود بحث دیگری است و باشیوه دیگری و از جنبه‌های متفاوتی باید به آن پرداخت. نمونه‌های اولیه این روشنفکران راهم باید در هسته اولیه گروه ۵۳ نفر، و بعدها حزب توده و انشعابیون جستجو کرد که تأثیرات بسیار مثبتی هم داشتند، بویژه افراد و گروه‌های انشعابی از این جریان.

اما بعد از شهریور ۱۳۲۰ و بخصوص بعد از کودتای شاه - سیا، جامعه روشنفکری دستخوش تغییر می‌شود و روشنفکران به تدریج خود را از الیناسیون فرهنگی و فکری بی که روشنفکران پیشین دچارش بودند، رها می‌سازند، تاجایی که رو در روی گروه پیشین قرار می‌گیرند. این نسل از روشنفکران دیگر مثل داور و تیمور تاش و امثالهم نردبان به قدرت رسیدن قلداری چون رضا خان نمی‌شوند؛ این روشنفکران با گذشت زمان به توده‌ها نزدیکتر می‌شوند، رنجه‌ها و دردها و امیال مردم را با تمام وجود حس میکنند و در تلاش برای تغییر شرایط به مبارزه برمی‌خیزند. این روشنفکران بویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد به بعد با آموختن زبان توده مردم، وارد وجدان اجتماعی جامعه می‌شوند و به تدریج بر توده‌ها اثر گذاری میکنند. مجموعه همین اثرات است که در نهایت منجر به بسیج بخشهای عظیمی از نسل جوان و توده‌ها در مسیر انقلاب بهمن ۱۳۵۷ میشود. روشنفکرانی چون تقی ایرانی، خلیل ملکی، دکتر سید حسین فاطمی بارونامه، باختر امروزش، جلال آل احمد، مصطفی شجاعیان، سید محمود طالقانی، محمد حنیف نژاد و بیژن جزنی (ویارانشان در قالب سازمان‌های چریکی)، خسرو گل سرخی، صمدبهرنگی و دکتر علی شریعتی هر کدام از یک یا چند جنبه در این تحول عظیم تاریخی و مقدمه رسیدن به آن تأثیرگذاری می‌نمایند.

از میان این روشنفکران، سه چهره - بویژه در واپسین سال‌های رژیم ضد مردمی پهلوی - تأثیر فزاینده بی بر حرکات و اعتراضات مردمی و گرایش آنان برای قیامی مردمی می‌گذارند. این سه تن به ترتیب عبارتند از آل احمد، بهرنگی و شریعتی. از بین این سه تن دکتر شریعتی توانست به دلیل بافت مذهبی جامعه و بویژه عنصر مبارزاتی در تشیع، نقش فوق العاده بی رابه خود اختصاص دهد. این سه تن از بین روشنفکران معاصر خود، چهره‌های شاخص و محبوب اجتماعی بوده و هستند. و هر کدام سمبل یک نوع تفکر: آل احمد به عنوان یک روشنفکر "نیروی سوم"ی و یا شاید بتوان گفت "راه سوم"ی با گرایش سوسیالیستی و مواضع شدیداً ضد استعماری که اوج افکار وی در این زمینه در دو کتاب *غرب زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران* تجلی می‌یابد. دیگری صمد بهرنگی است با گرایشات مارکسیستی و با نفرت شدید از سرمایه داری،

فقر و تضاد طبقاتی و همچنین مخالفت با فرهنگ استعماری - غربی که در مخالفت وی با کتابهای آموزشی آمریکایی و سیستمهای وارداتی آموزشی آنان خود را نشان می‌دهد، وی شیوه آموزشی غربی را با جامعه ما، بویژه بخش روستایی آن کاملاً بیگانه می‌بیند.

سومین چهره موفق روشنفکری، دکتر شریعتی است. سبب روشنفکران مذهبی، با گرایش شدید ضد طبقاتی، ضد استعماری و ضد ارتجاعی. وی با ارائه چهره کاملاً نوینی از مذهب، به جنگ باخرافات و ارتجاع روحانیت می‌پردازد و فرهنگ تقلیدی و تبعیدی آنان را شدیداً مورد حمله قرار می‌دهد و زمینه ساز رنسانس اسلامی می‌گردد، با طرح و تبلیغ تئوری پروتستانتیسم اسلامی و نیز طرح مجدد اسلام از مجموعه بی فرهنگی و سنتی به ایدئولوژی - بی نجاتبخش و بیوا، به شکل آغازین آن. وی حتی زندگی خصوصی و وضع اجتماعی و طبقاتی روحانیان را نیز شدیداً با انتقاد می‌گیرد و "سلام منهای آخوند" را پی ریزی می‌کند. (۱۸)

این سه تن با اینکه تفاوتی نیز با یکدیگر داشتند، اما در چند هدف عمده و اصلی مشترک بودند: یکی نفی فرهنگ امپریالیستی - استعماری، فرهنگی که بدون هیچ زمینه بی می‌خواست خود را بر جامعه تحمیل کند. این موضوع در دیدگاه این سه تن مشترک است، هر چند، هر کدام از زاویه خاصی به آن - و متد نفی آن - می‌نگرند. مسئله دیگری که این سه تن بطور مشترک به مبارزه با آن و مظاهر آن برخاستند، استبداد و حاکمیت ارتجاع سلطنتی است. وجه مشترک دیگرشان مبارزه با نظام طبقاتی و استثمار و گرایشات شدید به نفع طبقات محروم و فقیر جامعه است. این سه روشنفکر، زبان توده مردم را آموختند و با زبان خود مردم با آنان سخن گفتند، و هنر روشنفکر نیز در همین است که زبان توده را بیاموزد و نیازها، دردها و آلامشان را درک کند. این موضوع نشان می‌دهد که اگر روشنفکر توانست با مردم حرف بزند و مردم هم حرفش را فهمیدند، به رسالت خود عمل کرده است، و تأثیر خود را هم آنطور که باید و شاید بر جامعه خواهد گذاشت.

این نمونه های برجسته روشنفکری دو موضوع را به خوبی آشکار می‌کند: یکی اینکه یک روشنفکر واقعی می‌تواند با تکیه بر فرهنگ و سنتهای اجتماعی، با ارائه برداشتهای مترقیانه از آنها جامعه را بسوی تحول و تکامل هدایت کند، یعنی اینطور نیست که روشنفکر هر چیزی را که مربوط به گذشته است، نادیده بگیرد و بی ارزش بداند. دوم اینکه نشان می‌دهد که اگر روشنفکر بخواهد مستقل و اصولی عمل کند، لزومی ندارد که به طور صرف بر مذهب و یا سنت های اجتماعی موجود تکیه کند. کافی است که روشنفکر نیازهای جامعه خود را تشخیص دهد و از برخوردهای تعصب آمیز و مطلق گرایانه که با روشنفکری در سنیز و در تضاد است، پرهیز کند و به این اصل که "جامعه وجود ندارد، جامعه ها وجود دارند" ایمان داشته باشد و نسبی گرایی را به ویژه در قلمرو مفاهیم، روینها و زیربنای اجتماعی - فرهنگی معتبر بداند.

امروز نیز اگر روشنفکر ایرانی با يك برخورد مثبت، معقول و نسبی گرایانه، با مسائل برخورد کند و از تعصبات فکری - ازهرنوع آن - که آفت روشنفکری است بپرهیزد، می تواند گشاینده درهای باغ و یا باغهایی باشد که نیروهای ارتجاعی همواره آنها را بر توده ها بسته بوده و می بندند. اگر این روشنفکران خود را از مطلق نگری و همه را با يك چوب راندن - که روی دیگر سکه تفکر ارتجاعی است - رها نکنند و هرکسی را جرم انتساب به مذهب یا ملیت و یا مارکسیسم و... لوٹ و تکفیر نکنند، آنگاه می توان به حرکت روشنفکران و تأثیرشان در جامعه امیدی داشت، وگرنه بر ما همان خواهد رفت که پیش از این. چرا که بجز تعداد انگشت شماری از روشنفکران که توانستند با برخورد اصولی و منطقی و نقادانه با مذهب، فرهنگ و سنت های اجتماعی به میان توده ها راه یابند و اثرگذاری کنند، بخش عظیمی از نیروهای روشنفکر، با ارتجاعی خواندن هر پدیده بومی - آن هم بطور مطلق - کاری کردند که عملاً برنده آن نیروهای ارتجاعی و وابسته به مذهب رسمی و آخوندیستی شدند. اگر این روشنفکران نیز همانند کسانی چون سیدجمال الدین اسدآبادی، جلال آل احمد، دکترعلی شریعتی و... به بررسی و پالایش مذهب، فرهنگ و سنت های اجتماعی دست می یازیدند و یا لاقلاً همچون مصطفی شاعیان، خلیل ملکی، خسرو گل سرخی و... با نیروهای مترقی مذهبی و ملی، با دیدی باز و بدون تعصب ارتباط برقرار می کردند، و همه را يك دست نمی دانستند و به تکفیر آنان نمی پرداختند، امروز سرنوشتی بهتر از این داشتیم. روشنفکری که پدیده های اجتماعی خود را به صرف وابستگی به مذهب، ملیت، و فرهنگ و سنن شرقی، ارتجاعی می خواند و حتی يك جنبه مثبت هم در آنها نمی بیند، به هیچوجه قادر نخواهد بود مشکلی را از مشکلات جامعه اش حل کند، چرا که نه تنها توده زبان وی را نمی فهمد، بلکه اگر هم بفهمد به حرفش گوش نمی دهد، چرا که شخصیت فرهنگی و ملی و مذهبی اش توسط آقای روشنفکر جریحه دار شده است. اما اگر روشنفکر بیاید و به پالایش فرهنگی دست زند و دچار خود کم بینی و یا ارباب در مقابل فرهنگ و تمدن بخش دیگری از جهان نشود و به نکات مثبت موجود در فرهنگ، مذهب و سنن اجتماعی خود نیز بیاید و توده را نسبت به بخش های مترقی و مثبت آنها بیاگاهاند، آنگاه می توان به امید گشایشی دل خوش کرد. در غیر این صورت روشنفکر برای ایجاد تغییر و تحول باید از بالا و بطور جدای از مردم و به سبک استبدادی عمل کند، که درچنین صورتی تازه کاری را انجام داده است که پیش از آن کمال پاشا (آتاتورک) و یارضا شاه، پدر ایران نوین! و پسرش محمدرضا؛ که نتیجه طبیعی این گونه تحمیلات، انداختن مردم کوچه و بازار به موضعی است که سودش را در نهایت در ایران آخوند می برد و در ترکیه نیروهای ارتجاعی اسلامی که در انتخابات اخیر هم خودی نشان دادند، و همینطور در بسیاری از دیگر کشورهای اسلامی. حتی در کشور نسبتاً

دموکراتیکی چون الجزایر •

اما خوشبختانه برخی از روشنفکران که ته می خواهند در قالب های فرمول بندی شده پیش بمانند و نه اسیر جو موجود شوند، بلکه می خواهند مستقل عمل کنند، بابر خوردن های اصولی و منطقی خود گشاینده راهی خواهند بود • مطمئنا آینده نیز آن را نشان خواهد داد •

واقعیات جوامع روشنفکری نیز نشان می دهد که به میزانی که روشنفکران کشورهای جهان گرسنه به خود می آیند و به "خویشن خویش" تکیه می کنند، مبارزات آزادی بخش ضد استعماری نیز شکل می گیرد، رشد می کند و نفوذ استعمار و امپریالیسم را تضعیف کرده و در نهایت متوقف می کند • واستبداد، استثمار و استعمار را افشا کرده و مورد تهدید قرار می دهد • خلاصه اینکه هرچه بیشتر می رویم اثرگذاری روشنفکر هم در تحولات و دگرگونی های اجتماعی بیشتر می شود، که خود این موضوع محصول چند پارامتر عمده و اساسی در روابط اجتماعی کنونی ما است:

— یکی افزایش هر چه بیشتر و مدام روشنفکران است •

— دوم بالا رفتن درصد باسوادی مردم و افزایش علاقه آنان به مطالعه و تحقیق •

— سوم خاستگاه و پایگاه طبقاتی روشنفکران نسل کنونی، که برخلاف روشنفکران نسل اول که عموماً وابسته به طبقه اشراف و بورژوازی نوظهور بودند، وابسته به اقشار محروم و زحمت کش جامعه هستند، چه از لحاظ خواستگاه طبقاتی و چه جهت گیری طبقاتی •

— و بالاخره متد اجتماعی این روشنفکران است که به جای اینکه همانند روشنفکران و تحصیلکردگان نسل اول، با ارباب قدرت و حکومت رفت و آمد داشته باشند با مردم رابطه دارند و مخاطبشان نیز توده عادی مردم هستند، یعنی همانهایی که به گفته شریعتی "در خونشان اشرف" و در تبارشان "بزرگی" نبود" (و نیست!)

با چنین زمینه بی می توان گفت که نسل و یا نسل های آینده روشنفکران، بابت بهره گیری از چنین متد و شیوه بی روابط خود را با توده مردم استحکام ویژه بی خواهند بخشید و در نتیجه تأثیرگذاری آنان نیز بسیار ملموستر و عینی تر خواهد گشت • و در همین رابطه بطور کلی روحانیان و سیاستمداران نان به نرخ روز خور و بیگانه از مردم را، که دو مخالف سرسخت روشنفکری هستند، از میدان بدر خواهند کرد •

منابع و توضیحات:

- ۱) به نقل از آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد اول، صفحات ۸۹ تا ۱۰۹
- ۲) آل احمد، همان، صفحه ۲۹ و ۳۰
- ۳) نامه گانن، شماره ۱ بهار ۱۳۵۸، ص ۹ و ۱۰ (از مصاحبه باقر پرهام با میشل فوکو)
- ۴) دکتر علی شریعتی م ۲۰۰۰ (چه باید کرد)، ص ۴۷۵ و ۴۸۴
- ۵) به نقل از: آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد دوم ص ۱۱۷ و ۱۱۸

- ۶) مجید شریف بازانديشي ضروري درمبارزه سياسي و طرح نهادهاي ديمكراتيك ص ۱۳۰
- ۷) هوشنگ گلشيري، مجله دنياي سخن، شماره ۳۳، ص ۲۴
- ۸) به نقل از در خدمت و خيانت روشنفكران، ج ۲، ص ۱۴۲
- ۹) دوزخيان روي زمين، انتشارات نيوفور، ص ۷
- ۱۰) براي اطلاعات بيشتر در اين زمينه رجوع شود به كتاب از صباتانيم، صفحات ۳۱۴ تا ۳۲۲
- ۱۱) فريدون آدميت، فكر آزادي و مقدمه مشروطيت
- ۱۲) هما ناطق، از ماست كه بر ماست، مقاله "ما و ميرزا ملكم خان هاي ما"، ص ۱۷۷
- ۱۳) از صبا تانيم، ج ۱، ص ۳۱۷
- ۱۴) ابراهيم تيموري، عصر بي خبري، ص ۱۹۱
- ۱۵) براي نمونه رجوع شود به دو جزوه البعثه الاسلاميه الي البلاد الافرنجيه و افسانه آفرينش ويكي دو آثار ديگر صادق هدايت
- ۱۶) رجوع شود به مقاله "عرب ستيزي بخشي از روشنفكران ايراني" از اينجانب در هيوط ۲ و نيز مقاله در غربت تجدد ماندن: نقدي بر "تلقی روشنفكران ايراني از معاصر بودن" از آقاي علي آشتياني در نشریه كنگاش دفتر ششم (درگستره تاريخ و سياست) بهار ۱۳۶۹
- ۱۷) البته اين به معنای تأييد همه ديده گاههاي مطرح شده در آن كتاب ها نيست. براي اطلاع بيشتر مي توان به كتاب آل احمد: استقلال روشنفكر از همين نگارنده رجوع نمود.
- ۱۸) براي نمونه مراجعه شود به مجموعه آثار ۱۰ جهت گيري طبقاتي اسلام، لازم به توضيح است كه اين مجموعه همراه با چند مجموعه ديگر، اجازه انتشار مجدد ندارند.

از صبا تانيم



ABRIZI

روزگار دوزخی آقای ایاز یا روزگار دوزخی ما

این نوشته ها حاصل اندیشه های من بعد از مطالعه "قول اول" روزگار دوزخی آقای ایاز اثر آقای رضا براهنی است. برای من عبور از خلال حوادث و تـكـ تك کلماتی که آنها را طی این رمان تشریح می کنند با احساس درد و يك جور درد تاریخی که بذر های آن خودبه خود در وجودم کاشته شده است، ممکن گردید. به همین دلیل مرا هر جمله بی در هر صفحه آن توقف می کرد و به درونیات و افکار و اخلاقیات خودم رجعت می داد. طی این رجعتها به خویشتن خویش من خود راز جوهر این داستان سرشار می یافتم. نیز می دیدم که با این امکان - که در گستره بی از خیال و واقعیت، احساس و فکر درونی نشو و نما می کرد - نهال چشبه داستانها و حرفهای ناگفته بی که در من سبز شده است. خاصیت الهام بخشی بسیاری از جملات داستان نیز باعث می شد که کار مطالعه آن را به گندی پیش ببرم. می خواستم این جملات را یادداشت کنم. بعد متوجه شدم که در این صورت باید تمام کتاب را بنویسم. پس به این نتیجه رسیدم که آن را بخش بخش بخوانم و یادداشت بردارم. بخش اول، "مثله"، را خواندم و مطلب حاضر را نوشتم. مطالعه بخشهای بعد، اما، آسان تر پیش رفت و باری من هم دیگر چیزی بر نوشته خود اضافه نکردم، به این دلیل که بخشهای بعد داستان تعبیر بخش اول آن است. اما اگر بخش اول را يك مصرع سمبلیك از يك قصیده تاریخی بدانیم، بخشهای دیگر مصرع-هایی هستند که الزاما از پی گره گشایی راز نهفته در ضمیر هر حرف و هر کلمه و علت قرار داده شدن آنها در کنار یکدیگر و ساخت درونی و شکل بیرونی آن آمده است. در این بخشهاست که خواننده متوجه می شود که شخصیتها، قصه ها، حوادث، از زوایای تاریک روشن حادثه بی که در بخش اول مرور کرده است بیرون می آیند. به این ترتیب ما در رودروئی با روزگار دوزخی آقای ایاز با داستانی از هر جهت سمبلیك سروکار داریم. هر سمبول در اینجا هم بیانگر خود و هم بیانگر

سمبول دیگری است که از آن سرچشمه گرفته است. بازی هر سمبول هم نماینده تاریخ پیدایش خود و هم بازگوکننده راز ادامه حیات خویش می باشد. در گستره رابطه دیروز و امروز این سمبولهاست که داستان خواننده را به درون خویشتن خویش راهنمایی می کند. مقصد نویسنده اعماق ذهنیت تاریخی و اجتماعی ماست، و از آن اعماق نگرشی عمیق و ارزیابی کننده و حقیقی به اندامواره هستی مان در طی دیروز و امروز است. و طرح این سؤال که: واقعا تا کی چنین خواهد بود؟!

۱

روزگار دوزخی آقای ایاز روزگار دوزخی "من" نویسنده، خواننده و "من" های دیگری است که، این داستان از اعماق تاریخ زندگانی و ژرفنهای زبان آنها بیرون کشیده است. و بدین مناسبت نقطه پایانی بر سیلان ذهنی برجسته ترین و ضد-انسانی ترین حوادثی که در بستر تحول اجتماعی و ادبی آن "زبان" روی داده، نهاده است. زبان در اینجا در ظاهر زبان اول شخص مفرد، یعنی زبان راوی است. و راوی خود بازیگری است که اگر در خصیصه ها و حالتهای روحی او نیک بنگریم، خواهیم دانست که نه راوی، بل بازگو کننده ذهنیت تاریخی زبان و طوطی اسرار-گوی آن است. چنانچه زبان، زبان اسرار، وقتی در دهان راوی سر باز می کند، نخست راوی، سپس بازیگران دیگر در نور دیده شده، و به اعماق زبان و حقیقت تاریخی آن و زمینه های سکوت و فریاد و زخمها و رنجهایی که بر پیکره داستانی آن بسنه، پرتاب می شوند که محل نشو و نما، هیاهو، غوغا و بازی حقیقی زندگی بازیگران، آنجاست. آنجا که هر عنصر داستانی، بی که نویسنده در شکافتن و کاوش در روح، فکر و هویت آنها اصرار ورزد، یا حقه یا شیوه بی ادبی به کار بندد، خود عریان به تجلی بر می خیزند. چنانچه هر کاراکتر این رمان یک مجسمه عریان-اگر-چه پوشیده در خرقة عادات و اخلاقیات و کنه افکار قدیمی ما- است. مجسمه بی که هر حرکت، حرف، اشاره، هر نگاه و هرگونه رفتارش بازتابی از درون و انعکاسی از عملکرد های او در گذشته های دور و در صحنه مهمترین حوادث تاریخی و اجتماعی می باشد.

۳

قول نخست **روزگار دوزخی آقای ایاز** در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی نوشته شده است. اکنون ۱۳۷۰ هجری شمسی است. هشت سال بعد از نوشتن آن يك حادثه مهم تاریخی-رویدادی سخت نکاندهنده-جامعه بی را که این رمان از نسوج و خون و روح تاریخ و زبان آن سرچشمه گرفته است، درنور دیده است. بی شك آقای براهنی هنگامی که داستان خود را می نوشت و روی شخصیت اصلی آن "محمود"، مظهر

و نمایندهٔ جباریت در تاریخ و جامعهٔ ایران، کار می‌کرد، نظر به شخصیت بسیاری از چهره‌های تاریخی- که نمونه‌های فراوان داریم- از این دست داشته است. و در فکروثرصد پیش بینی حادثه و ظهور شخصیت، یا شخصیت‌هایی نظیر "محمود" در سال- های بعد از نوشتن آن نبوده است. اما این نوعی از ادبیات و شیوه بی از کارکرد- های زبان است که وقتی از اعماق ضمائر تاریخی يك ملت و هستی اجتماعی او سرچشمه می‌گیرد و از آن به این و بر عکس، رجعت می‌کند و از رگ و پی و زیر و بم و اوج و فرود حقیقی‌ترین وقایع یا واقعی‌ترین حقایق دیروز و امروز عبور می‌کند، نقب‌به سوی حقیقت فردا می‌گشاید. فردای آن روز، روزی که آقای رضا براهن- روزگار دوزخی آقای ایاز را می‌نوشت، همین امروز است. امروز که "من" وقتی در پشت دریچهٔ آن قرار می‌گیرم، روزگار دوزخی آقای ایاز را در بستر واقعی زندگی اجتماعی ام، سرنوشت تاریخی ام، فکرم، روحم و احساسم ساری و جاری می‌بینم. با ای- تفصیل می‌خواهم بگویم که، روزگار دوزخی آقای ایاز رمانی پیش‌گویی‌کننده است. رمانی که وقتی در عرصهٔ هستی و زبان دیروز ظاهر می‌شود، خود به مثابهٔ پدیده‌یی مستقل و انسانی، آن حادثه و آن بختک‌شومی را که بر سر ما قرار بود بیفتد فریاد می‌زند.

۴

پیش از این قید گردید که، این داستان نقطهٔ پایانی بر سیلان ذهنی برجسته- ترین و ضد انسانی‌ترین حوادثی که در بستر تحول اجتماعی و ادبی زبان آن روی داده، نهاده است. بخش اول داستان "مثله" نام دارد. در اینجا مردی را که ب- چوب بستنی اش آویخته اند با شقاوت تمام و خونسردی و استادی بی که خاصهٔ جلادان است با اره تکه تکه می‌کنند. نخست دستهای او را می‌برند و او از "انا الحق" سر می‌دهد. مردم به موازات شنیدن این آواز بر او می‌شورند و جلادان شورش مردم را به فال نیک می‌گیرند. پس آنگاه پاهای او را می‌برند. آنگاه از او آوازی بر می‌آید که فقط راوی می‌شنود. آن آواز چنین است: "پاهایم- بچه - هایم". زبان در اینجا به گداگرد ارواح مردم، شورها و علایق آنها به خون و ریزی و اشتیاق وافر آنها به تماشای مثله کردن و جان‌کندن مرد مصلوب می‌گردد. و نیز پا به پای جلادی مانند "محمود" و قدرت تحکم و نیروی نافذ نگاه و حالت مرعوب‌کنندهٔ چهره و رفتار کاملاً فاتحانهٔ او راه می‌رود. خواننده، اما، در عین حال صحنهٔ بر دار کردن حسنک وزیر، صحنهٔ مثله شدن منصور حلاج و بابک خرم‌دین و حالت مسخ شده و ترسیده و به جوش و خروش آمده مردم را نیز از نظر می‌گذراند. که، داستان همانا داستان چندین بار تکرار شدهٔ قتل‌های آنان طی قرون و اعصار

نیز هست. و هم در پرتو الهام بخشیه‌های داستان می‌فهمد که دیری است که، بسا حلاجان و بابک خرم‌دینها در ملأ عام بر دار می‌شوند و بسا مردم- همیشه همانان- بر آفتاب سنگ می‌بارند و بسا که از رهگذر شرکت جستن در نمایش خونین مثلث کردنها، سنگسارها و بر دار کردنها به اوج لذت و خون-خواهی می‌رسند.

نویسنده در اینجا به دلایلی که ذکر می‌گردد راوی می‌شود. و بنا به یکی از قوی‌ترین انگیزه‌های حسی موجودیت تاریخی داستان خویش به دستگیری سمبول تمام شراتها و ناپاکبها و خون-خواهی‌های ما در مراسم مرگ زیباترین و وحشت‌انگیز-ترین اسطوره تاریخی ما شرکت می‌جوید، تا هم رفتارهای ناهنجار ما را در سایه آن تصویر نماید و هم آن وحشت عمیق استخوان‌سوز را همگانی گرداند. بیهوده نیست که راوی مرد بر دار شده را هم دوست می‌دارد و هم از او وحشت دارد. این دوست داشتن برای زیبایی رشک انگیز و تهور افسانه بی او در مقابل مرگ، می‌باشد. این وحشت از به شوق آمدن مردم از مرگ و نفرت خود راوی از تمایلات درونی خویش سرچشمه می‌گیرد. اما با این وجود، "راوی" در مرگ و مثله کردن مرد بر دار شده وارد می‌شود تا گزارش چگونه مثله کردن و آوازهای او را به هنگام بریدن دستها و پاها و زبانش ثبت نماید. این آواها دو آوای کوتاه شاعرانه بیش نیست: یکی "انا الحق" که در سرتاسر تاریخ مبارزاتی و ادبیات ما همیشه تکرار گشته است. دیگری آوای تازه-بی است که ویژگی الهامات شاعران و مبارزان دوران ما را دارد. این آواز که بعد از بریدن پاهای مرد بر دار شده بر زبانش جاری می‌شود، این است: "پاهایم-بچه-هایم". پاهای انسان چرخهای حرکت انسان در جریان زندگی است. پاها، انسان را از اینجا به آنجا و از امروز به سوی فردا می‌برند. این چرخها، چون از او گرفته شود، از رفتن، حرکت و رقصیدن و چرخیدن باز می‌ماند. مرد بر دار شده آنها را بچه‌های خود می‌نامد. بچه‌های او در صورتی که زنده می‌مانند می‌توانستند او را به فردا و آینده متصل کنند. این آوای کوتاه از قطع شدن و نابود شدن چیزی سخن می‌گوید که با بریدن زبان مرد بر دار شده هویدا می‌گردد. که در ادامه این بحث به آن خواهیم پرداخت.

اما این آواز را نخست راوی می‌شنود. مردم در چنبره غوغاهای خویش از شنیدن آن آوای کوتاه شاعرانه بی نصیب می‌مانند. و به موازات احساس آن دچار سرگیجه و عصیان در برابر عطشهای فرونشسته خویش می‌گردند. چهره، حالت، رفتار و حرکت مردم در اینجا چنان است که در مرگ حسنک وزیریا منصور حلاج یا در صحنه سنگسار کردنها و اعدامهای خیابانی امروز شرکت کرده‌اند. آنها با شوق و شورشان از پی خون و خونریزی یا سکوت و نگاه کردنهایشان، کشتن، بریدن و قساوت و

بی رحمی را به جلادان القا می کنند. جلادان مشعوف از این القائات و مردم مسرور از تحقق القائاتشان هستند.

وقتی زبان مرد بر دار شده بریده می شود با یکی دیگر از هدفهای نویسنده آشنا می شویم. نیز در می یابیم که مردی را که دارند مثله می کنند، نمودار زبان، زبان زندگی، زبان گفتار و زبان رابطه حسی و عاطفی است. این مردم گویا همیشه محکوم به پذیرفتن سکوت و خفقان بوده اند. باهم این حکایت تلخ را که یکی از زیباترین و تکان دهنده ترین صحنه های رمان را تشکیل می دهد، می خوانیم:

"با بریدن زبانش وادارش کردیم که خفقان را بپذیرد. ما زبان او را بدل به خاطره بی در مغز کردیم. او زندانی ویرانه های زبان یادهاش کردیم. به او یاد دادیم که شقاوت ما را فقط در مغزش زندانی کند. با بریدن زبانش او را زندانی خودش کردیم. او زندانبان زندان خود و زندانی خود گردید. به او گفتیم که فکر نکند و اگر می کند آنرا بر زبان نیاورد. آنگاه کلمات ازبین رفتند و او حرف و کلمه و نطق را فراموش کرد. سین های شاد تغزلی، شین های جشنهای نورانی، پ های پولادین و ب های برنده و دال های درداکن را فراموش کرد. ت های تف بر ف های فلاکت بار را و چ های چلچله پرواز پرنده های پرواز را، میم های مقدس و نون های عاشقانه و الف های سروآسا را، حروف، حروف نستعلیق ابرو-سان را فراموش کرد. رابطه بین حروف را به صورت خون، جریان نورانی خون درآورد و آنرا ناگهان از خلال لبانش رها کرد و بعد تمام رابطه ها را فراموش کرد، با مغزش رابطه ها را بلعید، قفلهای کر و لال بر آنها زد و در حجره های بی زبان سکوت مخفی کرد. زبانش از حرکت بازماند و بدل به گربه بی سربریده شد، در طشتی از خون که داشت بر آن می چکید."

این داستان تنها به گذشته های دور ما تعلق ندارد. نیز به مقطع نوشته شدن آن محدود نیست. این داستان داستانهای امروز و عنصر خونین تمام قصه های زندگی معاصر ماست. اگر به خود در خارج از مرزهای وطن نگاهی بیندازیم، می بینیم که در يك بی زبانی مشمئز کننده و در يك بی رابطه گی جنون آمیز رها شده ایم. در درون مرزها هم زندان پشت زندان، بن بست پشت بن بست، سکوت در سکوت و تنهایی در تنهایی است. باری واقعیت این داستان، آنجا که بحث به هویت ما بر می گردد، کمتر می تواند مورد تردید قرار گیرد. "با بریدن زبانش او را زندانی خودش کردیم. و زندانبان زندان خود و زندانی خود گردید."

۵

داستانی از این دست خواننده بی مانند مرا نه دچار اندوه بل دچار وحشتی مضاعف

می سازد. وحشت از مطالعه داستانی که در هر کلمه آن حضور حسی، فکری و اخلاقی دارم. و وحشت از خویشتن خویش. وحشت از اینکه چگونه می توان دردنیای بی که جباریت و مسخ شدگی مهر و نشان ویژه آن است و این مهر و نشانها بر من نیز زده شده است به صورت انسان درآمد؟! باری مگر تا چند قرار است که در این مرز و بوم، قصه حسنک وزیر و مرگ فجیع او و داستان بر دار شدن حلاجها و... تکرار شود؟ مگر نویسنده و شاعر این سرزمین رو به ویرانی تا چند باید قلم خود را در دریایی از خون همنوعان قتل عام شده و قتل عام شونده خویش فرو برد تا بتواند در ذهن و ضمیر خود به حقیقت انسانی وفادار بماند؟!!

و چقدر دارد و تا چه اندازه می تواند بپردازد؟!!

این سؤال در ذهن من وقتی سنگینی می کند که احساس می کنم نویسنده روزگار دوزخی آقای ایاز در يك لحظه خاص تاریخی در فکر و احساس خود به رنج و زخم و سوگواریهای درونی خویش، به واقعیتهای هولناک روزگار خود، و به حالت یأس، سرگشتگی، تسلیم، ندانم کاریها، غفلت ورزیها و دربیورگیها و خیانتهای معاصران خویش و به معصومیت و بی گناهی سیاوشان، عشقی ها، ارانی ها، عارف قزوینی ها، فرخی یزدیها، صمد بهرنگیهای بر باد رفته تاریخ و دنیای معاصر خویش مراجعه کرده، و به ناگهان خود را و انسانیت خود را خسته و به تنگ آمده از تکرار در تکرار این فجایع یافته و از خویشتن خویش پرسیده، که آیا زمان آن نرسیده که اثری نوشته شود که مردم تمام شرارتها، قساوتها و حماقتها و جنون و بیماری خود را در آن تماشا کنند، تا آنقدر مایه نرفتشان شود که ذات کهنه و پوسیده خود را ویران کنند و به بازآفرینی خویش بیاورند؟

آیا نویسنده بر آن نیست که مسئول هر قطره خونی که در هر کجای زمین ریخته می شود تمام انسانها هستند؟

آیا نویسنده با برجسته کردن سمبولهای ترس، نفرت، قساوت، خون و خونریزی و بالاخره دیکتاتوری و اطاعت کورکورانه از آن، در پرتو خونین داستان بر دار کردن حلاج، نمی خواهد یا نخواسته است که در ذهن ما یکبار برای همیشه خیال و تصور این نوع مرگها را ویران کند؟ من بر این گمانم. یعنی طی مطالعه رمان روزگار دیگر زیبا نیست. هیچگاه زیبا نبوده است. ما در سایه زشت شیوه های زندگی خویش به مرگ اندیشیده ایم، به مرگی زیبا، که شاید به این ترتیب احساس غرور خویش را نجات داده باشیم. معهذا در پرتو چنین اندیشه بی به ناگزیر نفرت ورزیده ایم. این نفرت ما را دیوانه کرده است. ادبیات و شعرمان را از عنصر

جنون و مالیخولیا انباشته است. و به این ترتیب دیوانه ترین و زشت خو ترین دیکتاتورها را آفریده ایم. و آلت کشتار و انتقامجویی ها و قهر و غضب خویش را به آنان سپرده ایم. چرا از مغز ما در رؤیایی ترین حالت تاریخی مان خمینی و خمینی های کوچک و بزرگ بیرون پرید؟ چرا به همت و استدلال او مراسم اعدامها و سنگسارها و مثله کردنها در ملأ عام اجرا شد و می گردد؟ من فکر می کنم رمان **روزگار دوزخی آقای ایاز هولناک** ترین اثر ادبی آقای رضا براهنی به این سؤالا پاسخ مناسبی دارد. از پاسخ غم انگیز و ویرانگر آن نهراسیم، که در صورتی که آنرا دریابیم و در شعر و ادبیات و اخلاقیات و روحیات جمعی خود دقیق بشویم نتیجه می گیریم که بعد از این آنچه می تواند حائز اهمیت شمرده شود ادبیات داستانی از نوع آموزشی آن است. ادبیاتی که بتواند در روح و مغز ما بذر عشق به حیات و انسان را کشت کند. ادبیاتی که حتی به دشمنان بشریت احساس دوستی و معرفت بدهد. در دفاع از این سخنان عاشقانه باید بگویم که عنصر شر از درون انسان به سیستمهای اجتماعی راه پیدا کرده و برای دگرگونی در سیستمهای اجتماعی، انسان راهی جز از آغاز کردن از خویشتن خویش ندارد. اما خویشتن خویش آدمی هم در گرو سیستمهای اجتماعی است هم در خود و با خودش. واقعیتی که در فرهنگ بازآفرینی می تواند نقشی تعیین کننده ایفا کند.

۱۹۹۲/۲/۲۰

اویسالا - سوئد

نوال سعداوی افشاگر چهره پنهان زن عرب

تاقبل از مسئله سلمان رشدی، درسوئد تعداد زیادی نمی دانستند نوال سعداوی نویسنده مصری، کیست، در صورتی که در بخش‌های بزرگی از جهان او چهره شناخته شده بی است. کتاب‌های او، به بیش از سی زبان و از جمله بعضی از آنها به سوئدی ترجمه شده اند. او در باره زنان می نویسد و به طور فعال در جنبش زنان مصر شرکت می کند. وی به خاطر کتاب هایش، در لیست سیاه بنیادگرایان اسلامی قرار دارد. با این حال او خیلی جدی و مصمم می گوید این اسلام نیست که زنان را تحت فشار و اختناق قرار داده است. هنگامی که نوال سعداوی در نمایشگاه بین‌المللی در گوتنبرگ (درسوئد) در سپتامبر ۱۹۸۹ شرکت نمود، ناگهان و به طور غیرمنتظره بی کتاب‌هایش در قفسه‌های کتابخانه‌ها نایاب و غیرقابل دسترس شدند. او نیز همانند سلمان رشدی، توسط بنیادگرایان، تهدید به مرگ شده است. هنگامی که آخرین کتاب وی سقوط امام منتشر شد، مقامات مصر مجبور شدند برای حفظ جان وی از مأمور محافظ استفاده کنند. نوال سعداوی با ریشخند توضیح می دهد که اخیراً محافظان وی را برداشته اند.

پزشک

نوال سعداوی درباره شرایط زنان در جهان عرب می نویسد. در کتاب سقوط امام هم حقارت و هم بردگی زنان را و نیز قدرت مقاومت آنان را مورد بررسی قرار می دهد. سعداوی از تجارب شخصی خویش نیز بهره می گیرد و می نویسد، تجاربی که او به عنوان يك پزشك در بخش روستایی نشین مصر، کسب کرده است، جایی که بیشترین بیماران وی را زنان فقیر تشکیل می دادند. خود او نیز در خانواده فقیری در "دلتای نیل" رشد کرد و بزرگ شد. تصمیم او برای تحصیل و ادامه آن، در آن زمان بایک معجزه همراه بود. در آن هنگام که زمان حکومت ناصر بود، مدارس عالی حتی برای دانشجویان فقیر نیز وجود داشت.

او توضیح می دهد که، هنگامی که پزشکی می خواند، يك دانشجوهم وجود نداشت که چادر سر کند، در صورتی که اکنون بر تعداد چادریها روز به روز افزوده می شود. با این حال مهمترین چیزی که وی خواهان نابودی آن است، پرده بی است که مانع آگاهی و دانش آنان است.

دانش خطرناک

هنگامی که او تلاش کرد بنویسد، واقعیت ها نیز در عمل چهره نشان دادند، با این حال او سعی کرد نوشتن را ادامه دهد، تا شاید اثرگذاری کرده و تغییریاتی به وجود آورد. در رابطه با شغل خود، به عنوان يك پزشک، متوجه کمبودهایی در تحصیلات خود در رابطه با وضعیت زنان شد. برای نمونه مسائل جنسی و ختنه زنان هرگز مطرح نشده بود، همینطور هیچگاه به روابط انسانها با شرایط اقتصادی، اجتماعی و سلامتی آنان اشاره نشده بود. در يك مدت کوتاهی، سعداوی در وزارت بهداشت مصر استخدام شد، اما پس از انتشار کتاب **چهره پنهان حوا*** از کار برکنار شد. در این کتاب او درباره ختنه زنان، تجاوزات جنسی به زنان و دختران، که در خانواده ها معمول است و از سوی هم پدران و هم پسران صورت می گیرد، می نویسد. کتاب های او ممنوع شد و در نتیجه در لبنان چاپ شدند و از آنجا در کشورهای دیگر پخش گردید، و به طور مخفی خرید و فروش می شوند. به ویژه کتاب **چهره پنهان حوا** که خوانندگان بسیاری یافت.

ممنوعیت اشتغال

مشخص بود که چنین منطقه بی مین گذاری شده بود. نوال سعداوی حتی از شغل تخصصی خود - پزشکی - نیز ممنوع شد. ممنوعیت اشتغال، زمان لازم را برای نوشتن، برای او فراهم آورد. بدین ترتیب او هم نویسنده و هم سیاست گرا شد، به گفته خودش "سوسیالیست و فمینیست". بخاطر مواضع و دیدگاههایش، زمان کوتاهی راهمراه با تعدادی دیگر از روشنفکران در سال ۱۹۸۱ در زندان به سر برد. او وقایع این دوره را در **خاطراتی از زندان زنان** توضیح می دهد. سال بعد - ۱۹۸۲ - او ابتکار خود را به طور جدی در فعالیت های خود با "گروه همبستگی زنان عرب" به کار گرفت که همچنان ادامه دارد. هنگامی که مصر در جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ شکست خورد، همزمان واکنش نا - هنجاری پدید آمد و سپس با روی کار آمدن انور سادات، زنان مجبور شدند از موفقیت هایی که در زمان ناصر بدست آورده بودند، عقب نشینی کنند. در دوره ناصر که نوعی سوسیالیسم حاکم بود - يك نوع ناسیونال سوسیالیسم - به اسلام نیز با دیدی سوسیالیستی

* به نظر می آید همان کتابی باشد که به فارسی تحت عنوان **چهره عریان زن عرب** ترجمه شده است. (توضیح از مترجم)

نگریسته می شد. اما سادات از مذهب به سبک خاص خود استفاده نمود. او با کمک مسلمانان ارتجاعی بنیادگرا، سعی کرد تقاضای نیروهای چپ مصر برای تغییرات را مانع شود. موارد زیادی وجود دارد که نشان می دهد وضعیت زنان در بسیاری از کشورهای عربی در سال های اخیر، بدتر شده است. با این حال به گفته سعداوی، همزمان مقاومت زنان نیز بیشتر گسترش یافته و خود را نشان داده است؛ آنها سوابقی دارند که می توانند بر پایه آنها بازسازی کنند. برای نمونه مادر بزرگ من، معترض بود؛ همیشه زنانی وجود داشته اند که علیه اختناق دست به طغیان زده اند. ما که امروز مبارزه می کنیم، در واقع فقط مبارزه مادران و مادر بزرگ هایمان را ادامه می دهیم. او تأکید می کند که این مبارزه، علیرغم وجود بنیادگرایان، مبارزه علیه اسلام نیست، بنیادگرایان آنچنان زیاد نیستند. آنها - برعکس تصوراتی که وجود دارد - دارای پایگاه چندان محکمی نیستند. بلکه جنبشی مربوط به یک اقلیت است و در مصر محدود است به طبقه متوسط و خورده بورژوازی شهرها. در واقع نوعی ذخیره سیاسی است که مثلاً هرگاه که مسئله نفت به نوعی مورد تهدید قرار می گیرد، به جریانش می اندازند. اکثریت مصری ها و کلاً بیشتر مسلمانان به هیچکدام از گروه های بنیادگرا تعلق ندارند.

به گفته وی، برعکس، اسلام دارای یک سنت قوی آزادمنشانه است. بنیادگرایی با بینش ارتجاعی خود درباره زنان، در واقع دلایل سیاسی و اقتصادی دارد. این اختناق (و بینش ارتجاعی نسبت به زنان) حتی در خانواده های مسیحی و یهودی مصری نیز دیده می شود. این اسلام نیست که در اصل زنان را تحت فشار قرار می دهد. این بردگی، پدرسالاری و جامعه طبقاتی است که زیربنا و عامل چنین اختناقی است، نه مذهب.

اتحاد علیه زنان

نوال سعداوی در مصاحبه با روزنامه داگنس نیپتر در تاریخ ۲۷ اوت (اگوست) ۱۹۸۹، می گوید: "دری که سادات به سوی غرب باز کرد، بستن یک دربه روی فرهنگ خودی و بومی را در پی داشت؛ چیزی که به طور مکرر در جهان سوم روی می دهد. یک انقلاب سوسیالیستی وحشتناکترین چیزی است که حکام می توانند به آن فکر کنند. به همین دلیل با بنیادگرایان کنار می آیند. دلایل زیادی وجود دارد که نشان می دهد حکام، چگونه موج های ارتجاعی کنونی را تشویق می کنند. برای نمونه، مقامات اشغالگر اسرائیلی برای گشودن یک دانشگاه، به بنیادگرایان اسلامی درغزه اجازه می دهند، در صورتی که در همان زمان تقاضایی را برای یک دانشگاه "سکولار" (معمولی - دنیوی)، در همان منطقه، رد می کنند. آمریکا برای ساختن مساجد، در بسیاری از نقاط جهان کمک می کند. مشخص است که آنان از این تفرقه بی که بنیادگرایان ایجاد می کنند، سود می برند. و در مصر، هم نیروهای سیاسی چپ وهم راست وهم رژیم مبارك با بنیادگرایان "اخوان المسلمین" همکاری می کنند."

به گفته نوال سعداوی چیزی که آنها را باهم متحد می کند، ایجاد فشار بر زنان است که در معادلات سیاسی جایی ندارند.

قوانین سخت تر

حدود چهار سال پیش، در مصر قانون خانوادگی جدیدی به مورد اجرا گذاشته شد. قبل از آن، برای يك زن خیلی آسان بود تا در صورتی که مردش با زن دیگری نیز (همزمان) ازدواج کند، طلاق بگیرد؛ قانون جدید زن را مجبور می کند تا ثابت کند که آمدن همسر جدید، به زندگی او به طور مستقیم آسیب می رساند. حالا چگونه می توان چنین چیزی را به اثبات رساند؟

در حال حاضر نوال سعداوی می تواند کتابهایش را در کشور خود چاپ کند، هر چند که باز هم می بایست به طور نیمه علنی خرید و فروش شوند. او نوشتن و نیز مبارزه زنان را ادامه می دهد، آنها اکنون فعالیت خود را بر پروژه هایی در روستاها متمرکز کرده اند تا استقلال اقتصادی زنان را تقویت کنند.

او در فعالیت های خود از کمک های شوهرش و همچنین دوست همیشگی اش شریف حطاطه و همسرش، که پزشک و نویسنده، سوسیالیست و فمینیست هستند، بهره می برد. چرا که در جنبش زنان مصر، حتی برای مردان آگاه نیز جا وجود دارد.

NY I SVERIGE
Nummer 5/1989

از مجله سوئدی



طرح از: ناجی العلی

خلیل جبران^(۲)
ترجمه آهنگین از: مجید شریف

شاعر^(۱) [تبعیدی]

من در این دنیا به تبعیدم .
من یکی تبعیدی ام، تنها ،
در عذاب از دردِ تنهایی،
کو دهد اندیشه ام را سوق ،
دم به دم تا خطّه بی جادویی و مجهول ؛
پُر گند خواب و خیالم با ظلالِ نقطه^(۳) بی بس دور ،
وزنظر مستور .

من یکی تبعیدی ام بُریده از خویشان و همبومان ؛
گر یکی را زین میان بینم، به خود گویم:
"این یکی پس کیست؟ در کجا پشناختم او را؟
با کدامین رشته جانها مان یکی گشته؟
و زچه رو نزدیک می آیم که بنشینم کنار او؟

من یکی تبعیدی ام از خویشان مهجور،
گر نیوشم از لبم صوتی،
گوش من بیگانه اش یابد .
در درونم بنگرم گاهی، وان خود پنهانی ام بینم:
آن که خندان است و گریان است،
آن که گستاخ است و ترسان است .
پس وجودم از وجودم در شگفت آید،
و جانم جان شیرین را زیرسشها بیازارد .
همچنان تبعیدی بی هستم،

ناشناس و گم شده در مه ،
جامه بی بر تن زخاموشی .

من یکی تبعیدی ام بگریخته از جسم ؛
چون بر آینه می مانم ،
نقش بر رخسار من چیزی ست ،
مانده از ادراكِ جانم دور ،

در درون دیدگانم حالتی پیداست ،
کو ز اعماق نمی خیزد .
بر خیابانهای شهر آنکه که پنهم پای ،
کودکان دنبال من فریاد می دارند :
"بنگرید : این مرد نابیناست !
بایدش دادن عصایی ، تا بیابد راه " .
می گریزم من شتابان از بر ایشان .
روبرو کردم اگر با دسته دوشیزگانی چند ،
جامه ام را سخت می چسبند و می خوانند :
"او صدایی نشنود چون تخته سنگی !
گوشه‌هایش پر کنیم از نغمه های عشق و شیدایی " .
وز بر این دسته هم باید که بگریزم .
چون که در بازار آیم من به نزدیک میانسالان ،
دوره‌ام سازند با فریاد :

"او چو گوری بی صدا باشد !
بایدش بیرون کشیدن این زبان مانده اندرکام " .
درهراس خویش ، زینان نیز راهی جز گریزم نیست .
از کنار جمع پیران گر گذر کردم ،
با سر انگشتان لرزان سوی من بگرفته ، می گویند :
"مردکی دیوانه باشد او ،

گم نموده عقل خود اندر دیار جن و دیو و غول ! "

* * *

من در این دنیا به تبعیدم .
من یکی تبعیدی ام ، زیرا زمین از شرق تا مغرب بیمودم ،

زادگاه خویش را پیدا نکردم لیک،
نی کسی کو آشنایم بود یا بشنیده نامم را •

بامدادان چون شوم بیدار،
یابم خویش را محبوس در غاری مهیب و تار؛
افعیان با زهرخندی سر بجنایند از بالا،
وَ خیلِ موزیانی بر زمین لولند و بر دیوار •
چون که جویم نور بیرون را،
جلوتر سایه های پیکر من گام بردارند:

رو به آنجایی که نشناسم،
در پی آنی که درکش در توانم نیست،
چنگ اندازان به آن چیزی که از اوبی نیازم من •
چون که شب می آید و بر بسترم از خار و پر آرام می گیرم،
نشئه می سازد مرا اندیشه هایی بس شگفت انگیز،
ترسناک و هم نشاط آمیز؛

دوره ام می سازد امیالی،
با فراوان رنج و خوشحالی •
نیمه شب چون که می آید، قرنها دور و بگذشته —
بر سر من سایه اندازد،

روحهای سرزمینهای ز خاطر رفته
با من می کند دیدار و بر من چشم می دوزد،
وَ من هم چشم می دوزم به آنها،
با سخنهای فراوانی و پرسشها ز هر چیزی که از عهد کهن باشد؛
وَ آنان می دهندم پاسخی با مهربانی، با بسی لبخند •
لیک آنگاهی که می خواهم بگیرمشان و در دستم نگه دارم،
گریزان از برم گردند و رنگ خویش می بازند،
گویی در هوا جز رشته دودی نمی باشند •

* * *

من در این دنیا به تبعیدم •
من یکی تبعیدی ام، زیرا زبان جان من را هیچ انسانی نمی فهمد •
می گذارم زیر پا بس پهنه خاک وحشی و متروک؛
بگذرانم از نظر جو بارهایی را که بالا می روند از عمق دره تا ستیغ کوه؛

پیش چشمانم درختان برهنه، غرق در گل، باردار از میوه ها گردند و
برگ مرده را از تن فرو ریزند؛
و اینها جمله در يك دم پدید آید.
پیش چشمانم بیفتند شاخه هاشان بر سر دشت و
بدل گردد به تیره رنگ مارانی.

وَه چه رویاهای من باشد شگفت انگیز:

بی شباهت با خیال هیچ انسانی،
زانکه بینم مرغکان را بال بگشایند سوی صبح
با آواز و پس با ندبه وزاری؛

بینم آنها را فرود آیند و پیش چشمهای من،
به عریان بانوانی با بلند گیسوان در هوا افشان بدل گردند:
سوی من افکنده از پشت نگارین پلکها تیرِ نگاهی بهر صید عشق،
بز رخم تابانده لبخند از لبان انگبین آمیز،
کرده سوی من دراز آن مرمین دستان،

که عطراگین شده از "صبر" (۴) و از گُندر.

لیک حتی چون نگاهی شان کنم، همچون مهبی لرزان ز چشمان محو می گردند؛
در فضا بر جای بگذارند - انعکاس قاهقاهی ریشخند آلود.

* * *

من در این دنیا به تبعیدم.

شاعری هستم که آرد گرد اندر پیکر ابیات،

آنچه سازد زندگانی پخش در شکل و بیان نثر؛

پخش می سازد به شکل نثر چیزی را

که آرد زندگانی گرد اندر پیکر ابیات.

من یکی تبعیدی ام باری،

و تبعیدی بخوادم ماند، تا روزی که دست مرگ...

برگیرد مرا از جای و سوی کشورم راند.

(ترجمه شده در خرداد ماه ۱۳۷۰)

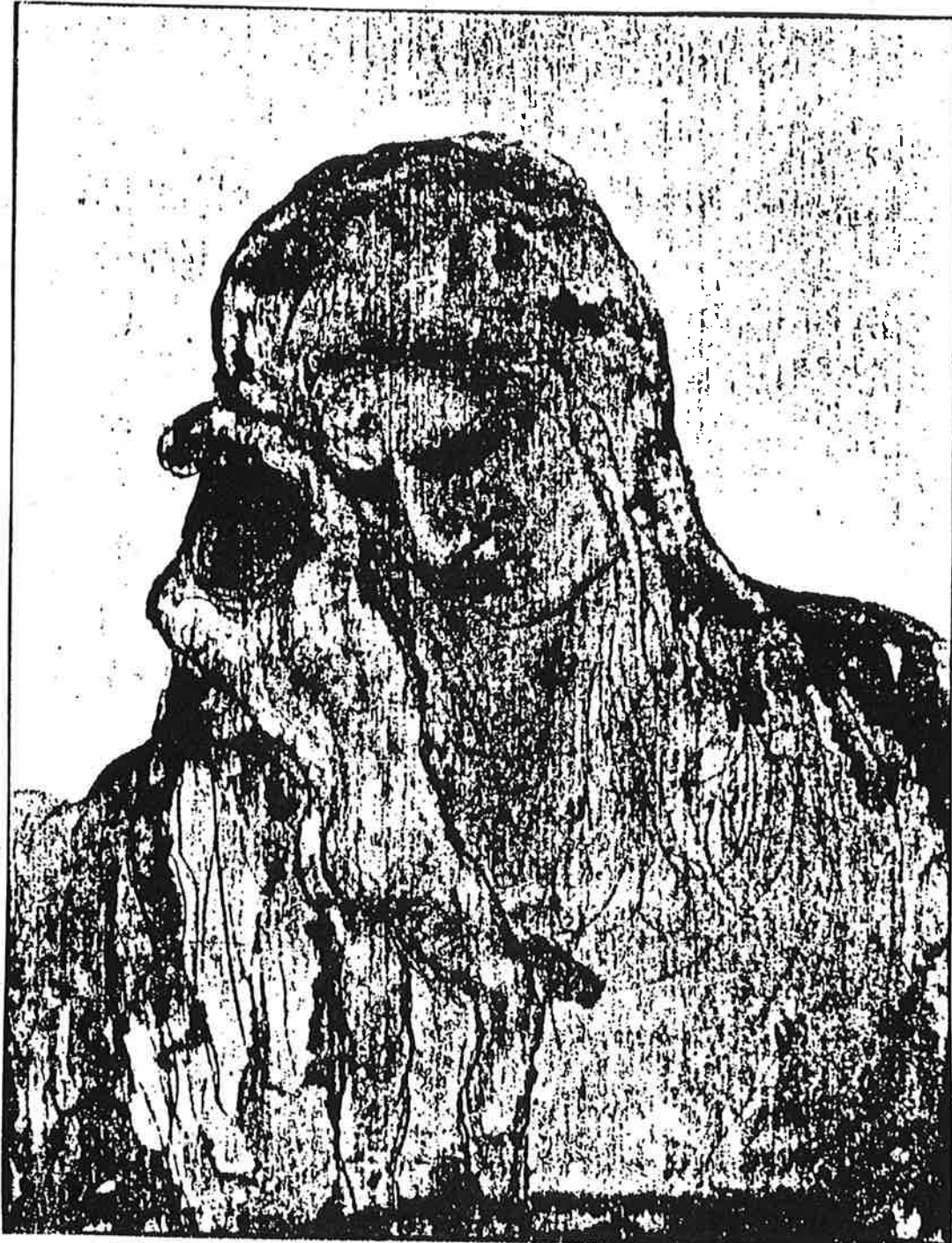
توضیحات:

۱ - برگرفته از:

Khalil GIBRAN, Prose Poems*, translated from The Arabic by
Andrew Ghareeb, Heinemann, London, 1964

* اشعار منثور

- ۲- شاعر، نویسنده و نقاش مسیحی الاصل لبنانی (۱۸۸۳-۱۹۳۱) و از نمایندگان اصلی
نوزایی ادبیات عرب. مهم ترین و مشهورترین اثر وی، پیامبر، دارای شهرت جهانی است.
۳- ظلال = جمع ظل = سایه ها
۴- نام گیاهی است.



گفتگو با دکتر رضا آیرملو

توضیح:

مطلبی که پس از این توضیح می‌آید، گفتگویی است که با آقای دکتر رضا آیرملو انجام داده‌ایم. همچنان که ملاحظه می‌شود، گفتگوها پیرامون مشکلات ناشی از "مهاجرت"، "مهاجرین" و نیز دعوت اخیر رژیم به "بازگشت" دور می‌زند. چرا که مشکلات تطبیق و بحرانهایی که ایرانیان خارج از کشور با آنها مواجه هستند، مسائلی نیستند که بتوان به سادگی از آنها چشم پوشی نمود. در واقع مجموعه همین مشکلات و بحرانها است که باعث می‌شود تا دعوت رژیم به "بازگشت" و شایعات مربوط به "لیبرالیزه"؟ شدن رژیم حاکم بر ایران، در بعضی از اشخاص و محافل نوعی وسوسه ایجاد کند و در نتیجه راه حل گریز از مشکلات تطبیق را، در بازگشت احتمالی به جهنم خمینی جستجو کنند. در همین رابطه، نظرات عناصر و صاحب نظرانی که پیرامون مسائل و مشکلات مهاجرین تحقیق می‌کنند، می‌تواند برخی از ابهامات موجود را روشن نماید. این گفتگو نیز در همین رابطه معنای یابد.

قبل از اینکه به اصل موضوع بپردازیم، لازم است که به منظور آشنایی با دکتر آیرملو، معرفی مختصری از وی به عمل آید. همچنین لازم به یادآوری است که این گفتگو، در اصل بسیار طولانی تر از مطالب چاپ شده در نشریه است که به دلیل محدود بودن صفحات نشریه - با همکاری خود آقای آیرملو - تقریباً نصف آن را حذف نموده‌ایم. امیدواریم بتوانیم بقیه مطالب رانیز با تصحیحات آقای آیرملو به صورت مقاله ارائه دهیم.

دکتر رضا آیرملو، نخست در سال ۱۳۴۴ به عنوان آموزگار دبستان‌های روستایی استخدام شد و پس از ۲۱ سال تدریس در دبستان و دانشگاه به اتهام "ناکجا آباد" - فعالیت به نفع سازمان‌هایی که فعالیت آنها غیرقانونی است - از دانشگاه تبریز اخراج گردید و از آن پس، ستاد یه اصطلاح انقلاب فرهنگی بار در صلاحیت اسلامی وی، تدریس او را در دانشگاه‌های کشور ممنوع اعلام کرد. در این مدت ۲۱ سال او موفق به دریافت درجات تحصیلی لیسانس در ایران و دکترای جامعه‌شناسی Ph.D در خارج شد، و از ویژگی‌های تارده‌های اداری به کار پرداخت، سه بار تبعید و سه بار از کار دولتی اخراج گردید. طی این مدت ۲۵ کتاب، مقاله، گزارش تحقیقی

ویلی کیپی درسی دانشگاهی نوشت: کتاب چرا باید ماشین اداری خرد شود؟ که در سال ۱۳۶۲ در تبریز منتشر شده بود، جمع آوری و سپس خمیر شد. چاپ سلسله مقالات وی در نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز و همچنین در نشریه رشد - مخصوص دبیران کشور - که در غیاب او آغاز شده بود و چاپ کتاب میانی مهاجرت از روستاها به شهرها در ایران در نیمه راه متوقف شد. همچنین کتاب استراتژی نوین استعمار نو نیز در غیاب نویسنده چاپ و سپس جمع آوری و مجدداً چاپ شد.

دکتر رضا آیرملو در سال ۱۳۶۵ مجبور به ترك ایران گردید و سپس در دانشگاه گوتنبرگ سوئد به عنوان محقق و مدرس به کار پرداخت. او در این سمت گزارشات تحقیقی و مقالاتی به زبان سوئدی نوشت که آخرین آن در سال ۱۹۹۲ با نام *Turkarna möter Sverige* (ملاقات ترکها با جامعه سوئد) به چاپ رسید و با توجه و واکنش مطبوعات و رسانه های گروهی روبه رو گردید. و در مواردی چند جزو کتاب های آموزشی دانشگاهی معرفی شده است. با این وجود، انجام این امور او را از انتشار مقالات فارسی و سخنرانی در امور اجتماعی باز نمی دارد، او در حال حاضر مشغول به نگارش کتابی به زبان فارسی تحت عنوان میانی دموکراسی و حقوق بشر است.

رضا آیرملو اکنون همراه با خانم پروفیسور "ریتا لیلیه استرم" *Rita Liljeström* محقق معروف سوئد در جامعه شناسی خانواده در حال تحقیق پیرامون چگونگی تطبیق و دگرگونی خانواده های ایرانی در سوئد / گوتنبرگ است. طبق برنامه تنظیمی گزارش این تحقیق پس از حدود دو سال به صورت کتاب، ابتدا به زبان سوئدی انتشار خواهد یافت. در این زمینه او هرگونه همکاری ممکن از سوی هم میهنان ایرانی را که به نحوی با آن موضوع در ارتباط هستند، استقبال می کند و بدان ارج می نهد.

* * *

با تشکر از اینکه وقتتان را برای این گفتگو در اختیار ما گذاشتید، همانطور که می دانیم، رژیم حاکم بر کشورمان اخیراً مسئله "دعوت به بازگشت" را مطرح نموده است. می خواستیم نظر شما را در این مورد بدانیم. این دعوت! که از طرف رژیم طرح و به مسائل دیگری هم طبعاً دامن زده است، به نظر شما از چه جایگاهی برمی خیزد؟

قبل از اینکه وارد جریان بحث و گفتگو در اضراف این موضوع گردیم، لازم می دانم چند نکته را در این رابطه یادآوری کنم:

ما ایرانیان در خارج از کشور، کماکان و همیشه و بدون هرگونه مرزبندی ایرانی هستیم. حقوق و

مسئولیت هایمان را حفظ می کنیم و بی توجه به هر عامل تمایز چون سوابق کار و زندگی در ایران، اشکال خروج، سکونت و نوع پاسپورت، نوع کار و اشتغال فعلی و هرگونه دگرگونی در نوع اقامت و موقعیت سکونتی در این کشورها، به عنوان مردم ایران شناخته می شویم، هستیم و خواهیم بود، و فرزندان ما نیز بدون هرگونه مرزبندی و براساس حقوق شناخته شده جهانی، این تعلق و وابستگی را دارند و خواهند داشت. بر این اساس، طبق همه حقوق و امتیازاتی که انسانها و منجمله ایرانیها به طور طبیعی، عرفی، قانونی و اخلاقی دارند و شناخته و پذیرفته شده است، هرکدام از ما همیشه حق داریم به کشورمان رفت و آمد کنیم، در آنجا سکونت کنیم، و در آنجا زندگی کنیم، و اگر قدرتی، حاکمیتی، هیأتی، فردی، حزبی، دسته بی، رژیم، نظامی و هر عامل دیگر، به هر نام و دلیل و توجیهی، هرکدام از ما را از زندگی کردن در خانه و کشور و میهنمان مانع شود یا از بهره مندی از مزایا یا ادای تعهد نسبت به مسئولیتهای انجام محروم کند، حقوق رسمی، طبیعی و قانونی و عرفی ما را سلب کرده است و غاصب به حساب می آید.

دوم آنکه اصل بر آن است که مردم دولت ها را برمی گزینند یا آنها را از اریکه قدرت، پایین می کشند. دولت ها در بهترین شرایط، برگزیده و مأمور مردم به حساب می آیند. بدین جهت، به نظر من استفاده از این ترم زبانی به نوعی جا افتاده در مطبوعات خارج، یعنی "دعوت رژیم ایران از مردم برای بازگشت"، خود به خود ضداصل حاکمیت مردم، و اصولاً رد است. جای تأسف است که کارهای ما مردم ایران، حتی در ذهنیات خودمان نیز وارونه می گردد و به جای اینکه مردم تعدادی را برای حکومت برگزینند و دعوت کنند و با استفاده از حق حاکمیت خود آنان را از اریکه قدرت بیاندازند، حکومت ها خود را حاکم می دانند و مردم را برمی گزینند، یا رد می کنند، دعوت می کنند یا مانع سکونت و سفرشان می شوند!

سوم آنکه خیلی عادی و طبیعی است که مردم ایران هر وقت و در هر شرایط و زمان و از هر راه و به هر وسیله بخواهند بروند به کشورشان و هر وقت هم خواستند بدون مانع و رادع بروند گردند. این را نباید کسی، به عنوان تبعیت از یک حاکمیت، پذیرش یا عدم پذیرش نظام موجود یا قبول کردن وضع موجود تلقی کند. یا آن راحتی نشانه بهبودی و تغییر و دگرگونی تلقی نماید و برعکس. چراکه صحبت از مردم است و خانه شان و حق بدیهی و طبیعی و آزادی رفت و آمد بدانجا. بر این اساس وقتی هم کسی برمی گردد، این توهم نه باید در آن شخص به وجود آید و نه افراد دیگر؛ اطرافیانش چنین فکر کنند که بازگشت شخص مذکور به معنی پذیرفتن نظم موجود و شرایط اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی در ایران است. گاهی ملاحظه می شود که کسانی سعی می کنند بگویند که "فلانی هم بازگشت! فلانی بارهائش را گذاشت زمین". یا "فلانی تسلیم این و آن شد، یا حتی بدتر از آن"، "فلانی خود را فروخت" و همانند اینها. این حرف ها می تواند ساخته دشمنان مردم ایران باشد، تا مردم ایران احساسات و گرایشات طبیعی بازگشت خود به کشور و خانه شان را به غلط درک و تعبیر کنند و به هنگام بازگشت، خود را از بین رفته

و مجرم و گناهکار تلقی کنند و به اعمال گناهکارانه و خطا دست بزنند. در آنجا که هستند مثل مجرمین و توابین زندگی کنند و در اینجا هم احساسات طبیعی بازگشت به کشورشان را جرم بدانند. تحت این فشار، به سهو یا عمد، اغلب کسانی که برمی گردند مجبور می شوند شیوه های مختلفی را برای توجیه بازگشت خود بیابند، بی آنکه بدانند که رفتن به خانه خود توجیه نمی خواهد، بلکه ترك آن توجیه لازم دارد! تحت این جریان و درك غلط، اغلب آنانی که باز می گردند و یا تصمیم به بازگشت دارند، قبلا به ساختن پیش درآمدها و مقدمه های توجیهی می پردازند. گروهی از رفتن "برای مبارزه رو در رو و مستقیم" حرف می زنند و برای توجیه آن، زندگی در خارج و مبارزه برای زندگی در اینجا را حقیر و ناچیز جلوه می دهند، و گروهی به توصیف زشتیها یا بزرگ کردن زیباییها یا دیگرگونه جلوه دادن واقعیت های داخل و خارج روی می آورند. کسانی سعی می کنند از طریق تبلیغ و همراه نمودن دیگران، بازگشت خود را گروهی و مورد پذیرش جلوه دهند، و اشخاصی حتی در شرایط فشار و تسلیم در خطر معامله با افراد، عناصر و گروه های فشار قرار می گیرند و ممکن است به وسیله خبرگیری و جاسوسی و انواع نیات غیر اخلاقی و غیر قانونی تبدیل شوند. در صورتی که تکراری کتم، رفتن و بازگشتن به خانه و کشور خود، نه احتیاج به توجیه دارد و نه باید برای آن چیزی فدا داد و نه باید به خاطر آن به مهره بازی تبدیل شد و نه باید برای آن بهایی پرداخت و یا احساس گناه کرد. آنجا خانه ما است و قابل ورود، خروج، سکونت و ترك، در هر زمان و از هر طریق است، نه کمتر و نه بیشتر. کسانی هم که سعی می کنند از این رفتن و آمدن بهره ببرند و آن را به نام خود و نظم و قدرت خود و پذیرفته شدن خود، ارباب این و آن و غیره جلوه دهند، در واقع کاری جز سوء استفاده از علاقه مردم به خانه و کاشانه و زندگی و سیستم زندگی خویشاوندی و فرهنگیشان نمی کنند.

همانطوری که دیدار تحصیل کرده ها، مثلا آنگونه که تعدادی از پزشکانی که در آلمان یا از کشورهای اروپایی جمع شدند و رفتند تا کشورشان را ببینند و امکان کارشان را بررسی بکنند، معنایی جز این نداشت که فرزندان تحصیل کرده ایران هنوز هم این فداکاری را دارند که برای خدمت به مردم ایران و تقلیل مشکلات و مسائل آنان، بسیاری از امکانات خوب کار و زندگی در اروپا و آمریکا را زیبا بگذارند و به آنجا بروند. عنوان کردن این علاقه به بازگشت به اینکه وضع خوب شده، قانون حاکم شده، رژیم موفق شده و یا اینان تازه ایمان آورده اند و غیره، چیزی جز سوء استفاده از احساس و گرایش طبیعی و مسئولانه مردم ایران نسبت به کشورشان نیست. خیلی طبیعی و حتی مسئولانه و شرافتمندانه است که آدم ها اینجا تحصیل بکنند، افراد ایرانی خودشان را آماده بکنند و دست آوردی فراهم بکنند و با این دست آوردها و تخصص ها بخواهند بروند به کشور و مردمشان خدمت بکنند. این هیچ ربطی به این ندارد که با رفتن خودشان چیزی را می پذیرند یا رد می کنند. همانطور که آنان که در ایران مانده اند، همه میدان و تابعان و طرفداران و خود فروختگان نظمی معین و حاکمیتی خاصی نیستند و این تهمت هابه

میلیون‌ها هموطنمان در داخل نمی چسبد.

آخر مسئله این است که این موضوع بازگشت به صورت رسمی از طرف رژیم ارتجاعی حاکم بر میهنمان طرح شده و بحثی هم که در این رابطه توسط جریان‌های اپوزیسیون - نشریات و گروه‌ها - براه افتاده در واقع نوعی واکنش نسبت به رژیم را در برداشته است، چه از موضع موافق و چه مخالف؛ در این رابطه که رژیم به طور رسمی چنین چیزی را طرح نموده، نظر شما چیست؟

خوب دقیقاً، به خاطر همین هم هست که من می‌خواهم این مسئله را مطرح بکنم که این موج، موجی است که قبل از اینکه این دعوت هم وجود داشته باشد، بوده و هست و باز هم خواهد بود. شرایط معینی مردم ایران را از کشورشان پرتاب می‌کند بیرون؛ آنها می‌آیند اینجا، کسانی از اینها با مسائل و مشکلاتی روبرو می‌شوند؛ مشکلات تطبیق، که به حد کافی برای همه سخت است. برای عده‌ی بی این مشکلات غیرقابل تحمل می‌شود و در نتیجه همیشه تعدادی هستند که برمی‌گردند، و یا می‌خواهند برگردند به کشورشان و در آنجا زندگی کنند. این را نباید با مسئله دعوت که خود جای بحث دارد، قاطی کرد.

به هر حال مسئله "دعوت به بازگشت" ! به طور رسمی و نیمه رسمی از طرف رژیم طرح شده و همچنان مطرح است.

بله، اما من می‌خواهم بگویم که هیچ رژیم، قانونی و غیرقانونی - و رژیم ایران نیز - حق ندارد مانع زندگی مردم در خانه و کشورشان بشود. و به همین خاطر هم حق ندارد برای عملی غیرقانونی که انجام داده است و مردم را وادار به ترک خانه و زندگی‌شان کرده است، بذل و بخشش انجام دهد. هر دوی اینها غیرقانونی است. دعوت کردن مردم به کشور و خانه خودشان مانند این است که بگویند: ما مردم را دعوت می‌کنیم که آزاد زندگی بکنند! ما مردم را دعوت می‌کنیم که از حقوق خودشان بهره‌برند! ما مردم را دعوت می‌کنیم که بخوابند و یا بخورند! اینها يك چیزهای بدیهی و بخشی از حقوق فرد و حقوق انسان است. بخشی از حقوق بشر است. چیزی که بخشی از حقوق بشر است قابل سلب نیست، قابل کم و زیاد کردن نیست، قابل بخشیدن هم نیست. مثل بذل و بخشش از مال غیر است. به قول مثال ترکی "دوست گرفتن با آب حمام است."

منظورتان چیست؟ ممکن است مقداری بیشتر توضیح دهید؟

اجازه دهید يك نظری را که افتخار عرض اولیه آن به ژان ژاک روسو تعلق دارد، شرح دهم، شاید این موضوع روشن‌تر شود. به نظر او - و بعد نظریاتی که پس از انقلاب فرانسه و آمریکا بر آن افزوده شد و سپس با نظریات جامعه‌گرایان، و سوسیالیست‌ها عمیق‌یافت، و اکنون بخشی از حقوق بشر به رسمیت شناخته شده را تشکیل می‌دهد - افراد در اصل مستقل هستند، دارای حق

زندگی و استقلال هستند، اجازه تصمیم و خودمختاری دارند، و همه حقوق حکومتی را در خودشان جمع دارند. جامعه از این افراد مستقل تشکیل می‌شود. این افراد مستقل جمع می‌شوند و تعدادی از حقوق فردی خود را به جمع می‌دهند تا نمایندگان جمع، حقوق عام فردی و اجتماعی آنان را صیانت کنند. به بیان بهتر، فرد با صرف نظر کردن از یک قسمت از حقوق فردی، به امکانات جمعی دسترسی پیدا می‌کند. بدین ترتیب، جامعه در حقیقت فقط وقتی شکل قانونی دارد و فقط وقتی معتبر است زمانی قوانین آن از طرف افراد قابل اجرا و پذیرش و تبعیت است که حقوق فرد در آن جامعه مصون باشد. جامعه اگر شروع کند به خوردن حقوق افراد خودش که تشکیل دهنده جامعه هستند، علت وجودی نظم خود را از دست می‌دهد. روسو می‌گوید که "اگر حاکمیتی در یک جامعه به وجود بیاید و این حاکمیت حقوق افراد را از آنان سلب کند، چنین حاکمیتی قانونی نیست و اعتبار ندارد." قرارداد اجتماعی به معنی این است که افراد با هم قرارداد بسته اند که از یک سری امتیازات ویژه فردی صرف نظر کنند و در مقابل آن، یک سری حقوق، آزادی‌ها و مصونیت های جمعی دریافت دارند. مثلاً این حق ماست که رانندگی بکنیم، هر جا بخواهیم بایستیم و به هر جا که بخواهیم رانندگی کنیم. ولی چون این حق در جامعه با دیگران و حقوق آنان برخورد می‌کند، و اگر همه بخواهند از این حقوق فردی استفاده بکنند، ممکن است که - وحتماً - یک بلبشو و هرج و مرج ترا- فیک به وجود آید، از این نظر مردم و یک سری از حقوق و آزادی راندن، ایستادن و حرکت اتومبیل را عمداً و آگاهاً از دست می‌دهند و تعدادی افراد را استخدام می‌کنند و به آنان می‌گویند که ما شما را استخدام کرده ایم برای اینکه بر اساس قراردادهای معین اجتماعی، حق رانندگی را بین ما تقسیم بکنید. در نتیجه پلیس راهنمایی می‌آید. یک سری مقررات را می‌نویسد، این مقررات را مردم، یا به وسیله نمایندگان خودشان، به عنوان یک قرارداد اجتماعی بین خودشان تصویب و تأیید می‌کنند. و بعد یک حاکمیتی ایجاد می‌شود که این قراردادی را که مردم تصویب کرده اند، اجرا می‌کند. اگر مانگا بکنیم، هیچ کدام از این قراردادهایی که امضا شده، حق نفی حقوق اولیه فرد را ندارند. یعنی باز هم فرد می‌تواند هر وقت بخواهد رانندگی بکند، به هر طرف خواست رانندگی بکند، هر جا خواست بایستد و هر جا خواست برود، منتها چون این عمل، به قراردادهای راهنمایی و رانندگی بی که فرد با جامعه بسته است لطمه می‌زند، پس فرد از انجام آنها خودداری می‌ورزد. اما این تعهد یکسویه نیست. قرارداد بین فرد و دولت لزوماً باید از سوی هر دو طرف گردن نهاده شود، و الا فرد مجبور به تبعیت از قراردادی که دولت به وظایف خود در آن مورد عمل نمی‌کند، نیست. مثلاً اگر وظیفه دولت این باشد که چراغ قرمز و سبز و زرد بگذارد، علائمی از قبیل ایستادن ممنوع، ورود ممنوع و رفتن ممنوع نصب کند تا حق فرد را برای حرکت و آزادی حرکت مصون نگهدارد، ولی اگر او این وظیفه را زیر پا بگذارد و عوض آن فرد را اصولاً از راندن و از حرکت مانع شود و آزادی حرکت فرد را خدشه دار کند، روسو و دانشمندان اجتماعی بعد از او، در مکاتب مختلف می‌گویند که چون ما فردها - ما افراد - هستیم که قرارداد اجتماعی را بسته ایم و به وسیله آن حاکمیتی را به

وجود آورده ایم که ناظر بر آن قرارداد باشد، حق داریم در برابر آن حاکمیتی که بخواهد قرارداد اجتماعی ما را زیر پا بگذارد - و حق فردی ما را از بین ببرد - بایستیم و بر علیه آن شورش بکنیم. آن حاکمیت هم که خود قرارداد اجتماعی را زیر پا می‌گذارد، حق ندارد و نمی‌تواند قانوناً از تابعیت بخواهد. یعنی فقط يك حاکمیت قانونی که نگهبان قرارداد اجتماعی فردها در جامعه است می‌تواند از مردم و از فرد برای قوانین تبعیت بخواهد. حالا اگر از آن دیدگاه که الان بخشی از حقوق شناخته شده بشر امروز است به این مسئله نگاه کنیم، در آن صورت باید گفت مطابق عرف بین الملل و قوانین حقوق بشر سازمان ملل، مصوبات و اعلامیه آن، حق سکونت، حق بازگشت به ایران حق سفر از ایران، حق زندگی کردن در داخل و خارج به عنوان ایرانی، يك حقی است که از فرد ایرانی منفک نمی‌شود، جزو فرد ایرانی است، با فرد ایرانی زاییده می‌شود و همراه او است. و بدین ترتیب، حاکمیتی - و هر حاکمیتی - که برای خودش قانونیتی قائل است، نمی‌تواند در مورد چنین حقی دخالت بکند، این را بگیرد و بیا بدهد، مگر آنکه حاکمیت ورژیمی بخواهد از این طریق به طور ضمنی بگوید که این من بودم که این حق را از شما گرفتم، شما را مجبور به ترک و عدم سکونت کردم، حالا هم این حق را به شما می‌دهم که برگردید ولی چنین حاکمیتی از اولش نه آن حق را داشته که مردم را مجبور به ترک محل سکونت بکند، نه این حق دومی را دارد که اعلام بکند و دعوت بکند که بیا بید.

پس بدین ترتیب، دعوت کردن این حاکمیت و هر حاکمیت دیگری، در اصل و از اصل يك امر غیر قانونی است، امری است که در اختیار هیچ حاکمیتی نیست، بلکه درست آن است که رژیم ایران هر وقت شرایطی برای معرفی قانونی اش فراهم آمد، از مردم ایران در داخل و خارج بخواهد که با استفاده از حق حاکمیت خود، در شرایط آزاد و دموکراتیک در مورد ماندن و حکومت کردن و بایرکناری اش تصمیم بگیرند. این است آن شیوه بی که در دنیای امروزی اجرامی شود، پذیرفته می‌شود و معرف مشروعیت يك حکومت است. ولی باز هم کارهای ما ایرانی‌ها برعکس است و باز هم انگار فرض بر این است که هیأت دولت یا هیأت حاکمه فعال مایشاً مردم و صاحب کشورند و مردم، انگار که میهمانان یا مزدوران خارجی اند که باید دعوتشان بکنند و اجازه و ویزای رفت و برگشتشان بدهند یا ندهند. بجاست که اصل و فلسفه این دعوت و ناحق بودن آن مورد توجه و نکوهش قرار گیرد و به جای تحلیل چگونگی امر دعوت، بر ضرورت اعاده حاکمیت مردم ایران بر کشورشان تأکید شود.

حالا غیر از نیاز طبیعی به بازگشت و برخوردی که شما با آن دارید - و برخورد جالبی هم هست - اساساً با توجه به فعالیت ها و تحقیقاتتان در رابطه با وضعیت مهاجرین و پناهندگان به ویژه ایرانیان، آیا فکر می‌کنید مشکلات و ناملایماتی که مهاجرین با آنها درگیر هستند - مشکلاتی از قبیل تقابلات و تضادهای فرهنگی و اجتماعی - در پاسخگویی احتمالاً مثبت آنها به چنین دعوت نامشروعی و یا اساساً در گرایش آنان به موضوع بازگشت نقشی را برعهده دارد یا خیر؟

قبلاً لازم می‌دانم تا چگونگی عوامل اجتماعی و تأثیر متقابل آنها با فرد را يك کمی توضیح دهم

تأخر ف هایم باعث بدآموزی نشوند. در ایران که بودم سعی می‌کردم در داخل و خارج دانشگاه با يك مدي از تحليل اجتماعي مبارزه كنم كه عوامل راتك و منفرد در نظري گرفتند و فكري كردند كه فلان عامل اجتماعي، فلان تأثير اجتماعي را دارد. قانونمندی تحولات اجتماعي برای بسياری روشن نبود و نقش انسان و مردم و دست آوردهای فرهنگي مردم عملاً به هيچ گرفته می شد. مثلاً در مورد مهاجرت به شهرها كه موضوع تخصصي من به حساب می آمد، عادت شده بود كه حتي آدم های تحصيل کرده بگویند آری ما عوامل جاذبه شهری داریم و عوامل دافعه روستایی داریم. آن عوامل دفع می‌کنند و این عوامل جذب می‌کنند و در نتیجه روستایی به تهران مهاجرت می‌کند. مسابقه پی هم بین افراد راه افتاده بود، بطوریکه هرکس سعی می‌کرد يك فهرست طولانی از این عوامل را تهیه کند و از این طریق در مقابله با دیگران قدمی جلوتر بردارد. مثلاً یکی در فهرست خود گنجانده بود كه مردم برای آن از روستا می آیند كه در آنجا آخوند نیست و نماز جمعه ندارند و از این قبیل موارد! ۰۰۰ من سعی کردم (و حتی يك كتاب ۲۰ صفحه بی به نام ميانى مهاجرت نوشتم كه متأسفانه ناشر مربوطه مجبور شد در نیمه راه كنارش بگذارد و جریان چاپش را متوقف كند). به هر حال از این طریق و حتی از طریق مقالاتم در نشریه دانشگاه تبریز و نشریه رشد برای معلمان و غیره سعی کردم تا چگونگی كش و واكنش بین عوامل و عناصر اجتماعي و فرد را حداقل در مورد مهاجرت روشن سازم. این توضیح بسیار خلاصه را در اینجا لازم می دانم كه عوامل اجتماعي

- ۱- به تنهایی عمل نمی‌کنند، بلکه به طور مجموعه بی با سایر عوامل دیگر تأثير می‌گذارند.
- ۲- برای تأثير عوامل اجتماعي - اقتصادي يك بستر تأثير لازم است و کارکرد آنها در بسترهای مختلف از شرایط یکی نیست. این بستر شرایط را می‌توان با شناخت اجتماعي و دوره ها و کیفیت های تکامل مربوط به صورت سبندی ها توضیح داد.
- ۳- عوامل اجتماعي در کليت مهم هستند و فرد را تحت تأثير قرار می‌دهند ولی نقش متقابل و قدرت و واكنش انسان به عنوان فرد و جمع فرهنگي - اجتماعي هرگز صرف نیست و نبوده است. انسان از شرایط اثر می پذیرد و در عين حال شرایط را هم به وجود می آورد و تغيير می‌دهد. این تغييرگاهی آگاهانه است و زمانی ناآگاهانه و به سبب كشش نیازها و عملکرد کاربردی فرهنگها و نهادهاي اجتماعي است.

۴- جوامع و هر جامعه در حال تحول است، اما این تحول آن چگونگی ساده يك خطی روبه جلو و مکانیکی نیست و بسیار پیچیده تر از آن است.

با ذكر این چگونگی می‌خواهم یادآوری کنم كه من از تعدادی از عوامل جذب و دفع و چگونگی ها حرف می‌زنم. این گفتگوی اشاره بی به عوامل بدان معنی نیست كه این عوامل به تنهایی روی فرد اثر دارند، یا روی هر فرد و گروه اثر یکسان دارند و یا عوامل دیگر مهم نیستند و یا نقش فرد و افراد در برابر آنها صفر است، نه فقط به علت محدودیت كار از تعدادی از عوامل یاد می‌کنم و از ذکر رابطه آنها، توضیح شرایطی كه این روابط برقرار می شوند و سایر امور خودداری می‌کنم. این خودداری

از توضیح رادهر صورت به معنی فراموش کردن ویا رد ویابی توجهی نسبت به قانونمندی عام فعل وانفعالات اجتماعی که تابع علت ومعلول ونظم منطقی هستند وسیستماتیک و پیوسته کنش و واکنش دارند ندانیم.

اگر به این صورت بخواهیم به مسئله نگاه بکنیم، در آن صورت می بینیم که، مابه عنوان مردم ایران در کشورهای اروپایی و آمریکا، دارای یک سری موقعیت ها، مسائل و ویژگی های معین و خاص خودمان هستیم. این ویژگی ها را می توان به دو قسمت تقسیم کرد: قسمت اول مسائل و عواملی هستند که از سوی این جوامع، به ما وارد می شود و ما را تحت تأثیر قرار می دهد، و دومی مسائلی هستند که مابه عنوان انسان فرهنگی ایرانی با خودمان آورده ایم و آنها را به عنوان ایرانی با خود حمل می کنیم. پاسخ ما به برخورد این دو مجموعه از عوامل، به محصولی منجر می شود که هویت یابی یا تطبیق نام دارد. شمردن تعدادی از اینها شاید بتواند موضوع رایج کمی روشن تر کند، شما خیلی ها الان با بحران اقتصادی در غرب آشنا هستید. حداقل می شود گفت حدود یک دهه است که این موضوع به عنوان یک دانستنی عمومی و آگاهی کلاسیک تبدیل شده است که، اقتصاد دنیا بیمار است و این بیماری با همه دگرگونی های عمده بی که در دنیا اتفاق افتاده ومی افتد، کماکان وجود دارد. و در زمان های مختلف و موقعیت های متفاوت، بین اروپا، آمریکا، ژاپن و مجموعه بازار پیچیده بی که بر دنیا و سیستم اقتصادی دنیا حاکم است، جریان می یابد. یک موقعی تعدادی فکر می کردند که این بحران امکانا زابیده تضادی است که بین شرق و غرب وجود دارد، ولی باز می گویم سال های پیش از این مشخص بود که هم شرق و هم غرب در درون خودشان با تضادهای سیستماتیک و ساختی عمده بی روبرو هستند. من سعی کرده ام این موضوع را در کتاب استراتژی نوین استعمارنو چاپ داخل و خارج به طور مفصل توضیح دهم. ما، در شرق حل شدن این تضادها را دیدیم و تداوم آن را هم شاهد هستیم. اما دگرگونی در سیستم شرق، بحران جهانی اقتصاد غرب را حل نکرد که بدتر کرد. چون که شرق در اندازه بی نسبی از این بازار جهانی بود. این است که می شود گفت کل سیستم جهانی، کل سیستم اقتصادی جهان، در مجموعه کلی خودش، بایک بحران، بایک بیماری و بایک دگرگونی اساسی روبرو هست، این بیماری به شرایط و عواملی وابسته است و به سهم خود اتفاقاتی را هم دامن می زند که تعدادی تحقق یافته اند و بقیه را نیز باید منتظر ماند. این است که می خواهم بگویم که مادر لحظه موجود، چه درسوئد، چه در کشورهای اروپایی و چه در آمریکا، خودمان را در یک کشور و یک سرزمین و یک موقعیت حس می کنیم که حداقل بعد از ۱۹۲۹ و دهه ۱۹۳۰ یک موقعیت جدید است، موقعیتی است که بیکاری به وجود می آید، قدرت خرید پایین می آید، سطح درآمد واقعی تقلیل می یابد و صاحبان کار و سرمایه به قراردادهایی که با نیروهای کاری داشتند بی اعتنائتری شوند، و توجه به حقوقی که پذیرفته شده است، روزه روز کمتری شود، مهاجرین به عنوان گروه های ضربه پذیر اجتماعی هرچه بیشتر به حاشیه اجتماعات رانده می شوند و خصوصیات فرهنگی هرچه بیشتر با ویژگی های طبقاتی به همدیگر

می آموزند و رفته رفته جامعه اینرانی پذیرد که در يك حالت بحرانی زندگی می‌کند و این حالت بحرانی هم، ویژگیهای بحرانی خودش را دارد و باید پذیرفت.

برای ما و مردم ما که تازه وارد صحنه اروپا شده اند و برای اولین بار در دهه های اخیر مهاجرت ویا پناهندگی بزرگ و وسیع میلیونی خودش را انجام داده اند و بنا به اظهاری ۳ یا ۴ میلیون از طبقه کارآمد و تحصیل کرده متوسط شهری آن کشور را يك باره ترك کرده اند و آمده اند به این کشورها، در يك همچنين موقعیتی، یکی از مشکلات و مسائلی که در اینجا برای ایرانیها وجود دارد، مسئله یافتن کار و هویت شغلی در این موقعیت پیچیده است. یعنی در موقعیتی که این می - خواهد هویت شغلی خودش را بر اساس تحصیلات، دانش، آموخته ها، ذخایر فکری و انتظارات شخصی کسب کند، در عین حالی که در همین موقع، مردم محلی با شرایطی مشابه از همین کشورها بیکار هستند و دنبال همان کار و همان موقعیت شغلی می‌گردند. تحت این برخورد و تضاد انتظارات، اتفاقات معین و خاصی می افتد که یکی از آنها ناگزیر بودن برای شرکت در مسابقات برای گرفتن کار و برای یافتن هویت شغلی، و برای ادامه زندگی با گروه های محلی است. این مشکلات و رقابتهای سنگین بخشی از مردم ما را از صحنه کار و فعالیت این کشورها به بیرون می راند و آنان را مجبور به بازگشت می‌کند. بطور مثال، کمتر از دو سال پیش، اوایل ۱۹۹۱، زمانی که میزان بیکاری در سوئد ۳٪ بود، میزان بیکاری برای ایرانیهای مرد ۱۱٪، و برای ایرانیهای زن ۱۳ تا ۱۴٪ بود. آمار جدید را ندارم، ولی در اداره کار اینجا گفتگویی بود که خارجیها، بیکاریشان خیلی بیشتر از سوئدیها است، خارجیها بزرگترین ضربه خورندگان وضع موجود اقتصادی در سوئد هستند و این امر در کشورهای دیگر اروپایی هم در همان روال است. در عین حال در بسیاری جاها گفته می‌شود که ایرانیها و عراقیها - گویا - بزرگترین گروه بیکاران در این جامعه را تشکیل می دهند، حالا اگر در نظر آوریم که يك بخش بزرگ از ایرانیها در این جوامع در حال تحصیل زبان یا تکمیل مدارك تحصیلی خود هستند و اینها را جزء نیروی کار بیکار به حساب نمی آورند، آن وقت باید گفت که ما چندین برابر بیکار، نسبت به جامعه سوئد و حتی مهاجرین دیگر داریم. خوب اینجا جامعه رفاه است، در اینجا انسان گرسنه نیست و گرسنه نمی‌ماند و از حداقل معیشت برخوردار می‌شود. این حداقل معیشت، در مقام مقایسه با معیشت معمولی يك آدم از طبقه متوسط که در تهران زندگی می‌کند، بیشتر است. ولی مسئله این است که ما در اینجا زندگی می‌کنیم، در نتیجه بخشی از ارتباطات و مقایسه های مادر این جامعه و با امکانات این جامعه است. این يك طرف قضیه است. طرف دوم قضیه این است که کار، خود به خود، به نوعی هویت است. بسیاری از ایرانیان و بخصوص تحصیل کردگان در خارج، محصول بازسازیها، پاك سازیها و تعقیب های محیط کار و اداره در ایران هستند. ما از تعدادی از ایرانیها سؤال کردیم، یکی از چیزهای عمده بی که در بینشان به عنوان هویت شناخته می شد، و قبل از همه مطرح شد، کار بود. از ویژگیهای ایران به عنوان يك کشور آسیایی با ساخت حکومتی آسیایی - مذهبی رنگ غربی گرفته و با اتکا به تك محصول معدنی آن است که کار برای ما ایرانیها، و بخصوص نوع کار، پرستیژ

اجتماعی فوق‌العاده و تعیین‌کننده بی به حساب می‌آید. کار، جایگاه اجتماعی ایجاد می‌کند و موقعیت اجتماعی می‌سازد. و معنایی بیش از مصرف درآمد دارد، چیزی که اصولاً سوئدی‌ها و اروپایی‌ها از کار درعامت خودش انتظار می‌کشند.

در واقع ما، مردمی هستیم جدیداً وارد شده، با تلاش فراوان برای تحصیل و کار و یافتن هویت خود از این دو بخش و درست در این زمان به اروپا رسیده ایم که نیل به کار در اینجا با مشکلاتی اساسی روبرو است. بسیاری از ایرانی‌ها که به اینجا آمده‌اند، در جامعه خودشان سابقه کار خوب و تحصیلات بالا داشتند. در بسیاری موارد بهره‌مندی از این تحصیلات در اینجا امکان پذیر نشده، مجدداً تلاش کرده‌اند رشته دیگری را باز در همان سطح یا بالاتر توی این جامعه خوانده‌اند و آمده‌اند بیرون ولی باز هم بیکار مانده‌اند. اینان رفته رفته از خود سؤال می‌کنند که کیستند و چکاری می‌کنند و برای چه آمده‌اند؟ یک پناهنده در مراحل اول زندگی کمتر از این سؤال‌ها می‌کند.

پناهنده کسی است که اجباراً سرزمین و خانه و گاشانه خود را به سبب خطرات و تهدیداتی برای جان و مال و ناموس و زندگی فرهنگی فردی جمعاً خود رها می‌کند و می‌آید به یک کشور دیگر. در این موقع هیچ سؤال‌ی مطرح نیست، هراتفاقی بیافتند، هر مسئله بی پیش‌آید را به نوعی می‌پذیرد، چراکه پل‌های پشت سرش خرابند. ولی بعد از یک مدت که توی جامعه جدید زندگی می‌کند، کاملاً موضوع عوض می‌شود. انتظار دارد که خودش را در این جامعه پیدا کند: که من باید چکار بکنم و چکاری خواستم بکنم و چه انتظاری باید داشته باشم؟ این یکی از مسائلی هست که بسیاری از ایرانی‌ها اکنون پس از سال‌های اولیه سکونت در اینجا با آن روبرو هستند. این را با مفهوم عمومی و لزوماً قابل بحث هویت یا بی فرهنگی، شغلی، اجتماعی و عقیدتی مشخص می‌کنیم که در فرصت‌های دیگر مورد گفتگو قرار خواهیم داد. فعلاً نتیجه می‌گیریم که هر وقت این هویت یا بی جدید با بن‌بست روبه رومی‌شود، افراد مختلف به راه‌های جدید برای حل آن روی می‌آورند.

این بحران شغلی بی که انسان مهاجر با آن مواجه است، طبیعتاً وی را به طور فعال به جستجوی کار وامی‌دارد، در شرایطی که این جامعه جدید خود با بیکاری روبه‌رو است و روز به روز نیز بر میزان آن افزوده می‌شود، این تلاش عنصر مهاجر برای کسب کار، چسب عکس‌العمل‌هایی را در جامعه دامن می‌زند؟

این یکی از مسائل موجود است، ولی یقیناً بحران فقط با این یکی تمام نمی‌شود، با بیکاری تمام نمی‌شود. بحران به رقابت‌های اجتماعی و حتی تنازع برای بقا ختم می‌شود. مایه‌ی روبه‌به دنبال رقابت، رقابت با افراد محلی، بازار محلی و انسان محلی. هر چه قدر ما بیشتر رقابت می‌کنیم، آنها نسبت به ما بدبین‌تر می‌شوند، این امری طبیعی است. در یک زمانی که سوئدی‌ها کار دارد و بازار کار، نیروی کار می‌طلبد، آمدن مهاجرین مردم محلی را مستقیماً تهدید نمی‌کند، ولی خیلی طبیعی است که در زمانی که مردم محلی بیکارند و مبارقاً خودمان و قدرت رقابت خودمان، آنها را

از صحنه خارج می‌کنیم، یا چنین فرضی طرح می‌شود، برای یک عده ساکنان سابق این جامعه، این فکر به وجود می‌آید که اگر این تازه واردین نیامده بودند، ما کارمان را داشتیم والان سرکار بودیم. با آنکه در این مورد بحث داریم و تحقیقی هم که اخیراً انجام شده، نشان می‌دهد که مهاجرین فقط مصرف کننده کار این جامعه نیستند، بلکه کار هم به وجود می‌آورند و کارهایی به وجود می‌آورند که سوئدی‌ها یا افراد محلی در آن کارها وارد می‌شوند و اشتغال پیدامی - کنند. یعنی خود به خود اگر مهاجران خودشان را از اینجا بکشند بیرون، برخلاف انتظار، کلی آدم سوئدی بیکار می‌مانند. اما من می‌خواهم آن احساسی را که یک آدم معمولی و ساده سوئدی - اروپایی، نسبت به این موضوع دارد مطرح کنم. در کنار این احساسات ساده گرایانه، تشکیلاتهایی قرار دارند که در این شرایط می‌خواهند از نارضایتی مردم سود بجویند و منافع سیاسی خود را پیش ببرند. بخش‌هایی از دولت‌ها نیز با دامن زدن به این مسائل از زیر بار مسئولیت‌ها فرار می‌کنند. از این روی امواجی از اختلافات، تبلیغات ضد خارجی و امواجی از خشونت در این جوامع به حرکت در می‌آیند. مجموعه این موج‌ها خود به خود به اینجا می‌رسد که ماهر وقت اینجا - انسان ما - پایش را دراز می‌کند و می‌گوید که آری من شده ام اینجا، حد اقل می‌توانم الان اینجا راحت زندگی بکنم، یک صدای کوچکی از یک جایی که مخالفت می‌کند یا مهاجر و پناهنده را تهدید می‌کند، این آرامش و آسایش ذهنی اش را به هم می‌زند و به او یادآوری می‌کند که توانسان اینجا نیستی، توبه جای دیگر تعلق داری. این نوع احساسات منفی رفتاری که بر اساس بحران موجود به وجود می‌آید و رشد می‌کند، جزو آن مجموعه بی - شرایط منفی بی - است که انسان را در این شرایط بحرانی در خود می‌پیچد و او را به فکر بازگشت به کشورش می‌اندازد.

آیا به نظر می‌رسد که غیر از موضوع کار و بازار کار، موضوع ملیت گرای اصولاً پدیده‌ای از نو رشد یافته بی‌شده است و این جریان نیز عامل دیگری برای راندن و بازگشت پناهندگان ایرانی تبدیل شده است؟

چرا، این واقعیت است، ولی نباید این گرایش را یک پدیده از آسمان آمده و نازل شده تلقی کرد. ملیت گرای کنونی دلایل خودش را دارد که یکی از آنها همان بحران اقتصادی - اجتماعی در داخل نظام‌های مرکزی و عدم کامیابی آنها در پاسخ به نیازمندی‌های مردم است. من نمی‌خواهم دنبال تفسیر این چگونگی باشم، چون موضوعی دیگر و بحثی طولانی است، فقط تأیید می‌کنم که این گرایش وجود دارد و هرچه بیشتر در حال شکل‌گیری است. اروپای امروز مانند دوره‌های قبل از جنگ‌های جهانی اول و دوم بی‌تاب در مقابل همزیستی و آماده برای جدل و حادثه آفرینی است. این چگونگی هرچه عمیق‌تر شود، تعداد بیشتری از مردم پناهنده و آواره ایرانی در این کشورها به حاشیه اجتماعی رانده خواهند شد و بخشی از آنان مجبور به بازگشت خواهند شد.

در این صورت باید عوامل دیگری هم وجود داشته باشند که در این رابطه عمده

درست است. مثلاً از مسائل عمده دیگری که وجود دارد می‌توان از جدید بودن مهاجرت به اروپا و آمریکا برای ایرانیان نام برد. ایرانی‌ها در یک موقعیت جغرافیایی ویژه زندگی کرده‌اند و جزو ملت‌هایی هستند که بیشتر مهاجر پذیرفته‌اند تا صدور جمعیت. آنان اکثر مردم و فرهنگ و تمدن‌ها را در کشور خود ملاقات کرده‌اند. شما اگر ما را مثلاً با ترک‌های ترکیه مقایسه بکنید می‌بینید که این ملت در دهه ۶۰ مهاجرت‌های بسیار وسیعی را به اروپا داشتند و از آن پس هم آن را ادامه دادند. در طول دهه ۶۰ تا دهه ۹۰، یعنی در فاصله حدود ۳۰ سال ارتباط مستقیم با خارج برقرار کرده‌اند. بدین جهت کسی که امروز می‌خواهد از ترکیه به اروپا یا آمریکا یا استرالیا برود با مسائل زندگی خارج کاملاً آشنا است. می‌داند که آن جوامع چه انتظاراتی از او دارند و چه چیزی به او می‌دهند و آنچه راه‌هایی برای تطبیق در پیش دارد. اما این تجربه برای ما جدید است. به همین خاطر است که ما در تطبیق خودمان با این کشورها، هنوز هم دوره آزمایش و خطا را طی می‌کنیم. جدید بودن برای ما به این معنی است که ما دوره بی‌راستی می‌کنیم که در آن، هر کس می‌خواهد راهی را از آغاز باز بکند، راهی را جدیداً انتخاب بکند. خیلی فرق می‌کند که راهی باشد و کسی بخواهد از بین آنها یکیش را انتخاب بکند. خوب این راحت‌تر است. اما چون ما می‌خواهیم راه‌های نرفته را انتخاب بکنیم، دچار افراط و تفریط می‌شویم. گاهی از بیخ می‌زنیم، گاهی از بن بخشی از تحقیقات من در دانشگاه گوتنبرگ هم گوشه‌یی از این حالت شتابزدگی، تازه‌گی و حالت افراط و تفریط را در روابط اجتماعی ایرانیان نشان می‌دهد. در ساده‌ترین شکلش در یک گوشه از این افراط و تفریط، عده‌یی وجود دارند که، می‌خواهند اینجا که آمدند، در اینجا - سوئد - همان‌طوری زندگی کنند که در خیابان معین‌مئلا لاله زار تهران زندگی می‌کردند. با همه بود و نبودش، با همه واقعیتهایش، روابطش، ارتباطاتش، برخوردها، عرف و عادت‌ها و ارزش‌هایش. طبیعتاً اینجا لاله زار وجود دارد، نه شرایطش، نه فامیل‌هایش وجود دارند، نه دوستانش و نه هم‌زبانانش، و نه قراردادهای اجتماعی اینجا با آن روابط سنتی می‌سازد، نه آن ارزش‌های اجتماعی که در آنجا حاکم است. در اینجا پیدا است. جامعه فرهنگی آنجا در اینجا نیست. فراهم آوردن هیچ‌کدام از آنها در اینجا میسر نیست، در عین حال فرد مورد مثال ما می‌خواهد در این شرایط جدید و در این جنگل جدید راهی را که در جنگل خودش از آنجا به خانه اش می‌رفت، اینجا پیدا بکند، خوب پیدا نمی‌کند! این یک طرف افراط یا تفریط است، طرف دومش هم برعکس است. از آنجا که وارد می‌شود به اینجا، فکر می‌کند که دیگر از امروز، چون تصمیم گرفته ام که سوئدی یا آلمانی یا فرانسوی بشوم، هستم و تمام شد. اما همه انتظارات ذهنی در واقعیت فراهم نمی‌آیند. می‌خواهد وارد این جامعه بشود، درهای جامعه به رویش بسته‌اند. اصلاً نمی‌داند از کدامیک از درها وارد جامعه شود، شناخت آنها نیازمند وقت و فرصت است و گرنه تطبیق با جامعه بی‌که آدم آن را جز از طریق ذهنیات خود نمی‌شناسد امکان‌پذیر نیست. کسی که نمی‌داند

سوئدی یعنی چه، آلمانی یعنی چه، فرانسوی چگونه زندگی می‌کند، طبیعی است که برای تغییر خود موفق نمی‌شود. نتیجه این حالت هم این می‌شود که این انسان می‌دود دنبال تطبیق های ظاهری و اول شاید فکر می‌کند که اگر مویش رارنگ بکند اروپایی می‌شود. یا فکر می‌کند که اگر در خانه اش بازن و بچه اش به زبان سوئدی صحبت بکند، دیگر مسئله منتفی است. ولی بعد از مدتی يك بار چشمش راباز می‌کند و می‌بیند که آری يك بچه بی بزرگ کرده که این نه فارسی می‌داند، نه سوئدی و نه زبان دیگری. به قول اینها از نظر زبانی افلیج است و بنابه آن مثال معروف راه رفتن اینان رایاد نگرفته، راه رفتن خودش هم یادش رفته است. در نتیجه هیچ جایی برای خودش نمی‌یابد و می‌شود رانده از آن و مانده از این. این دو تا حالت افراط و تفریط در اشکال مختلف برای افراد و گروه های مختلف ظاهری می‌شود و به چیزی جز مشکلات و مسائل تطبیق ختم نمی‌شود. مشکلات فرهنگی ناشی از این برخورد جدید بسیار عمیق اند و برای سنین و افراد مختلف درون خانواده، برای هر کس به طریقی، گران تمام می‌شود. البته ما در تهران یا شهرهای بزرگ در طول دهه های گذشته، يك فرهنگ فشرده غربی تزریق شده به جامعه، يك طبقه متوسط تحصیل کرده با اسلوب های غربی را داشتیم. منتها من سعی می‌کنم تکرار کنم که اسلوب های غربی که ما در آنجا پذیرفتیم، اسلوب های غربی ایرانی شده بودند. یعنی ارزشها - بی بودند که از اروپا می‌آمدند آنجا، چه به عنوان مد، چه به عنوان سنت، چه به عنوان مراسم، روابط اقتصادی، امکانات و حتی تکنولوژی. ما اینها را ایرانی‌شان می‌کردیم. مینی بوس را می‌کردیم "قاپدی قاشدی" = ربود و در رفتن این چیزها را می‌بردیم درون روابطمان، مثلا روابط خانواده، نتیجتا درست است، فرض کنیم جامعه به سوی برابری زن و مرد و فرصت های جدید برای استقلال نسل‌ها و کلا دموکراسی پیش می‌رفت، کند یا تند - حالا نمی‌خواهیم صحبت راطولانی کنیم - ولی، این دموکراسی در درون شیوه روابط خانوادگی ایرانی بود، نه در درون شیوه روابط و ساخت خانوادگی اروپایی. نتیجه اش این است که ما يك گوشه بی از فرهنگ غربی را تجربه کرده ایم و دیده ایم و با خودمان حمل می‌کنیم و این است که وقتی وارد این جامعه می‌شویم، يك دفعه اینها می‌بینند که از آسیایك ملتی آمده که برای اینها کلی از رفتارهایش دارای معنی است، کلی رفتارهای متناسبی را دارند که در این جامعه شناخته شده است. اما این خیلی فرق می‌کند با آن فرهنگی که ایرانیان مستقیما و در این کشورها با آن برخورد می‌کنند. نتیجه این تفاوت هارامی‌توان در بسیاری از عوامل اجتماعی ایرانیان یافت. به طور مثال می‌توان از زندگی مشترك غیر زناشویی نام برد. می‌دانید که از دهه ۶۰ به این طرف يك سیستم زندگی مشترك در این کشورها به وجود آمده که بر اساس قرارداد صرف، محدود و غیر دائمی طرفین شکل می‌گیرد و زندگی مشترك - "سامبو" نامیده می‌شود. خوب، ما ایرانی‌ها که آمدیم اینجا، يك مقدار از این طرز تلقی و طرز تفکر را یقینا در همان فرهنگ غربی شده کشورمان داشتیم، ولی چیز عجیبی که اینجا وجود دارد این نیست که تعدادی از جوان های ما هم زندگی "سامبو" را انتخاب می‌کنند. چیز غریب این است که تعدادی از

خانواده های ایرانی می آیند اینجا، در اینجا از هم جد می شوند و مجدداً زندگی "سامبو" را انتخاب می کنند! این درست برعکس آن چیزی است که در اینجا سنت شده است، در اینجا طرفین به طور "سامبو" زندگی می کنند و اگر توافق کردند، بعداً این را بر اساس جشن ها و مقررات و سنت های خودشان تداوم می بخشند. اما، ما ایرانی ها برعکس، از ازدواج به سوی "سامبو" می آییم. یک نمونه جالب دیگر این است که طبق بررسی های معمول، نسبتی بسیار نزدیک وجود دارد بین تعداد بچه و طول مدت زندگی زناشویی. یعنی هرچه تعداد بچه در خانواده سوئدی زیاد باشد، طول زندگی زناشویی هم زیادتر است و طلاق کمتر است، شاید این در ایران هم صادق باشد. اما تحقیقی که ما در سال پیش در شهر گوتنبرگ داشتیم، این بود که تناسب برای ایرانی های مقیم این شهر، دقیقاً برعکس است. یعنی تعداد بچه در خانواده های طلاق گرفته ایرانی در این شهر بیشتر از تعداد بچه در خانواده های در حال زندگی مشترک است. توجه اش هم این است که هرچه بچه بیشتر است، مشکلات تطبیق برای خانواده بیشتر می شود و در نتیجه نهایتاً به نقطه پاره شدن روابط منجر می شود. ازدواج جوانان ایرانی در اروپا مشکل دیگری است، به خصوص برای نسلی که از سربازی فرار کرده آمده اینجا، یا در دوره دبیرستان یا دانشگاه. والان در مرحله بی است که می خواهد ازدواج کند. اما نشان می دهد که تعداد زن ها و دخترهای ایرانی در این کشور بسیار کمتر از تعداد مردها است. و در نتیجه یک عدم توازن خاص و چشمگیری وجود دارد بین تعداد دخترها و پسرها، که این البته از سربازی رفتن پسران در ایران، در صحنه اجتماعی و سیاسی بودن مردان نسبت به زنان، نسبت مهاجرت پذیرفته شده برای پسران و مردان تنها نسبت به دختران و زنان تنها و مجرد و غیره سرچشمه می گیرد. در هر حال تعدادی از پسران مجبور می شوند که بروند ایران ازدواج کنند. این ازدواج ها مسائل و مشکلات خاص خود را دارند. یک تعداد فکر می کنند که با رفتن به ایران می توانند این مشکل را حل کنند. بروند در همانجا زندگی بکنند و در همانجا ازدواج بکنند. مشکل گروه های فرهنگی و گروه بندی های زبانی و حتی شهرستانی و تهرانی بودن، مسائل خود را ایجاد می کند. بدین ترتیب اگر درست نگاه بکنیم، می بینیم که مردمی هستیم جدیداً به این سرزمین وارد شده، با ذهنیات و باورهای پیشداوری شده نسبت به این جامعه، با کوله باری از مشکلات، اختلافات، ترس ها و ناایمنی ها و با گرایش خاص به خوداتکایی و آزمایش و خطای فردی و نتیجتاً سردرگمی و تنهایی و مشکلات تطبیق. نتیجه آزمایش خطاها معلوم است. هرکجا آزمایش به خطا برخورد می کند، موجی از جمعیت ما مجبور می شود که از اینجا برگردد به ایران. من تعدادی از خانواده ها را می شناسم که جزو آن گروهی بودند که از روز اول تصمیم گرفته بودند دختر یا پسرشان یا بچه هایشان را به طور کلی، اروپایی یا ریبیاورند و دیگر پشت بکنند به آن زندگی که در ایران داشتند، دلایلی هم برای خودشان داشتند. حتی اسم بچه هایشان را هم از روز اول عوض کرده بودند، ولی در نتیجه خطاها دچار مشکلات تطبیق شدند و وقتی به یک مرحله بی رسیدند که بچه هایشان را مثلاً گرفتار معتادی دیدند یا دریای فحشا و قاچاق گیر کردند، یک دفعه

کل زندگیشان را از اینجا برداشتند و گفتند باز هم آن جهنم بهتر است! خدا حافظ شما! عین همین کار در بیکاران، در بین تعدادی که کارشان به طلاق و ناسازگاری خانوادگی کشید و خیلی های دیگر هم که درگیر عدم تطبیق شده اند، می توان دید. بدین ترتیب مشکلات تطبیق که هم ریشه در این جوامع و برخورد های آن دارد، وهم در جامعه اولیه ما، باعث می شوند همیشه گروهی از مردم که روزی جان و مال خود را بیعانه رسیدن و پناهنده گی و اقامت گرفتن در این کشور های کردند، مجددا خانه و کاشانه رها کنند و پشیمان و بدون چاره به کشور خود برگردند. این جریان بازگشت از روز اول مهاجرت بزرگ ایرانیان وجود داشت. به طور طبیعی باید وجود داشته باشد و وجود هم خواهد داشت و ربطی هم به رابطه بین فرد و حاکمیت ایران و "دعوت" ندارد.

به نظر می رسد که شبکه خویشاوندی و این گونه مسائل هم در گرایشات نسبت به بازگشت و بازگشتن، به نوعی نقش ایفا کند. ممکن است در این زمینه هم برای خوانندگان توضیح دهید؟

من قبلا در یکی از تجمعات ایرانی در این مورد گفتگو داشتم که شهرنشینی در ایران بسیار جوان است و عامل اصلی شهرنشینی، مهاجرت از روستاها به شهرهاست و نه افزایش طبیعی جمعیت شهرها. برخلاف آنکه می گوئیم که مائهرانی هستیم، شیرازی یا تبریزی هستیم، اصفهانی یا مشهدی هستیم و با از شهر دیگر آمده ایم، پدرمان در فلان خیابان عمر کرد و مادرمان در فلان خیابان بدنیا آمده به نوعی روستایی هستیم. اکثر ما هایکی از پاهایمان از طرف پدر یا از طرف مادر توی روستا بوده است. در واقع ما شهرنشینی هستیم تازه از روستا آمده، با ارزشها و ارتباطات فرهنگی روستایی ما عادت نداریم تنها زندگی بکنیم، ما عادت نداریم به صورت خانواده کوچک (هسته بی) شهری خود را اداره کنیم. همانطور که دردهات گروه خویشاوند وجود دارد، تیره وجود دارد، طایفه وجود دارد، در شهرها نیز چنین روابطی حاکم است، اما از نوع دیگر و به صورت پیوند انتخابی خانواده های هسته بی. در نتیجه ظاهرا در تهران زندگی می کنیم، اما هنوز هم زندگی ما پیوند دارد با خواهرمان، برادرمان، عمه مان، دایی مان، پسرخاله مان، پسر عمه مان، پسر دایی مان و خویشاوندان دور و نزدیکمان، یعنی ما یک شبکه جدیدی از خانواده ها را در شهرهایمان با هم پیوند داده- بیم به شبکه خویشاوندی، و با آنها زندگی می کنیم و از آن طریق خودمان را اداره می کنیم. حالا وقتی ما از آنجا پامی شویم می آیم اینجا، یکی از مسائلی که ما اینجا داریم این است که از شبکه خویشاوندی جدا می افتیم. تعدادی از ایرانیان توانسته اند با آوردن فامیل های خودشان، این شبکه ها را مجددا در اینجا بسازند. ولی بخش بزرگی فاقد آن شبکه هستند و چون فاقد آن شبکه هستند، بدون آن شبکه نمی توانند زندگی کنند و چون نتوانسته اند که به جای آن شبکه، شبکه های جدید شهری را در این کشور به وجود بیاورند، همیشه خودشان رانه به اندازه آن آدمی که از منطقه عشایری دور افتاده است ولی به نوعی شبیه به آن خودش راهمیشه لخت و عور و تنها

حس می‌کند. و این تنهایی در این جامعه - که به نوعی جامعه بی است که روی پایه های فرد و فردیت ایستاده - برای خیلی ها بسیار سخت و طاقت فرسا می‌شود، به طوری که گاهی فکر می‌کنند که به هیچ دردی نمی‌خورند، هیچکس صدایشان نمی‌کند، از همه فاصله گرفته اند و در نتیجه هیچ راهی جز این که فکر کنند که برگردند به آن جامعه گرم با آن ارتباطات گرم، حتی با خشونت های گرمش! برای خودشان نمی‌شناسند. این یک موضوعی است که می‌شود پیرامون آن خیلی گفتگو کرد و موضوعی است که در شکل تطبیق و علل بروز مشکلات ایرانیان بسیار نقش دارد و باعث جریان موج بازگشت می‌شود.

پس به نظر شما مشکلات تطبیق در کلیت خود، باعث مهاجرت دائم به کشور می‌شود و آنها که مشکل ندارند در اینجا می‌مانند؟

مشکلات تطبیق باعث بازگشت می‌شود، اما همیشه مشکلات نیستند که باعث بازگشت می‌شود. جنبه های خوبی هم وجود دارد که عده بی را برای بازگشت به کشورشان هدایت می‌کند. جوان های مامی آیند اینجا، گفتم که وقتی اینها می‌آیند اینجا، دنبال تحصیلاتی می‌روند که در ایران ارزش دارد. خیلی ها می‌آیند اینجا تحصیل می‌کنند و تخصص می‌گیرند و وقتی فارغ از تحصیل می‌شوند، هیچ راهی جز بازگشت به کشور خود نمی‌شناسند. گاهی علائق خویشاوندی و جاذبه های داخل کشور و زمانی هم محدودیت ها و بیکاری های خارج کشور، دست به دست هم می‌دهند و این گرایش بازگشت تحصیل کردگان را افزایش می‌دهد، که متأسفانه بسیاری، پس از مدتی سکونت کوتاه در ایران، با تجربه هایی دردآور باز می‌گردند.

اساساً به نظر شما چه نیروهایی، در رابطه با دعوت رژیم به بازگشت - و یا حتی خارج از چهارچوب دعوت رژیم - علاقه بیشتری نشان می‌دهند؟ یعنی در واقع چه جریانات و نیروهایی خودشان را در این رابطه بیشتر ذی‌نفع می‌دانند؟ حالا چه از جنبه پاسخ به دعوت رژیم و چه به طور مستقل. البته موضوع مورد نظر ما بیشتر در رابطه با عکس العمل در مقابل دعوت رژیم است.

در این مورد زیاد اطلاع ندارم. ظاهراً دعوت از سرمایه داران و نیروهای متخصص بوده است. آنان که سرمایه داشتند و می‌توانستند در ایران سرمایه گذاری کنند که هم اکنون مشغول بازی با سرمایه و بلعیدن پول فروش نفت و گاز مردم هستند. نیروهای متخصص هم که بی‌سبب خارج نشده اند، هر کدام، گروه، دسته و قشری مسائلش را داشت و دارد و آن کس که می‌تواند و توانسته در ایران کار کند، عملاً آنجاست. ولی اگر از این طرف قضیه نگاه بکنید بسیاری از آنان که می‌خواستند در ایران امروز با تمام واقعیت ها و مسائل امروز شریک نان و سفرهٔ پهن شده باشند و به هر سببی توسط رقبای مسند قدرت، یا تجارت و یا سیاست رانده شده اند، این فرصت را گرامی می‌شمارند تا راهی در دل دوست باز کنند و با انواع و اقسام گردهمایی و پیام ها و قطعنامه ها، دست خود را برای آشتی و

خدمتگزاری نشان دهند. این است که "خط سازش" یا "خط واسطه" یا "خط سهم بگیر" و هر اسم دیگری که آنان را در بخش های سیاسی، اقتصادی و تخصصی بر ملا کند، نه امروزه دیروز، هر وقت آماده بود و هست که برگردد ایران و بپیوندد به جریان داخل. اما آنطو که به نظرمی رسد به قول مثال ترکی در خانه دختر عروسی است و در خانه داماد خبری نیست، گویا آنجاکسی حاضر بیه خریداری این اشارات نیست و اگر مقصود رعیت طلبی است چنین آدمهایی در آنجا کم نیستند.

تا آنجا که ما اطلاع داریم هنگامی که این مسئله طرح شد، ظاهر رژیم يك هیأتی راهم به خارج اعزام نموده بود و اینها بایک عده از سرمایه داران فراری خارج از کشور، نشستی داشتند و تعدادی از آنها و متخصصین را در واقع دعوت کردند که به کشور بازگردند. در همین رابطه ظاهرا حتی صدای احمد خمینی (یا نگار امام عزیز!) هم توی روزنامه ها درآمد که مثلا چنین دعوتی انحراف از خط امام است. از طرف دیگر با توجه به اینکه داخل کشور، الان هم برد اصلی با همان تجار و صاحبان سرمایه است، فکر نمی کنید که این دعوت قبل از هر چیز و هر کس برای نیروهای اقتصادی خوش آیند باشد؟

سرمایه يك امر جهانی و سیال است، بدین ترتیب مرز معینی نمی شناسد، اگر رژیم ایران بتواند شرایطی فراهم آورد که سرمایه های خارجی را جذب بکند، سرمایه های سرمایه داران فراری ایرانی هم خود به خود در درونش وارد می شود و به حرکت در می آید و سود می برد. در بین این سرمایه داران ایرانی هم کسانی وجود دارند که هنوز هم وقتی به بازار ایران و به درآمدهای سرمایه دارانی که در داخل نشسته اند، نگاه می کنند، آه حسرت می خورند و دنبال این می گردند که يك راهی برای ورود به آن دنیای چپاول پیدا بکنند. برای آنان ظاهرا هیچ چیز معینی نباید و لازم نیست تغییر بکند، جز اینکه فرصت داده بشود که اینها هم در آن بردن و تاراج کردن و خوردن و نگه داشتن و سود بردن، شریک بشوند. حالا چه در جنبه های سیاسی، چه در بازار و چه اقتصاد.

پس به نظر شما اینگونه دعوت ها هیچ گروهی رابه حرکت در نمی آورد؟

نه! آنان که هیچ انتظار زیادی در کشور خود نداشتند، مورد بی مهری دوستان قرار گرفته اند و بدون سبب طرد شده اند، امروز و هر وقت دیگر حاضر هستند بقیه راه راهم ادامه بدهند. سرمایه - دارانی که ایران را برای دزدیدن مال مردم هنوز هم بهشت دنیای بینندگان به دقت گام به گام به دنبال تضمین می گردند. به نظر بسیاری پول در بازار ایران در حال گردش است. پول در آوردن هیچ مرز اخلاقی و قانونی ندارد. بهره کشی از آدم ها آزاد است، رشوه گرفتن و پارتی بازی افتخار دارد. دیگر گونی های مختلفی که روی داده، نه به سوی تقلیل، بلکه به سوی نابرابری های افزونتر، به سوی آشوب بیشتر اقتصادی است، همان چیزی که به اصطلاح برندگان بازی ها، لیبرالیسم ایرانی خوانده می شود. اما در رابطه با مردم، ارقام و آمار نشان می دهد که جز آن موج طبیعی بازگشت، موج یا موجی از مردم ایران در خارج که بر اساس این دعوت راه افتاده باشند، ایجاد نشده است و برخلاف

تبلیغات و بزرگ نمایی‌ها، دعوت مذکور پاسخی دریافت نکرده است و نمی‌کند، مگر آنکه اسباب ترک کشور ایرانیان از بن برچیده شوند، که این جز با حاکمیت مردم در تمام عرصه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، در تمامیت و عامیت و همه شمولی خود ممکن نیست.

فکرمی کنید تحولات جاری در جهان، در کوتاه مدت منجر به تحولاتی عمیق و دگرگونی‌های اساسی در ایران بشود که مردم بتوانند بدون احساس تهدید و ترس به کشور خود بازگردند و مجدداً کشور خود را بازسازی کنند. . . . ؟

یکی از اشتباهاتی که در ذهن اکثریت ما جای گرفته است این است که همیشه چشم به راه تغییری در این جا و یا آن جا به سرمی‌برند، بدون آنکه خود سرمایه بی بگذارند. مردم ایران سالهاست که این سئوالات را با امید گنگ تکرار می‌کنند. رادیوهای خارجی، صدای استعمارگران ریز و درشت و چپ و راست هم این احساس را تقویت می‌کنند که مردم بنشینند و باشایعات دهان خود را شبیری— بکنند. زندگی بهتر و دگرگون برای ما— هر "ما" بی که می‌خواهد باشد— حاصل مبارزه ما است، حاصل کار ما و خلاقیت ما است. چه این جا و چه آنجا، این ما هستیم که باید با دست خود دانه دلخواه خود را بکاریم و بعد منتظر محصولمان باشیم، وگرنه آنچه دیگران می‌کارند به ما محصول و نتیجه نمی‌دهد. اگر ما چشم به راه جامعه بی‌عامل، آزاد و دموکراتیک باشیم، جامعه بی که در آن هر کسی می‌تواند به صورت انسانی شریف با ارزشهای انسانی زندگی بکند، باید بدانیم که این ما هستیم— فقط ما هستیم— که باید یک چنین خواستی را تحقق بخشیم و تولید کنیم، و این ممکن نیست مگر آنکه هر کدام از ما در ساختن بنای بهتر فردا و زندگی، پذیرا تر، آزادتر، عادل تر و انسانی تر شرکت کنیم و سهم خود را ادا نماییم. نه اینکه انتظار داشته باشیم که دیگران، سیر حوادث و گذر امور، دنیا را موافق میل ما بنا کنند و محصول آن را دودستی برای بهره مندی ما تقدیم کنند. بنا به مثل معروف، اگر ما همی دوست داریم باید بپذیریم که پیمان را توی آب قرار دهیم. وگرنه چه آن جا و چه اینجا هیچ فردایی برای ما بی که کاری جز چشم به راه ماندن نکرده ایم به وجود نخواهد آمد.

یعنی اصل موضوع "بازگشت"— که به قول مولوی: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش— که به هر حال تصور می‌کنم آرزوی همه ی ماها باشد و شامه طبیعتاً نظر منفی ندارید و از این زاویه این را طرح نمی‌کنید که خوب، حالا این جامی مانیم و همین جا زندگیمان را می‌کنیم، شما در رابطه با وضع موجود این مسئله را مطرح می‌کنید. حالا در صورت باز شدن فضای جامعه — آن هم نه توسط رژیم حاکم، که با ماهیتش تناقض دارد— و دگرگون شدن اوضاع، شما چه اعتقادی در رابطه با موضوع "بازگشت" دارید؟ چون در بهترین حالتش فکرمی کم همه می‌خواهند برگردند.

من برخورد ارزشی نمی‌کنم. یعنی نمی‌خواهم به کسی بگویم که بازگشت بهتر است یا ماندن. بهتر بودن به عوامل و شرایط، وقت، مورد، فرد و گروه و احساسات مختلف آدم‌ها بستگی دارد. من گفتم که پناهندگان و مردم خانمان رها کرده، تا روز دگرگونی همیشه با چشم به راهی روزگاری گذرانند. و گفتم

که آنجا وطن ماست و هیچ کس نمی‌تواند کسی را از حقوق و مسئولیت‌های آن محروم کند. گفتیم که بازگشت به ایران دلیل و منطق و سبب لازم ندارد. گفتیم که که مجموعه بی‌از عوامل فشار و عوامل طرد مانند مشکلات تطبیق در خارج و عوامل جذب مانند جذبه‌های فرهنگی، خویشاوندی، شغلی و اجتماعی باعث جریانی دائم از بازگشت می‌شود. آنچه که می‌خواهیم در اینجا بدان ببینیم، این است که انسان در مفهوم کلی‌اش - و ما انسان ایرانی به طور خاص - چه در اینجا و چه در آنجا و هر جا بخواهیم زندگی بکنیم، باید قبل از هر چیز بدانیم که همیشه و در همه جا مسائل و مشکلاتی وجود دارند که آن مسائل و مشکلات را جز به وسیله خودمان، با تلاش و همکاری خودمان و با آگاهی و همراهی و کار و تلاش خودمان نمی‌توانیم حل و رفع کنیم. بدین ترتیب نباید خودمان را به عنوان یک گروه پرندگانی که پرواز می‌کنند تا ببینند کجا دانه هست که در آنجا بنشینند و آن هم موقت، حس نکنیم، بلکه به عنوان بزرگانی بدانیم که باید زحمت کشت و داشت و برداشت را بپذیریم و به گردن بگیریم و برای آنها بهای لازم را بپردازیم تا از محصول آن بهره بگیریم. بی‌تردید هر وقت مردم ایران در خارج - و حتی داخل کشور - بهای لازم برای یک زندگی آزاد و عادلانه و برابر را تقدیم کنند و آن را بر منافع کوتاه مدت فردی خود ترجیح دهند، این گروه مردم میلیونی - پاره پاره و تنها و بی‌خبر از هم‌دیگر - به جریان عظیمی از بارش و ریزش تبدیل می‌شوند که هیچ مانعی قادر به متوقف ساختن آنان در این سوی یا آن سوی مرزها نخواهد بود و نیازی به دعوت و دلسوزی و بخشودگی و ترحم برای بهره‌مندی از حقوق قانونی، عرفی، طبیعی خود نخواهد داشت. به دیگر تمام این موضوعات فرع آن کلیتی هستند که حق حاکمیت قانونی مردم نام دارد. با تحقق آن حق و فقط با تحقق آن این امور فرعی قابل حل اند و لا غیر.

حق حاکمیت نیز - به از تکرار می‌کنم - جز با خواست و عمل جمعی ما، با تأکید، سرمایه گذاری و فداکاری ما مردم ایران قابل اعاده و تصاحب و بهره‌مندی نیست و همانند گلیمی یکپارچه و عمومی و غیر قابل تفکیک است که تا زمانی که هر کس در تلاش آن است که فقط سهم خود را و گلیم خود را از آب بیرون بکشد و به هر بهایی منافع فردی خود را در اینجا و آنجا تأمین کند در آب می‌ماند.

الف - رخساریان

بهشت گناهکاران

این زندان است
زندانی که بیدریغ
به تماشای احتضار قربانی
سرود ستایش را
زیر دندانهای کرم خورده هزاران هزار ساله جویده است.
بهشت گناهکاران است
و در کنار درخت سیب
دار بلند را
جز از برای معصومان
بر پا نمی دارند.

— که خواب مقدسان بر شده از گورهای کهن را تعبیر میکنند
با کوفتن پتکها
بر مغزها
و تازیانه ها
بر استخوان و گوشت.

و بیداری در آرزوی خواب مرگ میگذرد
که اسیران در باد رها شده اند
و آنکه نجات یافته
در قیود جنون و اندیشه اش
زخمهای خلق خدا را
با لبان بر آماسیده

بوسه میزند *

با ژنده پوشانِ رها شده در باد
در کوچه ها و خیابانها
در مزارها و کارگاهها
دعای آهسته ای زمزمه می شود
که تنها سکوت می نیو شدش *

این زندان است
با خون نبشته ای
بر پیشانی هر سنگ
و با استخوانی
به دندان هر خشت *

و مذبح مذهب خدایان تشنه به خون را
در این فضا

فرشتگان عدالت حلقه کرده اند
که آواز شکنجه سر میکنند
بذر کینه می پاشند
و معصومیت

در بازار ایشان
گوهری ست
که در کالای تاجرانش می پیچند و
برق خیال
در نگاه خریداران می تابانند *

و سرود خوشی طنین می اندازد
در شامگاهِ خونینِ این دژ مست
هنگام که شرابِ توهم زندانبان و زندانی
در یک خمره می جوشد،
و پندار تلخی شکل میگیرد

در ضمیر آزادی،

که برای ایشان رهائی نیست.

در ضمیر زیبایی،

که نشو و نمایش را

مجال نیست

نیست.



حدیث سینه

گهی آتش برون خیزد ز دل از شور روحانی
گهی طاقت بسوزد از جراحت های پنهانی

ز جور دشمن خونی اگر گاهی امانی هست
بلای "دوست" را هرگز نخواهد بود پایانی

من آن رهپوی شیدایم که اندر غربت هستی
به روزی هم نیارم^(۱) زیست بی پُشتار^(۲) ایمانی

سمند همتم گاهی جهانی را بیپیمایند
گهی دیگر دلم آشفته بهر لقمه نانی

زبان شکوه نگشایم که گر باشد نیوشایی^(۳)
حدیث سینه را باور کند بی بانگ و افغانی

زدست غیر نالیدن طریق اهل معنا نیست
درون خویش باید جست هر دردی و درمانی

به پای عزم باید کوفت هر راه بسی دشوار
به دست عشق آسان^(۴) کرد هر قلب پریشانی

اوایل مرداد ۱۳۷۰

توضیحات:

- (۱) نیارم = نتوانم
- (۲) پُشتار = پُشتاره = پُشتواره = کوله بار ("پُشتار ایمان"، الهام گرفته شده از شعر "م آرم" درباره "پرویز نیکخواه"، در مجموعه "سحوری": "مردی که پُشتواره ایمانش را ۰۰۰")
- (۳) نیوشا = شنونده
- (۴) "آسان" به معنای آسوده هم آمده است.

نیکلای آلکساندروویچ بردیاف علی کاظمی

بحران خردورسالت روشنفکران

توضیح هیبوت:

تحولاتی که طی دو-سال اخیر در کشورهای بلوک شرق سابق رخ داد، نه تنها نظامهای سیاسی خاصی را که اصطلاحاً "سوسیالیست" نامیده می‌شدند، از بنیاد ویران ساخت، بلکه به مباحث نظری تازه‌یی نیز دامن زد. در رابطه با همین تحولات، نیروهای راست وابسته به سرمایه‌داری جهانی و مدافعین نظامهای استثمار و تئوری‌های وابسته، به تلاشهای گسترده‌یی دست یازیدند تا نه تنها از ایدئولوژی‌های این نظام‌ها انتقام بگیرند و این اوضاع را معلول ویرانگری‌های آنها ارزیابی کنند، بلکه از آن نیز پارافرات‌ها گذاشته و به هر نوع ایدئولوژی و عقیده‌یی که چشم انداز عدالت اجتماعی را در سوسیالیسم جستجو می‌کند نیز حمله ور شدند و از دموکراسی‌های موجود در غرب سنگری ساختند تا حقانیت خود را در پشت آن به اثبات برسانند. نفی حرکت قهرآمیز توده‌ها و نقش خلاق آنان در حرکت تاریخ، توده ستیزی و بی-تفاوتی نسبت به فقر و بی‌عدالتی اجتماعی از مشخصات اصلی این تئوری‌های جدید است. با اینهمه مطلبی که در زیر می‌آید در دوره خاصی نوشته شده است و مربوط به سالهای حاکمیت استالین می‌باشد.

لازم به یادآوری است که چاپ این مطلب - به معنای تأیید تمامی موضوعات طرح شده در آن از سوی مترجم و یا نشریه نمی‌باشد. و صرفاً برای آشنایی و اطلاع خوانندگان از دیدگاه‌های جدید و مورد بحث اقدام به درج آن نموده ایم.

* * *

نیکلای آلکساندروویچ بردیاف (۱۹۴۸-۱۸۷۴) فیلسوف مذهبی‌روس که با فلسفه مارکسیستی به مخالفت برخاست و گرایش‌های اگزیستانسیالیستی داشت، در سال ۱۹۲۲ از شوروی اخراج شد. او کتابها و مقالات زیادی درباره مسائل فلسفی، اجتماعی و فرهنگی نوشته است. بردیاف در پاریس اقامت گزید و در آنجا مجله "راه" (۱۹۴۰-۱۹۲۵) را بنیاد نهاد. از کتابهای مشهور وی یکی هم مفهوم تاریخ می‌باشد. بعد از رویدادهای اخیر در شوروی سابق، کتابها و مقالات این فیلسوف مورد توجه روشنفکران روس قرار گرفته است. نظرات فلسفی و اجتماعی وی در حال حاضر به طور گسترده از سوی روشنفکران و دانش‌مندان روس مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

این مقاله برای نخستین بار در مجله Novi Grad, Paris 1938, Pages: 6-11 چاپ شد و اخیراً در مجله Novi Mir No. 1/1990 نیز انتشار یافت که منبع مادر این ترجمه همین مجله اخیر می‌باشد. (مترجم)

وضع در جهان خرد و نماینده آن روشنفکران هرچه پیچیده تر و وخیم تر می شود. استقلال فکری و آزادی خلاقیت معنوی به وسیله قدرتمندترین جنبشهای عصر ما نفی می گردند. نسل معاصر و پیشوایان این نسل به نقش رهبری اندیشه و تفکر باور ندارند. قرن کنونی ما از این لحاظ بشدت از قرون هجده و نوزده متمایز می گردد. نمایندگان خرد، آفرینندگان فرهنگ معنوی، بایستی سفارشهای پروسه زندگی را برآورده کنند، خدمتگزار منافع اجتماعی باشند و تحت اراده قدرت قرار گیرند. مسئله تنها به سرنوشت اندیشه مربوط نمی شود، بلکه روح نیز مطرح است. من در اینجا قصد ندارم به کلمه روح با دید ویژه مذهبی بنگرم. روح یعنی: آزادی، فعالیت خلاقانه، اندیشه، خرد، ارزش، کیفیت و استقلال؛ قبل از همه استقلال از دنیای طبیعی و اجتماعی خارج. منش روح در انسان در حکم هویت او از درون است، در تفاوت از وضعیت طبیعی انسان که از بیرون مشخص می گردد. انسان چون موجودی معنوی در واقع موجودی فعال، خلاق و آزاد است. زندگی معنوی بطور کلی از زندگی اجتماعی تفکیک می گردد و با محیط اجتماعی قابل تعیین نیست. زندگی معنوی سرچشمه های دیگری دارد و از درون نیرو می گیرد. این موضوع با مرز بندی انجیل میان حکومت الهی و حکومت امپراطوران مطابقت دارد. روح ریشه در حکومت الهی دارد و آزادیش از اینجاست، اما جامعه که ادعای حکمرانی بر روح را دارد و از او می خواهد که سر اطاعت فرود آورد، حکومت امپراطوران است. در اینجا دوگانگی همیشگی وجود دارد که تنها با رستاخیز آخرین جهان بطور کامل از میان برداشته می شود. و همانا این دوگانگی است که از آزادی روح، آزادی اندیشه و آزادی خلاقیت حمایت می کند و با هرگونه سازش به مخالفت بر می خیزد. دیکتاتوری بر روح غیر ممکن است. دیکتاتوری بر روح به معنای خاموشی و نابودی آن است. در حال حاضر، علیه روح، علیه کیفیت روح و آزادی روح شورشی از سوی تمایل به زندگی، تمایل به ثروت و تمایل به سازماندهی در جریان است. این شورش با ایده آلیزه کردن غرایز و منافع همراه است، این غرایز و منافع بالاتر از ارزشهای واقعی قرار داده می شود.

در تمامی دورانها کشمکش بین کیفیت و کمیت، بین فکر و عمل در جهان وجود داشته است. اما این کشمکش در قرن ما به نهایت شدت خود رسیده است. چگونه این را می توان توضیح داد؟ ما به دوران تجاوز و سلطه فعال توده و تاریخ گام

می‌نهم. این چنین دورانهایی قبلا نیز وجود داشته است. دوران تزاربسم این گونه بود. اریستوکراتیسم فرهنگ یونانی - رومی از بین برده شده بود. سلطه توده غالباً ایجاد دیکتاتوری می‌کند و پیشواهای خود را ارائه می‌کند، موجب سلطه چکمه پوشان می‌شود. چنانکه امپراطوری های روم و بیزانس را بوجود آورد. در این جا - ست که ساختار اجتماعی مرتبط بوجود می‌آید. و در دوران دیوکلتیان* نیز چنین بود. تمامی پیچیدگی عصر ما و تمامی بغرنجی ارزش گذاری این عصر از سوی ر و شنفکران در آن است که تقاضاهای اقتصادی توده ها کاملاً عادلانه و بحسب شمرده می‌شود. اینکه مدنیت به توده تعلق دارد، نیز عادلانه و بحق شمرده می‌شود. بی تفاوتی نسبت به این مسئله از سوی اندیشمندان، نویسندگان و هنرمندان نابخشودنی است. عدالت اجتماعی آغازی معنوی است. اما در اولین مراحل پروسه^۴ تهاجم توده، بطور غیر قابل دفاعی اصل کیفیت را تنزل می‌بخشد، اریستوکراتیسم فرهنگی را از بین می‌برد و سازشکاری در امر آزادی خلاقیت صورت می‌گیرد. خرد مقوله بی اریستوکراتیک است، در نتیجه با صفت تعالی بسوی کمال عجین شده است. آزادی امری اریستوکراتیک است و در تضاد با گسترش اندیشه قرار دارد. توده ها کمتر قدر آزادی را می‌دانند. تهاجم توده با درخواست های خویش هنگامی مطرح می‌شود که باورهای مذهبی باستانی سست و ضعیف شده باشند و معنویت در جهان تنزل کرده باشد. مواهب و ارزشهای فرهنگی با توده ها مانوس نیستند. فرهنگ در معنی خطیر کلمه امری پیچیده است و تکنیک نسبتاً آسان است. مشاهده شده است که بربر و انسان با فرهنگ، از تلفن و ابزارهای نابود کننده جنگی به یکسان می‌توانند استفاده کنند. ثمرات تکنیکی علم جهت سازماندهی زندگی و تحقق میل به کسب ثروت لازم هستند. توده ها آن سلسله مراتب فکری را که بنا به ضرورت، پایین ترین نتایج تکنیکی ساختار، در یک ساختار بی غرض، وابسته به بالاتری - مراتب آن است، درک نمی‌کنند. اصل کمیت در حال پیروزی است. جهان تا قبل از جنگ جهانی نسبتاً استوار بود، جامعه بر اجسام محکمی بنا شده بود. علیه این جهان کهنه که در آن بی عدالتی و حق کشی بسیاری نهفته بود، شورش و تلاش در راه انقلاب آغاز شد، اما با همه اینها، این انقلاب و شورش بر همان جهان کهنه تکیه کرده از همان بی عدالتی ها و حق کشی ها تغذیه می‌کردند. جهان در - حال حاضر به وضعیت مایع گونه بی رسیده است. در جوامع از اجسام سخت خبری

(۲۴۵ - ۳۱۶ میلادی) (Diocletian(Gaius Aurelius Valerius)*

بزرگترین جنگجوی ایلیریان Illyian در قرن سوم میلادی که سیستم دولتی جدیدی که بعدها امپراطوری روم نامیده شد، بنا نهاد.

نیست؛ تمامی واحدهای ارگانیک از هم پاشیده است و زندگی در این جهان رفته رفته سخت تر و ناامن تر می شود. توده های جوان می خواهند به هر وسیله بی که شده جامعه را فوراً سازماندهی کنند، حتی شده از راه جبر به یگانگی برسند و در آنارشی قطعی هلاک نشوند. دیکتاتوران معاصر، رژیمهای مستبد توتالیتریستی، تنها آن سوی سکه وضعیت آنارشیستی جهان هستند. همیشه این طور بوده است. جهان یگانه بی که رژیمهای دیکتاتوری توتالیتریست به دنبال آنند، از درون زاده نمی شود. این جهان بینی از بالا و بیرون صادر می شود و توسط قدرت دولتی رهبری می گردد. در این حال آزادی اندیشه و آزادی خلاقیت کاملاً نفی می گردد. نظارت روشنفکرانه، دانش بی شائبه و خلاقیت چون سدی در مقابل سازماندهی زندگی و نیل به یگانگی به حساب می آید. شورش نیروهای زندگی، افزایش تمایل به جبر به هیچ وجه نشانه وفور خلاقیت زندگی در عصر ما نیست، بلکه این امر تداوم بدبختی و زاییده ضعف است. اشتیاق جوانان معاصر به خشونت نشاندهنده ضعف معنوی آنها است. اعمال خشونت همانا بیان ضعف است. مقایسه عصر ما با قرون وسطی بسیار ناخوشایند است. آن وقتها یگانگی واقعی وجود داشت که توسط باورهای ژرفی ساخته بود، اکنون چنین چیزی وجود ندارد. این یگانگی واقعی را دیکتاتوران به هدف خاصی می سازند.

بنابراین آزادی اندیشه در قرون وسطی بیشتر از رژیمهای توتالیتریستی در دوره معاصر است. به یاد بیاوریم که چقدر مدارس فلسفه، الهیات و عرفان در قرون وسطی وجود داشته است. آن موقع اریستوکراتیسم اندیشه پابرجا بود.

در دوران دگرگونی های ژرف اجتماعی، هنگامی که جوامع کهنه فرو می ریزند اما جوامع نوین هنوز بنا نشده اند، ارزشهای معنوی در درجه دوم اهمیت قرار می گیرند و خالقان آنها محدود می شوند. انسان موجودی خسران پذیر است، که به زحمت ظرفیت کمال را دارد و با واکنشها زندگی می کند. انقلاب نیز از نظر روانی واکنشی بیش نیست، با انقباض آگاهی همراه بوده و جای بسیاری از تلاشهای خلاقانه و ارزشها را می گیرد و آن چه در سلسله مراتب ارزشها بالاتر از همه قرار دارد، ممکن است به نظر بی فایده و حتی مضر برسد. ممکن است اطاعت نظامهای ارزشی والاتر از پست تر مطالبه شود.

امکان دارد از روح مطالبه شود که خدمتگزار منافع و نیازهای مادی باشد. ممکن است جنبش هایی که از نظر اجتماعی انقلابی هستند از نظر معنوی ارتجاعی به نظر آیند. مونیزم* در درک پروسه تاریخی تحمل انتقاد را ندارد. هیچ پروسه یی

monism

*اعتقاد به یگانگی خداوند، وحدت گرایی

بدون خدمات اندیشه راه بجایی نمی برد. اما اندیشه ممکن است تبدیل به وسیله^۶ ساده بی برای پروسه زندگی سازماندهی شده گردد و چون پدیده بی اضافی* به حساب آید. بر همین زمینه مبارزه شدیدی بین خدمتگزاری اصیل روح و خواستههای ارائه شده به او صورت می گیرد. اما پرسش در این باره که چه کسی گناهکار است، بغرنج - تر از آن است که معمولا فکر می کنند. گناهی وجود دارد که بر گردن نخبه^{**} فرهنگی است. نخبه^۶ فرهنگ روسی در فاجعه فرهنگ معنوی روسی گناهکار است. نخبه^۶ فرهنگی دچار خودپسندی وحشتناک، انزوا و نفرت نسبت به نیازمندیهای حیا - تی توده^۶ انسانهاست. فردگرایی روشنفکران که از دوران رنسانس به بعد افزایش یافته است، بهیچوجه همیشه به معنای دفاع از استقلال روحی و آزادی خلاقیت نبوده است، بلکه به معنای بی تفاوتی اخلاقی و اجتماعی و عدم آگاهی به رسالت خویش بوده است. اندیشه خدمت به هدف والای دگرگونی زندگی در ذهن خالقان فرهنگ معنوی افول کرد. در تضاد قرار دادن آزادی با خدمتگزاری اشتباه است. نویسندگان و هنرمندان کبیر دارای چنین آگاهی خدمتگزارانه بی بودند. روشنفکران اصیل نمایندگان روح، یعنی آزادی، اندیشه، ارزش و کیفیت هستند، نه نماینده دولت، طبقه اجتماعی و منافع اجتماعی. نماینده روح و آفریننده فرهنگ معنوی، دارای رسالت پیامبرگونه بی است. پیامبرگرای^{***} تنها مختص زندگی مذهبی نیست، بلکه پیامبران یهودیت باستان پیش- نمونه های پیامبرگرای بودند. پیامبرگرایی حتی در فلسفه، در ادبیات و هنر و زندگی اجتماعی وجود دارد. چینی - عنصر پیامبرگونه بی نزد دانته^۱، میکل آنژ^۲، بتهوون^۳، کارل لایل^۴، نیچه^۵، ایسن^۶ - کیر - که گارد^۷، لئو تولستوی^۸ و داستایفسکی^۹ یافت می شد. انسان پیامبرگونه به صدایی که از بیرون، صدایی که از جامعه یا مردم می آید، گوش نمی دهد، بلکه مطلقا به صدای درون، به صدای خدا گوش فرا می دهد.

پیامبر تنهاست و در حال نبرد با جمع، جمع مذهبی یا اجتماعی است. او سنگسار می شود، از او به عنوان "دشمن خلق" یاد می کنند، اما او اجتماعی است، او سخن حق را به مردم و جامعه می گوید، او متوجه سرنوشت بشریت است. شاید ما بیش از همه چیز محتاج به احیای روح پیامبرگرای هستیم. و این روح آزادی و استقلال و مخالفت با هرگونه سازش و همزمان با آن آگاهی به خدمت در راه اهداف فراطیوی است. نماینده روح با جامعه یا دولت مشخص نمی گردد

*epiphenomenom

**é'elite

***prophetism

بلکه او از درون است که هویت می یابد. بین وظیفه اجتماعی و سفارش اجتماعی، واژه بی که در روسیه شوروی بکار می رود، باید قاطعانه تمایز قائل شد. روشنفکر، اندیشمند، نویسنده، هنرمند — وظیفه مند است، او نمی تواند نسبت به آنچه که در دنیای اجتماعی می گذرد، بی تفاوت باقی بماند. هرآنچه اجتماعی است، چه مثبت و چه منفی، عمیقاً با معنویت در رابطه است و بازتاب واقعیتی است که در روح جریان دارد. اما روشنفکران به هیچوجه نباید سفارشهای اجتماعی را انجام دهند. در غیر این صورت آزادی روح را انکار کرده اند. وظیفه اجتماعی از درون نشأت می گیرد و آزاد است، اما سفارش اجتماعی از بیرون می آید و به معنای جبر است. در واقع، هنرمندان هنرهای تجسمی همیشه از پادشاهان جهان سفارشهایی دریافت می کردند تا این یا آن کار را انجام دهند، مثلاً تصویری بکشند، مجسمه بی بسازند و یا قصری را زینت بخشند، اما هنر آنها همیشه آزاد باقی ماند، زیرا هنر آنها کمتر با موضوع کار رابطه داشت. اکنون وضع برای نمایندگان هنرهای تجسمی مشکل تر شده است و فشار بر آنها افزایش یافته است. اما وضع نویسندگان همیشه به گونه بی دیگر بوده است. نویسندگان و حداقل نویسندگان برجسته تر بدبختانه بایستی به این یا آن تفکر یا باور مذهبی تعلق داشته باشند و این امر درگیریهای آنها را اجتناب ناپذیر می کند. روشنفکران مجبور می شوند در راه آزادی خود بجنگند. دولت توتالیتریستی عملکردی دوگانه برآفرینندگان فرهنگ معنوی دارد، دولت یا روشنفکران را می خرد و یا وعده های فراوان می دهد و یا اینکه آنها را تحت تعقیب قرار داده قربانی می کند. مسئله سازش امری است که همیشگی باقی خواهد ماند. عده بی سازش می کنند، دمساز می شوند و با نفی آزادی اندیشه و خلاقیت موافقت می کنند، عده بی دیگر با سازش به مخالفت بر می خیزند و به وضع وخیمی دچار می شوند. بغرنجی مسئله در این است که استقلال اندیشه و آزادی روح نمی تواند و نباید از طریق حفظ بی عدالتی اجتماعی حمایت شود. روشنفکران در رژیم لیبرال از آزادی بیشتری برخوردارند. آنها در معرض فشار مستقیم قرار نمی گیرند (در معرض فشار غیر مستقیم از راه پول قرار می گیرند)، آنها امکان مانور دارند. اما رژیم لیبرالی از نظر اجتماعی ناعادلانه است و با سرمایه داری، با سلطه طبقات ثروتمند — مالک تمامی ابزارهای مادی — گره خورده است. این بی عدالتی با اصول اساسی آزادی رابطه بی ندارد، بلکه با آزادی نارسا یا با آزادی دروغین پیوند دارد و خواهان آزادی همگانی نیست، بلکه آزادی را برای عده قلیلی می خواهد. پیوند دادن روشنفکران و آزادی معنوی با حمایت از بی عدالتی اجتماعی اشتباه مهلکی است. همانا این مسئله موجب برخورد

بد گمانانه بی نسبت به روشنفکران از سوی جنبشهای اجتماعی عصر ما بویژه مارکسیست ها می شود، اگرچه این بدگمانیها و اتهامها غالباً به طرز عجیبی ناعادلانه هستند و بعضی اوقات بطور آگاهانه دروغ می باشند، ولی بهرحال بهانه برای گفتن چنین چیزهایی وجود دارد، و این بهانه را خودپسندی، انزوا و بی تفاوتی اجتماعی بخشی از نخبگان فرهنگی و حتی بخش قابل توجهی به دست می دهد. در این میان مبارزه روشنفکران و آفرینندگان فرهنگ معنوی برای آزادی و علیه سازش نباید با بی تفاوتی اجتماعی و چشم بستن به روی بی عدالتی اجتماعی همراه باشد، بلکه باید با اجرای آزادانه وظایف اجتماعی هماهنگ گردد. انسانهای روح و اندیشه باید بر آزادی و استقلال خویش، بر تعیین هویت خویش از درون و حتی بر رسالت اجتماعی، بر وظیفه مند خویش در خدمت به امر عدالت از راه اندیشه و خلاقیت اذعان داشته باشند. آینده بشریت بستگی به این امر دارد که آیا بین جامعه بی عادلانه و انسانی تر و حامی ارزشهای معنوی با آزادی روح و با شایستگی انسان همچون موجودی معنوی پیوندی بوجود خواهد آمد. خود اندیشه نمی تواند قابل دفاع باشد اگر منحرف شود و چون عقل مطلق تئوریک با کل زندگی در تضاد قرار گیرد، اندیشه هنگامی قابل دفاع است که خود بعنوان بخشی کاملاً ارگانیک از کل زندگی و یا بخشی از روح خلاق باشد.

توضیحات:

- ۱) دانته Dante Alighieri (۱۲۶۵-۱۳۲۱) شاعر مشهور ایتالیایی، نگارنده کتاب **کمدی الهی**
- ۲) میکل آنژ Michelangelo Buonarroti (۱۴۷۵-۱۵۶۴) مجسمه ساز، نقاش، معمار و شاعر ایتالیایی.
- ۳) بنهون Beethoven L. V. (۱۷۷۰-۱۸۲۷) آهنگساز مشهور آلمانی.
- ۴) کارلایل Carlyle (۱۷۹۵-۱۸۸۱) فیلسوف و تاریخ دان انگلیسی.
- ۵) نیچه Nietzsche F. (۱۸۴۴-۱۹۰۰) فیلسوف آلمانی نویسنده کتاب **چنین گفت زرتشت**
- ۶) ایبسن Ibsen H. درام نویسنده مشهور نروژی.
- ۷) کیرکه گارد Kierrkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف مذهبی دانمارکی و یکی از بنیان گذاران مکتب اگزیستانسیالیسم.
- ۸) تولستوی Lev L. Tolstoy (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسنده کبیر روس، نگارنده کتابهای **جنگ و صلح**، **آناکارنینا** و آثاری دیگر.
- ۹) داستایفسکی Dostoyevsky F. (۱۸۲۱-۱۸۸۱) نویسنده بزرگ روس، خالق کتابهای **جنایات و مکافات**، **برادران کارامازوف** و آثاری دیگر.

تعلیم و تربیت و خانواده ایرانی

طرح مسئله :

حضور هزاران خانواده ایرانی در خارج از کشور، و عمدتاً در کشورهای صنعتی پیشرفته، ضرورت پاسخ-گویی به مسائل مهاجرت از جمله تعلیم و تربیت فرزندان را مطرح می‌کند. تعداد زیادی از فرزندان مهاجران در ایران به دنیا آمده‌اند و هنوز رنگ و تأثیری از محیط ایران را دارند، اما تعداد دیگری که روبه افزایش هستند، طی ۱۰ سال گذشته در خارج از کشور به دنیا آمده‌اند و ملیت دیگری دارند. ملاحظه می‌شود که در اکثر خانواده‌ها فرزندان با پدر و مادر خود به زبان بیگانه صحبت می‌کنند، مشکلات زندگی روزمره و فقدان ارتباط فعال با جامعه، باعث می‌شود که اولیاء عمدتاً از طریق فرزندان خود و یا رادیو و تلویزیون به تکمیل زبان خارجی بپردازند.

زبان خارجی مشکلی است که مانع ارتباط اولیاء با سرپرستان مراکز آموزشی نظیر دبستان و دبیرستان می‌شود و اوقات پدران و مادران از برنامه‌های آموزشی غافلند و در اجتماعات تشکیل شده از طرف مسئولین مدارس با اکراه شرکت می‌کنند و از تعقیب مسائل موجود در محیط مدرسه، با اطمینان به کیفیت آموزشی در غرب، صرف نظر کرده سردرگفتاری‌های مالی خود فرومی‌برند.

روزبه روز بین فرهنگ پدر و مادر - که خود به شکل دیگری تحت تأثیر فرهنگ مصرفی جامعه غربی قرار دارند - و فرهنگی که فرزندان در آن رشد می‌یابند، شکاف و تضاد بیشتری ایجاد می‌شود تا جایی که زبان یکدیگر را درک نمی‌کنند و نمی‌فهمند. توقع پدران و مادران در ازای رنج‌هایی که برای مستقر شدن در یک محیط امن غربی و بخاطر آینده تحصیلی فرزندان‌شان کشیده‌اند، این است که فرزندان به آنان احترام بگذارند و به رسوم شرقی از جمله اطاعت از فرامین بزرگتران خانواده گردن نهند، اما از طرف دیگر فرزندان که تحت تربیت و آموزش غربی قرار دارند، از آجاکه پایه این تعلیم و تربیت بر اساس فلسفه اصالت فرد (Individualisme) قرار دارد، چنین درمی‌یابند که باید در آینده مسئولیت‌هایی را بر عهده‌گیرد، بنابراین شروع به تمرد و سرکشی می‌کند و با فرهنگ شرقی پدر و مادر درمی‌افتد.

تعلیم و تربیت در رابطه مستقیم با درجه تکامل جامعه قرار دارد. نمی‌توان از مسائل تربیتی فرزندان سخن گفت بدون اینکه تحلیل شود درجه برهه‌بی از زمان و درجه شرایط اقتصادی و اجتماعی قرار

گرفته بيم *

منطقاً کيفيت آموزشي نسبت به ۵۰ سال گذشته تغييرات مهمي کرده است. تعليم و تربيت در جامعه عقب افتاده بي چون ايران، با جامعه پيشرفته بي چون فرانسه تفاوتهاي اساسي دارد، چيرگي روح عرفان در شرق مستعدترين دانش آموزان را درون گرابارمي آورد، درحالي که در غرب پايه تعليم و تربيت بر برون گرایی دانش آموزان استوار است. بالاخره برای اينکه بهتر به درك و حل مسائل تربيتي فرزندانمان بپردازيم ناگزيريم به گذشته ايران افکنده و ثمرات آموزش و پرورشي را که خود نمونه بي از آن هستيم مجدداً مورد بررسي قرار دهيم *

تعليم و تربيت در ايران :

آموزش و پرورش به سبک غربی دیرزمانی است که ذهن خواب آلود جامعه ما را از قرن گذشته تا کنون به خود جلب کرده است. از اعزام نخستين دانشجويان ايراني به خارج از کشور در زمان اميرکبير و تأسيس دارالفنون وغيره، به تدريج ماناظر جابا زکدن مدارس و دانشگاه ها و بالاخره تعليمات اجباري در ايران هستيم. بيداري جامعه شرقي مان را مديون ارتباط با فرهنگ و تکنیک جوامع غربی دانستيم، اما ذکری از عوامل بازدارنده و تخديرکننده ذهن جوان و فعال جامعه، يعني تعليم و تربيت مذهبي مبتني بر بافت اقتصادي و اجتماعي فتودالی و عقب مانده جامعه ايران نکرديم. در ايران از ديرباز تعليم و تربيت در مکتب خانه ها و توسط باسوادان محلی يعني آخوندها و ملاها صورت گرفته و اداره مي شده است. مواد آموزشي، صرف و نحو عربي و قرائت قرآن و دعای سرقبر وغيره بوده است. عنان تفکر و روح جستجوگر جامعه، در کنترل حوزه ها و مساجد بود و هر نوع آوري با چماق تکفير آخوندها مواجه مي شد. اما مشروطيت لرزه بر اندام روحانيت مي اندازد و وزير فشار افکار نو، روحانيت تبديل به دو جناح مي شود و مشروعه خواهان در دفاع از استبداد رودر روبا انقلابيون و مشروطه خواهان قرار مي گيرند و "شهيد" ! مي دهند. سپس با کودتای رضاخان فصل ديگري در تاريخ تحول ايران بازمي شود که به آن "مدرنيزاسيون" زورکی مي گويند: چادر از سر زنان برداشته مي شود و عمامه از سر آخوندها، و روحانيت در کليت خود روز به روز سنگرهای خود را از دست مي دهد. بک روز سازمان اوقاف درست مي شود و دولت بر املاک و درآمد آخوندها چنگ مي اندازد و روز ديگر ايجاد مدارس دخترانه فریاد و امصیبتای آخوندها را به آسمان بلند مي کند. با آمدن راديسو و تلویزيون و سينما و گسترش کتابخانه ها و مراکز ورزشي، مساجد از طالبين اهل قبور خالی مي ماند، تا اينکه روحانيت به صورت فتر فشرده بي در مقابل تهاجم تمدن غربی و آزادی خواهی شرقي از جا درمي رود و در انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ موفق به کسب قدرت مي شود. از اين تاريخ است که مي بينيم الزامات استقرار رژيم اسلامي در ايران ايجاد مي کند که تبليغات بسياري انجام دهد و نيروي معتنا بهی را برای تأسيس مدارس ديني، نه تنها در ايران بلکه در خارج از مرزها نيز سازمان دهد.

در ايران انرژی دانش آموزان را برای از بر کردن و قرائت قرآن و اجرای فرايض ديني اجباري هدر مي دهند. زيرا که دولت نيازی به سازمان دهی توليد صنعتی و کشاورزی نمی بيند و ايمان مذهبي را بر علم ارجح

می‌داند، پول نفت رابه جیب گشاد آخوندها سرازیر کرده، مازاد آن را صرف خرید گندم برای جلوگیری از می‌کند. کیفیت آموزشی در ایران پایین است و هزینه آموزش بسیار گران تمام می‌شود، انتخاب هانه بر اساس لیاقت و استعداد دانش آموزان، بلکه بر اساس روابط و وابستگی‌ها است. بر محیط آموزش تبعیض، استبداد، خبرچینی و ترس حاکم است، و دانش دوستی، معنویت و معرفت انسانی تحت الشعاع زور و زور قرار دارد. در محیطی که استاد دانشگاه در کنار شاگرد خود در بازار سیاه ارزش خارجی، ناگزیر به دلالی دلار می‌شود، و معلم و دبیران و بالاخره مربیان آموزشی به خاطر گرانی و تورم کاذب هر کدام ناگزیر به پیدا کردن شغل دوم و سوم هستند، دیگر جایی برای تحقیقات علمی و گسترش دانش و فرهنگ باقی نمی‌ماند. استاد از حال شاگرد غافل است و شاگرد در سیمای خسته و عصبی استاد، آینده تحصیلی خود را سیاه می‌بیند. دانش آموزان در منگنه تناقض فرهنگ مذهبی مدرسه و فرهنگ ضد مذهبی خانواده (۱) تحت فشار قرار می‌گیرند و دارای شخصیت دوگانه بی می‌شوند.

این فضای خفقان آور بسیاری از خانواده‌ها را ناگزیر به واگش می‌کند. آنها که توانایی مالی شان اجازه می‌دهد بخشی از تعلیم و تربیت فرزندان رابه عهده گرفته مراقبت‌های لازم را انجام می‌دهند و بخشی که توان مالی شان اجازه نمی‌دهد، خانه و زندگی شان را می‌فروشند، دست فرزندان شان را می‌گیرند و به خارج از کشور فرار می‌کنند و بقیه در جنگی نابرابر برای تنازع بقالب اس‌رزم پوشیده به دنبال کسب و کار و داد و ستد می‌روند و محروم‌ترین‌ها راه سقوط و اعتیاد در پیش می‌گیرند.

در ایران کودکان در مزارع و یا کارگاه‌های تولیدی نمود و غیر بهداشتی به کار کشیده می‌شوند، از دختر بچگان ۱۰ الی ۱۵ ساله در مراکز فساد و لهو و لعب پولداران بازار و روحانیت استفاده جنسی به عمل می‌آید (۲) و کودکان در فضایی آکنده از ترس و ناامنی درس‌های اولیه زور و زور را فرامی‌گیرند. آموزش و پرورش تنها محدود به خانواده و مراکز رسمی نمی‌شود. در خارج از این دو ارزش‌های دیگری تحت عنوان سنت، اخلاق و بالاخره فرهنگ کوچک و بازار، در تربیت کودکان نقش بازی می‌کند. از کودکان و نوجوانان خواسته می‌شود که سئوال‌ها و نیازهای جنسی و روانی خود را در خود خفه کرده، مطیع ضوابط ظاهری اسلام گردند. فرهنگ پدرسالار و مردسالار و مستبد شرقی در مسیر خورد کردن شخصیت کودک تا بدانجا پیش می‌رود که تظاهرات غریزی و طبیعی نوجوانان ناگزیر راه انحرافی در پیش می‌گیرد و احساس حقارت در اوج شکوفایی و بلوغ در روح وی دمیده می‌شود.

آموزش و پرورش در جامعه پيشرفته غربي :

خانواده بی که از ایران آمده و در غرب مقیم شده است به هر حال با خود تعصبات و قشری‌گری خاص جامعه شرقی رابه همراه می‌آورد. وی که سال‌ها در گوشش فریاد زده اند غرب فاسد است و در آنجا رعایت عفت عمومی نمی‌شود، در این‌جا به چشم می‌بیند که آزادی تا حد بی‌بندوباری رواج دارد. اما افراط و تفریط پشت و روی یک سکه‌اند و قابل تبدیل به یکدیگر. بنابراین خطر دنباله‌روی کورکورانه از قافله تمدن همیشه در جلوی روی خانواده‌هاست و فرزندان آسیب پذیرترین بخش خانواده‌ها محسوب می‌شوند. بی‌کاری پدر و مادر، وجود گرفتاریهای مالی و در مواردی بگو و مگوها، اختلافات و بالاخره جدایی و طلاق روحیه

حساس فرزندان را شدیداً جریحه دار می‌کند. اما به خاطر امنیت اجتماعی و تضمین‌هایی که جوامع اروپایی در اختیار خانواده‌ها و بخصوص مادران و کودکان قرار داده‌اند، می‌توان آن را به صورت جزیره نجات و ثباتی در امواج متلاطم جوامع بی‌ثبات دنیای کنونی فرض نمود. فلسفه آموزش و پرورش در غرب به حدی رسیده است که به شخصیت کودک امکان خودنمایی و بروز استعدادهای نهفته‌اش را می‌دهد. انتخاب رشته درسی دانش آموزان نه بر اساس نیازهای خانواده و آینده‌نگری پدر و مادر، بلکه بر اساس تمایلات، انگیزه‌ها و استعدادهای دانش‌آموزان صورت می‌گیرد. کودک در محیط مدرسه و خانواده می‌آموزد که چگونه مسئولیت بپذیرد و چگونه توانایی‌هایش را در پیشرفت فنی و مدیریت جامعه به کار اندازد. اما در کنار پیشرفت‌های آموزشی و علمی و همچنین گسترش امکانات تحصیلی نظیر مؤسسات آموزشی و بالاخره دانشگاه‌ها، ما در اروپا جامعه‌ی هستیم که در اصطلاح اقتصادی و سیاسی به آن سرمایه‌داری می‌گویند و سرمایه‌داری رشد و پیشرفت خود را مدیون بازار مصرف کالای تولیدشده و انبوه مصرف‌کنندگان و به یک معنی رابطه عرضه و تقاضا است. چیرگی این وجه سرمایه‌داری بر سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی از جمله ارزشهای اخلاقی و انسانی به حدی است که تأثیر مستقیم آن را بر آموزش و پرورش فرزندان می‌توان دید. از طرفی بخشی از کار آموزش و پرورش غرب بر عهده رسانه‌های گروهی نظیر رادیو و تلویزیون و مطبوعات است. کانال‌های تلویزیونی متعددی بخشی از برنامه‌های خود را به کودکان اختصاص داده‌اند و تخیلات کودکان را در مسیرهای پیش‌بینی شده و عمدتاً بازمصرف زندگی مصرفی سوق می‌دهند. ذهن کودکان از فیلم‌های کارتونی سراسر آکنده از دروغ‌های به اصطلاح علمی، از زرد و خورده‌های آدم‌های فضایی و بالاخره جنگ و خشونت انباشته شده است. جالب توجه است که گفته شود در جریان جنگ خلیج فارس، رسانه‌های گروهی از جمله تلویزیون ناگزیر بودند که برای بچه‌ها توضیح بدهند که جنگ و حمله سوپراستار ندارد آمریکایی و فرانسوی به هدف‌های نظامی و غیرنظامی منطقه خاورمیانه فیلم سینمایی نیست، بلکه واقعیتی است که باید آن را پذیرفت. و این پاسخی بود به بعضی از کودکان که پیشنهاد می‌کردند، برای سرنگون کردن صدام حسین، رامبو یا سوپرمن را به منطقه بفرستند! کارخانجات تولیدات اسباب بازی از تولید و فروش ابزار و ادوات مصنوعی جنگ، ماسک‌های وحشتناک و موجودات غیرطبیعی نیمه‌انسان - نیمه حیوان و ایجاد ترس و دلهره در کودکان و بچه‌ها خصوصاً پسران، سودهای هنگفتی به جیب می‌زنند و هیچ ضابطه و کنترلی در کار نیست. تولید ایمن اسباب بازی‌ها بر اساس سوزن‌فیلم‌های کارتونی است. همین کارخانه‌ها برای دختر بچه‌ها، معمولاً اسباب بازی در رابطه با وسایل منزل و اسباب آرایش و تیپ شبه مانکن اشراف زاده بی‌نام "باربی" تولید می‌کنند، گویند دختران در آینده کاری به غیر از خانه‌داری و یاطن‌زایی و دلبری ندارند و پسران کاری به غیر از جنگیدن و کشتن غریبه‌ها و دشمنان موهوم. این فضا دقیقاً در سریال‌های بزنی بزنی و هالیوودی فیلم‌های سینمایی تکرار می‌شود، منتهی بازیکنان این بار افراد بزرگ و مسن هستند. نیمی از انرژی کودکان و دانش‌آموزان صرف ورزش و گردش‌های دسته‌جمعی می‌گردد و نیمی دیگر صرف پیروی از مد و مدل لباسها. تعجب برانگیز نیست اگر دریابیم که سطح معلومات ریاضی و فیزیک دانش‌آموزان با وجود تمام امکانات و وسائل آموزشی موجود در جامعه پیشرفته صنعتی فرانسه - که خود را به عنوان چهارمین قدرت اقتصادی و صنعتی و . . .

مطرح کرده است - چقدر نازل و پایین است. دلیل آن را فقط در تناقض ماهوی سیستم می توان یافت. تناقض میان احساس و عواطف انسانی و زندگی ماشینی. ریاضیات و فیزیک و شیمی، دانش آموزان را به درک منطقی از ضرورت های جامعه صنعتی و ماشینی می رساند، در حالی که روح ظریف و لطیف آنان از کمبود عواطف انسانی رنج می برد و ناخودآگاه نسبت به هر چه بوی منطق و ریاضیات می دهد واکنش منفی نشان می دهد. زندگی ماشینی و مصرفی عواطف انسانی را تقلیل داده خشک می کند و در آن به کودک به اندازه کافی محبت داده نمی شود. اعتیاد و وادادگی و عصیان در مقابل وضع موجود از جوانان قربانی می گیرد و جوانان به شکلی دیگر برای جبران کمبود عواطف، در روابط جنسی غرق می شوند. بی بندوباری جنسی فرزندان و گسترش امراض خطرناک مقاربتی خطر دیگری در مقابل خانواده ها است. در همین غرب هم دختر بچگان و حتی پسر بچگان در معرض دادوستد جنسی قرار دارند و این نه به خاطر فقر و احتیاج، بلکه در اثر بی هدفی و کمبود عواطف پدر و مادر و متلاشی شدن خانواده ها است. در اینجا کم نیستند دانشجویان و دانش آموزان دختری که از طریق روسپیگری مخارج تحصیل خود را فراهم می کنند. آنها به اصطلاح در راه معنویت گام برمی دارند اما از همین ابتدا معنویت را در زیر پای زور و قربانی می کنند.

موقعیت مهاجران در جوامع خارجی جامعه فرانسه

در رابطه با اوضاع بر شمرده شده فوق، یکی از عوامل مهم دیگری که بر آموزش و پرورش کودکان ایرانی و بالاخره بر سرنوشت آنها مؤثر واقع می شود، وجود تفکر شکل یافته ضد خارجی است. در سال گذشته در یکی از دبیرستانهای پاریس معلم کلاسی به دلیل لائیک بودن مدرسه در فرانسه، دختر دانش آموز مسلمان مغربی را مجبور می کند یا روسری از سر بردارد و یا کلاس و مدرسه را ترک گوید! این مسئله جنجالی برانگیخت که به مدت ۲ الی ۳ ماه، رسانه های گروهی فرانسه را به خود مشغول داشت و سرانجام به پارلمان کشیده شد. بحرانهای ادواری اقتصاد سرمایه دارانه فرانسه گاه بگاه بر سر مهاجران می شکند و تهاجمی دست جمعی از طرف جناحهای راست سرمایه داری فرانسه برای بیرون راندن مهاجران صورت می گیرد و بحثهای کهنه - تازه می شود.

فرانسه به دنبال ترك اجباری مستعمرات بخصوص پس از شکست در جنگ الجزایر ناگزیر می شود به عده بی از کار گزاران غیر فرانسوی نظام استعماری خود اجازه اقامت و شناسنامه فرانسوی بدهد. این عده بنام "هارکی" معروف هستند. هم اکنون نسل چهارمی از فرزندان "هارکی" هادرشهرهای جنوبی زندگی می کنند. این تعداد همراه مهاجران آفریقایی که اقلیتی چند میلیونی را در فرانسه تشکیل می دهند، از حداقل امکانات زیستی و آموزشی برخوردار هستند و به پست ترین و دشوارترین کارها برای گذران زندگی تن در می دهند، اما جامعه فرانسه آنها را به خود راه نمی دهد. هویت نه فرانسوی - نه عرب، راه بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی را برای آنها دشوار کرده است. کمبود امکانات و بی توجهی مسئولین مملکتی به سرنوشت این عده اقلیت باعث می شود که گهگاهی با طغیانها و آشوبهایی از طرف این جوانان نامید و بی هدف مواجه شویم و مقامات مملکتی نه توان حل این مسئله را دارند و نه خواهان حل آن هستند. وجود این جو منفی خواه ناخواه

بر روابط دانش آموزان ایرانی با همکلاسی‌های فرانسوی‌اشان نیز تأثیر مستقیم می‌گذارد و راندمان آموزش آنها راپایین می‌آورد، زیرا که بخشی از انرژی کودکان صرف مشکل رابطه با دیگران می‌گردد، به طوری که کودک ایرانی شرم می‌کند که بگوید ایرانی بوده و مسلمان است.

بحثی درباره معنویت آموزشهای علمی

در مدارس ایران معمولاً انشایی به دانش آموزان می‌دهند بدین مضمون: "علم بهتر است یا ثروت". اکثر دانش آموزان از آنجایی که خود را در محیط معنوی کلاس درس و در مقابل استاد ادیب می‌بینند به وارونه از علم تعریف می‌کنند و آن را نقطه مقابل ثروت فرض کرده و از آن جدایی نمایند. علت این است که جامعه عقب مانده ایرانی هنوز با بلایا و آفات طبیعی دست به گریبان است و کشیدن يك راه در جاده بی کوهستانی و یا احداث پل و ایجاد درمانگاه و ریشه کن کردن بیماری‌های مسری و قابل علاج، از رویاها و تخیلات اکثریت مردم زحمتکش و فقیر است، و از آنجا که نتیجه کنکاشهای علمی کار جدال روستایی را با طبیعت ساده می‌کند، پس ارزش معنوی دارد. از طرفی چون جامعه شرقی ایرانی هنوز ماشینی نشده و از حداقل رفاه اجتماعی برخوردار نیست، مفهوم علم برای بسیاری جنبه معنوی دارد و از همین رو مهندسان و پزشکان نیز از ارج و منزلت اجتماعی برخوردار هستند. به همین دلیل، پدران و مادران خیراندیش و عاقبت بین بر فرزندان خود فشار طاقت فرسایی وارد می‌کنند که یکی از این دورشته دانشگاهی را انتخاب کنند. اما در جوامع غربی، که از این مرحله گذشته‌اند، هیچگونه توهمی درباره معنویت علمی وجود ندارد، زیرا که اکتشافات علمی با بازار تجارت يك رابطه مستقیم دارد. بلند پایه ترین مقامات علمی در خدمت شرکتهای تجاری و تأسیسات نظامی و تولید اسلحه در حال انجام وظیفه هستند. معنویت يك عالم و یایك دانشمند در قدرت پولسازی - اش است و سرانجام کسب مدارک علمی و دانشگاهی جدا کردن اقلیتی ممتاز و فرزانه یعنی تکنوکراتها و بوروکراتها و سهمیم کردن آنها در بهره برداری از دسترنج دیگران است. به همان نسبت که سرمایه داری به فارغ التحصیلان رشته‌های فنی ارزش داده و بهترین امکانات و دستمزدها را در اختیارشان می‌گذارد، فارغ التحصیلان رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی بیکار بوده ناگزیر به پذیرش شغل‌های دیگری غیر از تخصص خود هستند. سرعت پیشرفت‌های تکنولوژیک از جمله "اتوماتیسیون" "کارخانجات" و "انفورماتیک"، تحصیلات دانشگاهی را به صورت امری لوکس و اشرافی در آورده است. کنکاشهای علمی در جریان پیشرفت خود، کار گروهی را ایجاد می‌کند. کار گروهی در انطباق با خصلت اجتماعی انسان قرار دارد، اما ارزشهای منفی جامعه مبتنی بر بازار، نظیر نفع جوئی فردی، برتری طلبی، خودخواهی و حسادت و رقابت بر معنویت پژوهش‌های گروهی سایه افکنده و عرصه را بر انسانهای فهمیم تنگ می‌کند، چرا که پرنسیپهای اخلاقی و انسانی تابع مکانیسم بازار هستند. در غرب ترس از جریمه و مجازات قانون است که افراد را وادار به رعایت اصول انسانی می‌کند.

نتیجه

تعلیم و تربیت فرزندان در خانواده‌های ایرانی مقیم کشورهای پیشرفته غربی امر دشواری است که

می بایستی با آگاهی و درایت اولیا و با صبر و حوصله بدان پاسخ داده شود و در این روند پدران و مادران قبیل از هر چیزی می بایستی خود تحول یابند و اسیر زندگی مصرفی غربی نگردند و اهداف زندگی اجتماعی و دلایل وجودیشان در جامعه غربی را فراموش نکنند. از جمله نکات مهم و مورد توجه، داشتن روحیه دمکرات منش نسبت به فرزندان است. بسیاری از مسائل برای ما حل نشده است و فرزندان نیز تحت تأثیر تضادها و تناقض های رفتاری و گفتاری ما قرار دارند و از طرفی ناگزیر از پیروی از تناقض های محیط هستند. تنها در ایست و صبر و حوصله ما است که می تواند کلاف سردرگم را باز کرده و ارتباط ما با فرزندانمان را برقرار کند. اعمال زور و جبر بر پیچیدگی مسئله می افزاید. فراموش نکنیم مفهوم دموکراسی تنها هدیه بی است که غرب می تواند به شرق بدهد، آن را درک کنیم و در افکار و اعمال روزانه مان وارد نماییم. دفاع از حقیقت و اخذ پرنسیپ های علمی و اخلاقی و اجتماعی روح و جوهر تعلیم و تربیت در فلسفه غرب است، آن را بیاموزیم و به فرزندان خود منتقل کنیم.

استراسبورگ - ۱۹۹۱/۹/۲۲

توضیحات

- ۱) البته باید در نظر گرفت که این موضوع تنها در بخش هایی از اقشار جامعه صادق است و نه در کل جامعه.
- ۲) برای نمونه می توان به چند مورد زیر که از بیمارستان های تهران گزارش شده است اشاره نمود:
 - * دختر ۱۵ ساله: علت مراجعه، برآمدگی شکم، در معاینه دختر ۶ ماهه حامله بود، بعد از معاینه سه برادر وی، او را کشتند.
 - * دختر ۲۳ ساله، به علت عدم تعادل روانی به بیمارستان مراجعه کرده است. سفلیس مرحله سوم دارد. او اظهار می دارد که از ۱۰ سالگی به همراه مادرش خودفروشی کرده است.
 - * دختر ۱۴ ساله توسط مادر برای زایمان به بیمارستان آورده شده است. پدر نوزاد معلوم نیست. صبح فردای زایمان، زائو و مادر از بیمارستان فرار می کنند و نوزاد را در بیمارستان جامی گذارند.
 - *** موارد دیگری که فاجعه های اجتماعی موجود در حکومت ملایان را به روشنی نشان می دهد.

آخرین پیام خسرو و کرامت

۲۹ بهمن ماه یادآور سالگرد شهادت دوچهره برجسته جنبش سوسیالیستی در تاریخ ایران است. دوچهره بی که با ایستادگی و مقاومت خود در بیدادگاه‌های رژیم جنایت پیشه سلطنتی وابسته به امپریالیسم خانواده پهلوی، تبدیل به سمبل‌هایی از ایثار و ایمان شدند و چهره رژیم و شیوه‌های سرکوبگر و شکنجه‌گرانه آن را چنان افشانمودند که پس از قرن‌ها همچنان از یادها نرود. خسرو گل‌سرخ و کرامت الله دانشیان با عشق به سوسیالیسم و مردم مبارزه کردند و در برابر وضع موجود سرتسلیم فرود نیاوردند.

تحولات موجود در کشورهای ظاهر سوسیالیستی، دیکتاتور بودن رهبران آنها، اختناق و مشکلات اقتصادی موجود در رژیم‌های پیشین به اصطلاح سوسیالیستی و ۰۰۰ از عظمت و فداکاری اینان چیزی نمی‌گاهد. پذیرفتن مرگ با آغوشی باز را تنها کسانی می‌توانند پذیرا شوند که نه برای کسب قدرت و تبدیل آن به دیکتاتوری بی‌نوبت، بلکه برای استقرار نظامی مردمی بر اساس عدالت اجتماعی تلاش و فداکاری می‌کنند. کسانی که در جستجوی قدرت هستند، با هر ابزار و توجیهی جان خویش را حفظ می‌کنند تا خود را به قلهٔ تکامل مورد نظر، یعنی کسب قدرت برسانند. در صورتی که کسانی چون خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان، همه هستی خود را در طبق اخلاص می‌گذارند تا زمینه را برای نظامی مردم سالارانه و مبتنی بر برابری طبقاتی فراهم نمایند.

مطمئناً نام این دو تن در کنار هزاران شهید و مبارز دیگر، در تاریخ این سرزمین به نمونه‌هایی "اساطیری" تبدیل شده و برای همیشه در اذهان توده‌های محروم جاودانه خواهند ماند و رهگشای جامعه به سوی آزادی و برابری خواهند بود.

آخرین پیام این دو فرزانه شهید را با هم می‌خوانیم:

وصیت نامه خسرو

وصیتنامه غیرارثی معدوم خسرو گل‌سرخ فرزند قدیر در سحرگاه روز ۲۹/۱۱/۵۲
من يك فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست.

من خونم رابه توده‌های گرسنه و پابره‌نه ایران تقدیم می‌کنم و شما آقایان فاشیست‌ها که فرزندان خلق ایران را بدون هیچ‌گونه مدرکی به قتل‌گاه می‌فرستید، ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید از هر قطره خون ماصدها فدایی برمی‌خیزد و روزی قلب همه شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیرقانونی ایران که ۲۸ سیاه مرداد به خلق ایران توسط آمریکا تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یازود با انقلاب قهرآمیز توده‌های ستم‌کشیده ایران درو و واژگون خواهد شد.

شاعر و نویسنده خلق ایران خسرو گل‌سرخ
(وحتما ۱ عدد حلقه پلاتین (طلای سفید) و مبلغ یک هزار و دویست ۲۰۰ ریال وجه نقد به خانواده‌ام یا زرم بدهید.)

خون ما پیره‌ن کارگران خون ما پیره‌ن دهقانان خون ما پیره‌ن سربازان خون ما پیره‌ن خاک ماست.

وصیت نامه کرامت

وصیت نامه غیرارتشی معدوم کرامت الله دانشیان در سحرگاه روز ۲۹/۱۱/۵۲ مردم ستم‌کش ایران همیشه فرزندان جان برکف خود را در راه مبارزه بسیار از دست داده‌اند. این شرط هر مبارزه و جنبشی است. فداکاریها، از جان‌گذشتگی‌ها، مقاومت‌ها، کمر دشمن را خواهد شکست و این خام‌ترین خیال است که مدام فرزندان مردم در اثر خیزش انقلابی کشته شوند. این خیال فقط در ذهن دشمنان مردم می‌تواند وجود داشته باشد.

جنبش اوج خواهد گرفت. همه گیر خواهد شد و کارگران، کشاورزان و اقشار تحت ستم زندگی نوین و سعادت‌مند را صاحب خواهند شد. مرگ ناچیزترین هدیه ما برای پیروزی مردم است. هر مرگ دریچه‌ایست که بروی تباهی‌ها بسته می‌شود. هر مرگ دریچه‌ای است که بروی دروغ، غش، فقر و گرسنگی بسته خواهد شد و آنگاه دریچه‌ای باز خواهد شد که از آن نور زندگی بتابد باین نورتن بسپاریم. به این نور

فدایی مردم کرامت دانشیان

مجید شریف

یادداشت‌هایی کوتاه پیرامون جایگاه اجتماعی مذهب، نحوه برخورد با آن و ...

... چگونه است که "مذهب" به صورت يك "هویت" در می آید و عده بی خود راپاسدار، قیم و نماینده آن می دانند؟ و حال آنکه، اگر به طور منطقی و عقلانی نگاه کنیم، قاعدتا نباید يك عامل یا ویژگی که به ارث رسیده است و افرادی که در آن اشتراك دارند انتخابش نکرده اند، شاخصه يك جمع گردد و عده بی به خود اجازه دهند که به اعتبار و به نام آن زمام اختیار این افراد را در دست گیرند و با تکیه بر آنها بر دیگران و بر جامعه نیز حکومت نمایند و خواستشان را بر آنها تحمیل کنند؟ آیا، گذشته از تحمیل و توهم و تحمیل، عوامل دیگری نیز در این وضع نقش دارند؟

پاره بی از صاحب نظران، و از جمله شریعتی، در بررسی مفهوم "ملیت" می گویند که "ملیت"، هنگامی که خصوصیات مشترك ملی يك جمع مورد تهدید و تجاوز قرار می گیرد، معنا پیدا می کند. این حرف را، که تا حد زیادی درست است، می توان به میزانی به "مذهب" هم تعمیم داد: "مذهب"، به خصوص در دوران ما، زمانی به صورت يك "هویت" جمعی در می آید و شاخص و وسیله تمایز می گردد و در نتیجه پاسداران و نمایندگان و مدافعان خود را می طلبد که مورد تحقیر و توهین و تجاوز قرار گیرد. به عبارت دیگر، عده بی که به يك "مذهب" - بر هر مبنا و به هر شکل یا انگیزه - باور دارند، آنگاه که خود و باورهایشان، به دلیل مذهب بودن و مذهبی بودن، مورد تحقیر و توهین یا حتی بی اعتنایی و بی احترامی قرار می گیرند، "هویت" خود را در معرض تهدید می بینند و بر می آشوبند. در این عکس العمل، در واقع، نوعی "انتخاب" هم انجام می دهند. در اینجا است که نیازمند دفاع از آن می گردند و کافی است کسانی پیدا شوند که قادر و مایل به دفاع از آن باشند.

در ایران، در دوره رژیم سلطنتی، چنین وضعی در مورد "شیعه" اتفاق افتاد: "مذهب"، "مذهبی" ها و اعتقادات مذهبی، بهمین ترتیب، مورد توهین و تحقیر و بی حرمتی قرار گرفتند، هم از سوی "غرب"، هم از جانب رژیم و هم از طرف عده بی از روشنفکران و مبارزان. در اینجا روحانیتی بود که، به طور "طبیعی"، وظیفه دفاع از آنرا برعهده گیرد و این احساس

تهدید را هدایت و پاسداری و نمایندگی کند. و البته کسانی هم مانند آل احمد و شریعتی بودند که سعی کردند روشنفکران و مبارزان را از این تحقیر و بی‌اعتنایی بازدارند و با توده‌ها واقشار مذهبی آشتی دهند و، مهم‌تر از آن، این وضع و شرایط را تعدیل نمایند. آیا اینان می‌توانستند در کلام و اندیشه خویش نسبت به "مذهب" بی‌تفاوت یا مستقل بمانند و یا حتی به کنسرت لامذهبان بپیوندند؟ نه، چرا که اولاً بهر حال در آن مذهب، مانند بسیاری از دست‌آوردهای انسانی و تاریخی و اجتماعی دیگر، عناصر و ارزشها و جنبه‌های مثبتی می‌دیدند که نمی‌شد از آنها گذشت، بخصوص که جزئی از فرهنگ ملی - مردمی بود. و ثانیاً، در صورتی که چنین می‌کردند، خود نیز منزوی و بی‌اثر می‌شدند؛ چه هم آن توده‌های مذهبی و هم روحانیت بهر حال وجود داشتند و هم اینکه تحقیر و بی‌اعتنایی نسبت به "مذهب" همچنان دامن زده می‌شد و تقویت می‌گردید و آثار عکس‌العملی، نامطلوب خود را بر جای می‌گذاشت.

آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که افراد و نیروها و محافل و قدرتهایی که به تحقیر و تهدید مذهب و مذهبی‌ها پرداختند و یا نسبت به آنها بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی نشان دادند، به نوبه خود، از زمینه‌سازان قدرت‌گیری روحانیون و استقرار حکومت مذهبی بودند؟

* * *

گفته می‌شود که "شریعتی" در استقرار "حکومت اسلامی" بیشترین نقش - یا نقش زیادی - را داشته است، بدین دلیل که "مذهب" را مطرح کرده و موجه نموده و نسبت به آن باور و اعتماد جدیدی بوجود آورده است و همچنین بدین دلیل که روحانیت و طرفداران خمینی از آثار و افکار او در راستای هدفهای خود بهره گرفته‌اند.

نخست آنکه، ما چگونه می‌توانیم یک روشنفکر، یک متفکر یا مصلح یا مبارز اجتماعی را، به دلیل آنچه می‌اندیشیده و باور داشته و تولید کرده و نیز شیوه بی‌که انتخاب نمودن است مورد سرزنش قرار دهیم و بدتر از آن محکوم کنیم، مگر اینکه ابتدا بتوانیم ثابت کنیم که مستقیم و غیرمستقیم از منابع و محافل خاصی دستور و یا الهام می‌گرفته است و یا آگاهانه در پی تأمین منافع و تحقق نقشه‌های مشخصی بوده است؟ این واکش و قضاوتی با کدام معیار "دموکراتیک" و "پلورالیستی" می‌خواند؟ (بخصوص اگر این فرد، عنصری بومی باشد و برخاسته از تاریخ و فرهنگ جامعه خویش و بیانگر نیازها و تجربه‌ها و دردها و واقعیاتی در این جامعه و با مسیر حرکتی و فکری و تحصیلی و اجتماعی و حرفه‌بی مشخص، البته می‌توان به اندیشه و باور و شخصیت و شیوه حرکتش انتقاد داشت و به خاطر اینکه در چهارچوب توان و ظرفیت و امکاناتش بهتر نیندیشیده و حرکت نکرده است او را سرزنش نمود.)

دوم آنکه، اینکه افراد یا گروههایی، به طور مقطعی، از کلام و افکار و آثار فردی در جهت اهداف خود بهره بگیرند، دلیل موجهی برای محکومیت آن شخصیت نیست و نیز نشان نمی‌-

دهد که او نیز بدین هدف اندیشیده و نوشته و سخن گفته و حرکت کرده است. البته تشابهات همواره می توانند باعث همسویی هایی کوتاه مدت یا دراز مدت شوند، ولی این امر فقط در صورتی اتفاق نمی افتد که هیچکس حرفی نزند و چیزی نیندیشد، بخصوصی در رابطه با مسائل مبتلا به روز و به منظور تأثیرگذاری در جامعه و زمان خویش!

ارسطو، با اینکه سیصدسال قبل از میلاد مسیح زندگی می کرده است و پس از تأسیس کلیسای رسمی کاتولیک نیز تا مدتی مورد توجه و استقبال این کلیسا نبود، یکباره برای آن جنبه تقدس و اعتبار و اقتدار می یابد؛ بطوری که فلسفه و افکارش تبدیل به فلسفه رسمی کلیسایی می شود و تدریس آن در قلمرو مسیحیت، اجباری است. این وضع تا قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی یعنی نزدیک به بیست قرن پس از زندگی وی ادامه می یابد. تردیدی نیست که تشابهاتی، فلسفه ارسطو را به مواضع و مصالح کلیسا نزدیک می کرده است، بطوری که کلیسا، تبلیغ و بهره گیری از آن را به سود خویش می یافته است. اما آیا از اینجا می توان رأی به محکومیت متفکری به نام "ارسطو" داد؟ آیا این از ارزش و اهمیت ارسطو به عنوان یک فیلسوف و متفکر بزرگ - که به قول انگلس حتی واضع و بنیانگذار دیالکتیک است - کم می کند؟ آیا می توان ارسطو را - به عنوان "ارسطو"ی شناخته شده - از تاریخ حذف کرد و تاریخ را بدون او تصور یا بازنویسی نمود؟

* * *

برخورد مطلقاً نفی کننده عده بی از روشنفکران نسبت به مذهب، روی دیگر سکه برخورد مطلقاً تأیید کننده سنت گرایان است. همچنان که اینان در مذهب، جز حقیقت و نیکویی نمی بینند، آنان نیز در آن جز ناراستی و پلیدی نمی یابند و این هر دو پندار از یک آبشخور آب می خورد؛ چرا که "مذهب"، به عنوان یک دست آورد انسانی و یک پدیده اجتماعی - تاریخی، نه یک سره خوب تواند بود و نه یک سره بد. و هیچیک از این دو دسته نیاموخته اند که مذهب را در جایگاه نسبی خود مورد بررسی و داوری قرار دهند. بهتر بگوییم، روشنفکرانی که بدین گونه به متون و تاریخ مذهبی نگاه می کنند، انگار در اعماق وجود و ناخودآگاه خویش، به مانند سنت گرایان، همان مبانی مطلق و ماورایی را با تمامی الزاماتش قبول یا انتظار دارند و چون در واقعیت انتظاراتشان را بر آورده نمی کند، به آن بی رحمانه می تازند و حتی هیچ چیز خوب و درست و مثبت در آن نمی یابند. در واقع هنوز نتوانسته اند خود را قانع کنند که مذهب نیز همچون بقیه پدیده ها و با فاصله گیری لازم و به صورت یک موضوع تحقیق بی طرفانه بنگرند؛ شاید هم چون آثار بویژه منفی آنرا در زندگی فردی و اجتماعی خود به عینه می بینند.

اما - و باز در همین رابطه - یک دلیل این نحوه برخورد هم به پیشینه مذهبی این

روشنفکران و جامعه‌شان برمی‌گردد. افراد و جامعه بی‌که به یک پدیده همچون بتی و همچون موجودی خطاناپذیر می‌نگریسته‌اند، زمانی که دیگران ضعفها و اشکالاتی در آن پدیده برملا می‌سازند، تا مدتی در برابرش مقاومت می‌کنند و به دفاع یا توجیه می‌پردازند و آنگاه که خود نیز قانع نشدند، به نشانه فریب خوردگی و احساس غبن و زیان، بیش از همه بدان می‌تازند، گویی از آن انتقام می‌گیرند!

این رفتار آدمی را به یاد مریدی می‌اندازد که چشم و گوش بسته مرادی را می‌پرستد و به او عشق و ارادت می‌ورزد و آنگاه که در او ضعفها یا خطاهایی دید و بدین عنوان پذیرفت، یکباره حتی جنبه‌های مثبت او را فراموش می‌کند و نه تنها از او فاصله می‌گیرد، بلکه بی‌رحمانه به نفی او می‌پردازد و تلاش می‌کند آنچه از وی در خود دارد، به تمامی و با خشونت بسیار بیرون ریزد. البته چنین تلاشی، در مرحله بی، برای کسب نوعی استقلال و بلوغ ضروری است یا دست کم قابل درک، ولی ادامه آن نشانه لجاجت و عدم بلوغ و عقب ماندگی است.

* * *

اینک ایران عرصه "بالا آوردن"ها و نیز رویارویی و همزیستی "بالا آوردن"هاست. البته من چنین اصطلاحی را - که اول بار از مجاهدین شنیده‌ام، ولی قبل از آن هم در فرهنگ سیاسی و اجتماعی و عملی وجود داشته است - نمی‌پسندم، ولی مثل اینکه فعلا مناسب تر از آن وجود ندارد!

اما کدام "بالا آوردن"ها و به عبارت دیگر، "بالا آوردن" چه چیزها؟ نخست، گرایشها و روحیات و رفتارها و باورهای سنتی و عقب مانده و واپسگرا و احساسات و پیشداوریهای ناخودآگاه برجای مانده از پس سالها و قرنهای رسوبات موجود در اعماق و حتی سطوح اذهان و قلبها. و اینها در عمل یک به یک آشکار می‌گردد و بیرون ریخته می‌شود، در معرض رویارویی و درگیری اجتماعی و فرهنگی و سیاسی قرار می‌گیرد، موضوع تردید و بحث واقع می‌شود، حتی میان کسانی که در حمل آنها و پایبندی به آنها اشتراک نظر و عمل داشتند و احیانا هنوز هم دارند. و اگر این روند به پیش رود، می‌توان امیدوار بود که، هرچند قدری دیر و دور، ولی به شکلی طبیعی و درون جوش، جامعه به تدریج مجاری تنفسی بیابد و خود را از قرون وسطای خویش بیرون بکشد.

دوم، غرب گرایی افراطی و صوری و جذب بی‌رویه و ناچسب فرهنگ و ارزشهای "غربی" و پیوند زدن ناموزون آن با یک فرهنگ سنتی و بومی: این هم هرچه بیشتر ضعفها و نارساییها و ویرانگریها و نیز آثار و نتایج شوم خود را به صورت تفریط کاریهای عکس العملی بی‌که در این سالها صورت گرفت نشان می‌دهد. بسیاری از آن ابتذالها، هرچه بیشتر و بیشتر معنا

و در واقع بی‌معنایی و پوچی خود را بر ملا می‌سازند؛ آنچه بعضاً در زیر نام "تجدد" و حتی "تعدن" برای خود مشروعیت می‌آفرید و حتی در غرب گلی به سرها نزد، دیگر چه رسد در جوامع شرقی و سنتی. اینست که از بسیاری از اینها در هنر و فرهنگ اصیلی که در درون جامعه و علی‌رغم همه فشارها و محدودیتها در حال پا گرفتن است، اثر و نشانه آنچنانی نمی‌توان دید.

سوم، معیارهای عقیدتی و فکری و نظری و سیاسی و تشکیلاتی و استراتژیک متداول، که حتی ترقی خواهانه و انقلابی و رادیکال تصور می‌شدند و نیز تحلیلیها و بررسیهای ظاهراً علمی و طبقاتی، ولی یک بعدی، غیرواقع‌گرایانه، عاریتی و وارداتی، که حتی اگر در مبنای خود، در مقطعی، اعتباری، اصلتی و ارزشی داشتند، کاربرد و پیاده کردن بی‌حساب و کتاب آنها در جوامعی چون ما بیش از هر چیز به غفلت و غافلگیری و توهم و درجا زدن انجامید. اینها نیز چه در اثر سیر تحولات جهانی و چه در گرماگرم تحولات و روندهای درونی جامعه روشدند و بالا آمدند و رنگ باختند.

همه این "بالا آوردن"ها و "بالا آوردن" همه اینها، راه را به سوی پیدایش و آفرینش ارزش‌ها و دیدگاهها و تحلیلیها و راه‌حلهای جدید و اصیل و مترقی و دموکراتیک می‌گشاید و چه مبارک!

خرداد - تیر ۱۳۷۰

گزیده بی‌از تاریخ فلسفه در ایران

چرا؟ چطور؟ برای چه؟
 طوطی: ما حیوانات به آنچه خداداده راضی، ونسبت به احکام
 او خاضع هستیم. از ما "برای چه"، "چطور" و "چرا"؟ در کارهای
 او دیده نمی‌شود!
 انسان: برای همین است که حیوان مانده‌اید!

(رسائل اخوان الصفا، رساله بیست و دوم، محاکمه انسان و حیوان)

جریانات فلسفی در ایران بویژه بعد از رواج اسلام دارای سیر و تحولات فراوانی بوده است. از آنچه که در دسترس است و از نوشته‌های مورخان چنین برمی‌آید که این جریانات با تحولات سیاسی جامعه در هر دوره اشکال خاص و متفاوتی می‌داشته است. مثلاً در دوره مأمون خلیفه عباسی، نهضت کتاب‌خوانی و کتاب‌نویسی و علم فلسفه رواج یافته، تاجایی که گفته می‌شود "علم کلام در بین مسلمانان در زمان وی پدیدار گشت" (۱). در زمان دیگری علم کلام و بیان علم کفر و خروج از دین خوانده شده و عاملان و ناقلان آن به دار آویخته شده‌اند. از جمله "در زمان محمد پیغمبر اسلام" نصر ابن الحارث بن کلدی الثقفی "پسر خاله وی به محافل علمی ایران و مجامع تحقیقی دیگر سفر کرده و مطالب علمی زیادی فرا گرفته بود، وی همواره با پیغمبر اسلام وارد بحث و مناظره شده و وی را با استدلالات خود "آز می‌داده" و هنگامی که طرفداران پیغمبر در جنگ بدر پیروز می‌شوند "نصر ابن حارث" را اسیر کرده و به فرمان پیغمبر اعدام می‌کنند" (۲ و ۳). در جایی دیگر چنین نقل می‌شود که: "فلان - که خدا از او درگذرد - در دین خویش متهم به کفر است، چه در علوم عقلی وارد می‌شود" (۴).

آنچه که امروزه از تاریخ سیر حکمت در دست ماست، بسیار ناچیز و ناکافی است، حتی گاهی فقط نامی از فلاسفه برای مابقی مانده است. این آثار و نشانه‌ها در حمله‌های وحشیانه اعراب، مغولها و ... سو- زانده شده و یابانه انواع مختلف نابود شده‌اند. در کتاب تاریخ مختصر الدول ابوالفرج مالطی آمده است که "چون عمرو عاصی" مصر را فتح کرد و به اسکندریه آمد، "یحیی نحوی" به نزد وی آمد و مورد احترام و توجه عمرو عاصی قرار گرفت و سپس از وی سؤال شد که چه آرزویی دارد تا توسط حاکم بر آورده شود؟ وی گفت که "اجازه می‌خواهم که کتابخانه بطاله را - که شامل کتابهای فلسفی و مجموعه بی‌از نظرات فلسفی تا آن زمان بود - در اختیار گرفته و از آن استفاده کنم" عمرو عاصی به وی می‌گوید که اونمی‌تواند به تنهایی اجازه این کار را بدهد ولی می‌تواند از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب کسب اجازه کند. بعد از مدتی عمر به او چنینی-

جواب می‌دهد: "واما کتابهایی که از آنها ذکر کردی، اگر در آنها مطالبی باشد که مطابق کتاب خداست، با وجود کتاب خدا از آن بی‌نیازیم و اگر مطالب آنها موافق کتاب خدا نیست پس بدان حاجتی نیست، و به نبودن آنها اقدام کن!" عمرو عاص دستور به پخش کردن آنها در گرمابه‌های اسکندریه داد تا در تون گرمابه‌ها بسوزانند. و این کارشش ماه ادامه داشت. (۵)

در بسیاری از مآخذ تاریخی مسلمانان خیر سوختن کتابخانه‌های فارس و غیره به اجمال آمده است. "چون مسلمانان شهرهای ایران را فتح کردند و به کتابهای آنان برخوردند، سعد بن ابی وقاص به عمر بن خطاب نامه نوشت و برای نقل کردنشان برای مسلمانان اجازه خواست. عمر به او نوشت: آن‌ها را در آب بریزید، اگر در آنها هدایتی باشد. خدایه هدایت کننده‌تر از آنها ما را هدایت کرده است و اگر در آنها ضلالت و گمراهی باشد، خدا ما را از آن کفایت کرده است، پس آنها را در آب یا آتش بیندازید." (۶) از این دست وقایع در تاریخ مابعد تواترخ داده است و منجربه نابودی حاصل کار و رحمت دانشمندان و علما شده است، اما در لابلای این سوانح اثرورد چگونگی اندیشه‌های برخی از فلاسفه ما و شرح حال مختصری از آنها یافت شده است. از این آثار و بقایای موجود بر ما روشن است که مناظره و جدال‌های فلسفی گسترده‌یی در بین حکمای ماجربین داشته است. آنچه که در این میان به چشم می‌خورد، گرایش‌های متفاوت نظری فیلسوفان معتقد به ماورا^۹ طبیعت و الهیون تا مادیون وجود داشته است.

گروه‌های اولی معتقد به وحدانیت و ذات باری تعالی بوده و وی را منشأ وجود و ماده دانسته و به قولی "عالم وجود رانشأت گرفته از" انوار جلی" می‌دانند، از آن جمله شیخ بهایی، سنایی غزنوی، ابن تیمیه، ابن جوزی و... می‌باشند. گروه‌های دیگر به درجات متفاوت از گروه‌های اولی فاصله گرفته و نهایتاً منکر نشأت وجود از ذات باری تعالی شده‌اند، که آنها را می‌توان به دو گروه بزرگ تقسیم کرد. گروه میانی که نظراتشان میان گروه اول و سوم در نوسان است، و گروه سوم، که از قول گروه اول "استند- لالیون"، "فلاسفه"، "منطقیون"، "عقلیون" و... خوانده می‌شوند.

"ابن تیمیه" (وفات ۷۲۴ هجری) و شاگردان وی اکتساب فن منطق را حرام می‌دانستند و در مذمت آنها سخن گفته‌اند. (۷) بسیاری از شعرا و محدثان و فقها فلسفه را آفت دین دانسته‌اند (۸)

تاکی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی	همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن
عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاهلی	عقل چو بود جان نبی خواه و نبی خوان داشتن (۹)

(نبی به معنی قرآن است.)

(شعر از سنایی غزنوی وفات ۵۴۵ هـ. ق)

ابن جوزی در جایی گروه فلاسفه را که غیر از اومی اندیشند بدینگونه توصیف می‌کند:

"شیطان در فریفتن فیلسوفان از این حیث توانا بود... این فلاسفه آفریدگار عالم را منکر شدند و بیشترشان با آنکه برای عالم علت قدم فرض کردند به قدم عالم نیز معتقد شدند، زمین را بسان ستاره بی درمیان فلك پنداشتند" (۱۰) چنانچه از گفته‌های فوق برمی‌آید گروهی از فلاسفه ایرانی تحت تأثیر سیر حکمت دریونان - افلاطونیان، ارسطو، منطقیون... قرار داشته و چنانچه بعداً بیشتر به آن‌ها می‌پردازیم این گروه با استفاده از علوم و اکتشافات علمی بشری در حوزه‌های مختلف از روش منطق و استدلال با گروه

به بحث وجدل نظری می پرداختند و گروه اول به واسطه ضعف و ناتوانی نهایتاً به طعن و لعن و نفرین و تکفیر آنها می پرداختند. حتی در بسیاری موارد خون گروه های دوم و سوم از طرف علمای مذهبی حلال اعلام می شده و آنها مجبور بودند مدتها نظرات خود را مخفیانه ابراز کرده و ترویج دهند.

امام محمد غزالی

"پیش خود گفتم: مطلوب من علم به حقایق امور است. پس باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؟ ... چه مثلاً وقتی دانستم که ده بیشتر از سه است اگر کسی گوید نه، سه بیشتر از ده است به دلیل اینکه من چوب دستی را به اژدها تبدیل می کنم، و من نیز این کار را از او ببینم، در معرفت من شکی پدیدار نگردد، شاید از کار او تعجب کنم ولیکن شك در معلوم خود نتوانم کرد ... زمانی پیش خود گفتم حاکم عقلی آمد خطاهای حس را آشکار ساخت، آیا امکان ندارد که حاکمی برتر از عقل باشد تا اشتباهات عقل را آشکار سازد؟ ... چون خواطر و خیالات بر ذهن من خطور کرد و به نفس من راه یافت، در پی چاره گشتم ... تا اینکه خدای تعالی مرا از این مرض شفا داد و نفس به صحت و اعتدال برگشت و چنان شد که ضروریات عقلی دگر باره مقبول و موفق افتاد" (۱۱)

شیخ عطار در مصیبت نامه خود چنین نقل می کند:

گفت اگر نام مهین ذوالجلال	سائلی پرسید از آن شوریده حال
گفت نان است این بتوان گفت لیک	می شناسی بازگوی ای نیک مرد
کی بود نام مهین نان شرم دار	مرد گفتش احمقی و بی قرار
می گذشتم گرسنه چهل روز و شب	گفت در قحط نشابور ای عجب
نه دری بر هیچ مسجد بود باز	نه شنیدم هیچ جابانگ نماز
نقطه جمعیت و بنیان دین است (۱۲)	من بدانستم که نان نام مهین است

شیخ بهایی: نمونه بی از نظرات وی در ستیزه جویی با علم و منطق است. و با تعاریفی که تاکنون از وی می شده کاملاً متفاوت است. مثلاً آورده اند که شمعی ساخته بوده که به وسیله آن حمامی را گرم می کرده اند و این شمع با نیروی اتم گرمی کرده و حرارت تولید می کرده است؟!!

بهر او پالان و افساری بیار	* * هر که را در سر نباشد عشق یار
نه از او کیفیتی حاصل نه حال	علم رسمی سر بسرقیل است و قال
ما بقی تلبیس ابلیس شقی	علم نبود غیر علم عاشقی
مولوی باور ندارد این کلام	طبع را افسردگی بخشد مدام
گر بود شاگرد تو صد فخر راز	* * زونگردد بپهر تو هرگز کشف راز
ای مدرس درس عشقی هم بگوی	لوح دل از فضل شیطان بشوی
حکمت ایمان را هم بخوان	چند و چند از حکمت یونانیان
مغز را پر می کنی ای بوالفضول	* * چند از این فقه و کلام بی اصول
در اوجت اگر ببرد پستی	در علم رسوم چه دل بستی
دل شاد نشد ز "بشارت" اش	راهی نمود "اشارات" اش
وز کاسه زهر دو اطلبی؟	تا کی ز "شفا" اش شفا طلبی
یعنی ذوقی است و خطابی نیست	علمی بطلب که کتابی نیست
" (۱۳) شیر و شکر	!! از مثنوی

شك نیست که ابن سینا در حکمت مقام خاصی دارد ولیکن می‌گوید "ممکن است انسان از خاک پدید آمده باشد چنانکه موش... و این فکر برای او به سبب انس با سخنان اشاعره پیداشده باشد." ابن رشد " (۱۴)

ابن سینا و فارابی دوتن از فیلسوفان برجسته در فلسفه "مشاء" هستند.

ابوعلی سینا (وفات ۸-۴۲۷ هجری)

بررسی فلسفه و سیر حکمت در شرق و بویژه در ایران در دوره ابن سینا و نیز بعد از وی نقش و تأثیر ویژه او را در این تحولات آشکار می‌کند. تقریباً کمتر کسی از فیلسوفان الهی و مادی پیدا می‌شود که در برخورد با نظریه به عنوان موافق یا مخالف سخن نرانده باشد. اهمیت و نقش خاص ابن سینا در تحول و تکامل فلسفه نظری و حکمت "مشائی" جایگاهی بزرگ را به خود اختصاص می‌دهد.

طرفداران وی، او را امام و پیشوا می‌خوانند. طرفداران "فلسفه ضد فلسفه" وی را مورد طعن و لعن و تکفیر قرار داده و گروهی دیگر از منتقدان با فرهنگ وی - اشرافیون - با نظریات وی برخوردی عالمانه و منقدانه دارند. وی در شرح حال خود می‌گوید: "پدرم از بلخ به بخارا آمده و زنی از قریه "افشنه" را به نام ستاره گرفته و بعد از چندی (در ماه صفر ۳۷۰ هجری) مراد دنیا آورده" (۱۵) ابن سینا در دوران کودکیش دارای هوش و استعداد فوق العاده بی بوده، به طوری که به قول خودش در ۱۶ سالگی تمام کتب پزشکی و دارویی آن دوران را خوانده و شروع به فراگیری علوم نظری و فلسفی می‌کند. (۱۶)

در همین دوران پادشاه بخارا را که بیمار بود معالجه می‌کند و از مرگ می‌رهاند و در دربار پادشاه جایگاهی پیدا کرده و به این ترتیب از کتابخانه سلطنتی بهره می‌جوید. کتابخانه سلطنتی یکی از کتابخانه های بزرگ قلمرو سامانی بود. در سن ۱۸ سالگی وی تمام کتابهای موجود در کتابخانه را مطالعه کرده و دو سال بعد اولین کتاب خود به نام مجموع که درباره علم آن روز بود را می‌نویسد. در سال ۴۰۵ هجری وزارت سلطان در قزوین و همدان به وی واگذار می‌شود، ولی بعد از مدتی گروهی از ارتشیان که با وجود وی منافع خود را خطر می‌دیدند بر علیه او شورش کرده و یارانش را می‌کشد. بعد از مدتی از زندان فرار کرده و مخفی می‌شود. چند سال بعد از طرف پادشاه به دربار دعوت می‌شود. در این دوره وی کتاب شفا را تألیف می‌کند. این اثر معروف فلسفی درباره قانون و حقوق اجتماعی نوشته شده است.

بعد از مرگ پادشاه مخالفان و دشمنان وی به قدرت می‌رسند و وی را دوباره روانه زندان می‌کنند. او در زندان فصل دیگری به نام "منطق" بر کتاب الشقای خود می‌نگارد. بعد از آزادی از زندان فصول دیگری به کتاب خود اضافه می‌کند. این بخش‌ها شامل ریاضیات، موسیقی، هیأت و... بود. (۱۷) وی تألیفات زیادی از خود به جای گذاشت که مهمترین آنها الشفا درباره فلسفه و قانون درباره امور پزشکی نوشته شده است. کتاب الشفا به عنوان يك اثر فلسفی در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۰۹ میلادی به وسیله هورتن (Horten) به آلمانی ترجمه شد و سپس به انگلیسی و فرانسوی برگردانده شد.

دکتر قاسم غنی در رساله ابن سینا مقدمه‌ای بر بررسی کوتاهی از چگونگی طرز تفکر مخالفان و دشمنان ابن

سینا پرداخته و در انتقاد به گروهی که وی را مورد طعن و لعن قرار داده اند به نقل از وی چنین می نویسد :

"بلی اینک ما گرفتار دسته ناهمی از این جنس شده ایم، که به چوب خشک می مانند . اینها تعمق نظر را بدعت می دانند و مخالفت با آنچه را که نزد آنان مشهور است ضلالت می شمارند ." (۱۸)

این سینا در کتاب **الانصاف** که بیست جلد است به تشریح نظرات ارسطو پرداخته است . باقی مانده آثار وی در کتابخانه های معروف اروپا ، ترکیه و مصر موجود است و بعضی از آنها به فارسی ترجمه شده و به چاپ رسیده است . وی در کتاب **السیاست** در مورد تربیت کودکان چنین می گوید :

— نام نیکو برای کودک انتخاب شود .
 — اگر برای کودکان دایه انتخاب می کنید ، باید وی را سالم ، تندرست و خوش اخلاق انتخاب کنید .
 — تنبیه کودک در صورت لزوم بلامانع است .
 — باید به کودک احکام و اخلاق روز را یاد داد .
 — همواره باید خواسته های کودک را فهمید و آنان را به شغل و کاری که خواهان آنند سوق داد تا استعداد های خود را بروز دهند . (۱۹)

نظریات ابن سینا و تعالیم وی و مبانی حکمت مشرقیه فارابی در سایر جنبشهای تاریخی و فلسفی ایران نقش عمیقی داشته است ، از جمله جنبش صوفیه بعضاً متأثر از نظرات و فلسفه "مشائون" بود . از جمله گفته می شود که بوعلی سینا و ابوسعید ابی الخیر روابط بسیار نزدیک و دوستانه بی با یکدیگر داشته اند . (۲۰)

در پایان می توان گفت که ، ابن سینا و فارابی از دانشمندان و پایه گذاران فلسفه "مشائی" هستند که پیرو علم و منطق در بیان جهان خارج بودند . ابن سینا معتقد به "اصالت وجود" است . او معتقد بود که "هستی تحقق خارجی دارد و امری صرفاً عقلی نیست مثلاً چنانچه در موقع آمدن باران بر روی آب حباب هایی درست می شود و این حباب يك جدایی موقت از آب کلی دریاست . پس ماهیت محدود وجود است اما حقیقت آن نیست" (۲۱)

همین نظر و منطق وی موجب شد که مرتجعین و مخالفین وی و کوفه بینان او را تکفیر کرده و حتی دشنام دهند و از وی به عنوان کافر و بلا لایغ یاد کنند . آثار و تألیفاتی که از وی باقی است ، گویای علم و آگاهی وی از علوم فلسفی و عقلی زمان وی است . و امروزه مورد بررسی محققان و شرق شناسان است .

سهروردی "شیخ اشراق"

ابوالفتح شهاب الدین یحیی ابن حبش ابن امیرك سهروردی که به شیخ اشراق معروف است ، در حوالی سال ۴۹۵ هجری تولد یافت و در مراغه به تحصیل علم و حکمت پرداخت . وی به علت شجاعت و آزاداندیشی خویش معروف بوده است . چنانچه درباره وی گفته می شود ، قیود اجتماعی و پیوسیده زمان خود را به رسمیت نمی شناخته و "دائماً توسن طبع وی وحشی نهاد بودی و با جدت و وحشت الفت گرفتی و خرقة مرقع پوشیدی و کلاه سرخ به رنگ ترکمانان و کردان نهادی" (۲۲) همین امر کافی بود تا او باش و مزدوران درباری آهنگ قتل وی را داشته باشند . با همه این احوال چنانکه سیره آزادگان است او با شجاعت تمام عقاید خود را ابراز داشته و از تکفیر عالم نمایان دروغین نترسیده و جان خود بر سر این سودا گذاشته است . (۲۳)

وی با مراکز علمی دوران خود در ارتباط و تماس دائم بوده و در مجالس بحث و مناظره علمی در شهر حلب و شام و روم و . . . شرکت فعال داشته است . گفته می شود که وی حدود سی و سه و یا سی و پنج سال عمر کرده است . و

یکی از برجسته ترین سردمداران فلسفه "اشراق" است. هانری کربن مستشرق فرانسوی درباره آثار وی تحقیقات قابل توجهی انجام داده است. وی در اساس حکمت اشراق را بر پایه منطق ارسطو بنیان گذاشته است و در کتاب **حکمت الاشراق** به نقد دیدگاههای فلسفی "مشائون" پرداخته است.

ببخلاف مشائون که معتقد به اصالت وجود اند، فلسفه وی ناظر بر اصالت ماهیت است. مشائون معتقدند که هستی تحقق خارجی دارد و امری صرفاً عقلی نیست. یعنی در اصل ماده را منشاء و ابتدای وجود می دانند، در حالی که اشراقیون ماهیت و ماوراء طبیعت را اصل دانسته و وجود را انتزاع و اعتباری از عقل می دانند. اشراقیون بر این عقیده اند که پس از پایان هر دوره اوضاع جهان به حال سابق و اولیه خود بر می گردد و دور جدیدی را آغاز می کند. در قرن هجدهم فلاسفه اروپایی از جمله نیچه آلمانی (۱۹۰۰-۱۸۴۴) یکی از طرفداران سرسخت این نظریه بود. ابن سینا این نظریه را خطا پنداشته و در کتاب **شفا** از این طرز تفکر انتقاد کرده است. (۲۴)

گفته می شود که سهروردی تمایل زیاد به مذهب زرتشت داشته است. گروهی به پیوند خاصی بین نظرات اشراقیون و بخشی از حکمای صوفیه اشاره می کنند. دکتر عبدالحسین زرین کوب معتقد است که "سخن از حکمت صوفیه بی آنکه اشارتی به آزادی اخوان الصفا و فلسفه حکمای اشراقی شود البته تمام نیست". (ص ۱۲۲) **ارزش میراث صوفیه** (گروهی دیگر معتقدند که "حکمت اشراقی" مخلوط و تلفیقی از آیین قدیم ایرانیان و "نوافلاطون" نیان" است و این حکمت در پی آن دسته از تعالیم معلمین و حکمای یونانی است که در عهد انوشیروان به ایران آمده و در دانشگاه "گندی شاپور" به تدریس پرداخته اند. (۲۵) برخی از آثار سهروردی عناوین زیر را در بر می گیرد:

حکمة الاشراق ، مطارحات و تلویحات ، الواح العمادیه ، هیاکل النور ، مقاوات ، رمزالموفی و چند اثر دیگر که به فارسی نیز نگاشته شده از جمله **پر جبرئیل ، پرتونامه ، یزدان شناخت و عقل سرخ**.

مأخذ:

- ۱) الفهرست، ص ۲۴۳، چاپ مصر،
- تاریخ فلاسفه ایرانی ص ۷۳
- ۲) طبقات الاطماء ج ۱ ص ۱۱۳
- ۳) تاریخ فلاسفه ایران ص ۷۰
- ۴) ابن خلفان ج ۲ ص ۱۳۴ چاپ مصر
- ۵) مختصر الدول ص ۱۸۰ چاپ آکسفورد (به نقل از تاریخ تمدن اسلامی اثر جرجی زیدان ج ۳ ص ۴۴-۴۵)
- ۶) کشف الضنون ج ۱ ص ۴۴۶
- ۷) تاریخ فلاسفه ایرانی ص ۳۱
- ۸ و ۹) همانجا
- ۱۰) تلبیس ابلیس تألیف ابن جوزی
- ۱۱) غزالی، المنقذ من الضلال (به نقل از تاریخ فلاسفه ایرانی ص ۲۰-۱۸)
- ۱۲) همانجا، ص ۱۰
- ۱۳) مثنوی شیروشکر خطاب به انسان، تذکره
- ریاض العارفین تألیف رضاقلی هدایت، ص ۷۶-۷۶
- ۱۴) کتاب المتبرج ص ۸۴ به نقل از تاریخ فلاسفه ایرانی
- ۱۵) تتمه الصقوان الحکمه ترجمه فارسی ص ۳۰
- ۱۶) تاریخ فلاسفه ایرانی ص ۲۶۸
- ۱۷) تتمه، ترجمه فارسی ص ۳۹
- ۱۸) رساله ابن سینا، چاپ تهران ص ۸۸-۸۵
- ۱۹) السیاسة، منصوب به شیخ الرئیس، فصل ۴ ص ۱۱۹، به نقل از تاریخ فلاسفه ایرانی
- ۲۰) زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، ص ۶۶ و ۶۷
- ۲۱) حکمت الاشراق ج ۱ ص ۱۹۲-۱۹۱ ابه اهتمام هانری کربن
- ۲۲) تتمه الصقوان الحکمه ص ۱۰۴
- ۲۳) تاریخ فلاسفه ایرانی ص ۵۰۲
- ۲۴) فنون سماع طبیعی برگرفته از کتاب شفا ترجمه محمد فروغی، ص ۷۷۶
- ۲۵) ارزش میراث صوفیه نوشته دکتر ع. زرین کوب، ص ۱۲۵-۱۲۴

توضیحی کوتاه بر مقاله تاریخ فلسفه در ایران

مقاله بی که پیش از این توضیح مطالعه شد ، با حفظ دیدگاه های نویسنده ، وبدون هرگونه دخالت نشریه در محتوا و جهت گیری آن به چاپ رسید . همانطور که پیش از این هم اشاره شد ، هدف برخورد آراء و عقاید می باشد . هیوط با حفظ عقاید و مواضع خود هیچ محدودیتی برای نویسندگان و دیگران دیشان ایجاد نمی کند . اما در مورد مقاله فوق ، صرف نظر از دیدگاه های نگارنده عزیزان ، به دو مورد لازم است که به طور فشرده اشاره شود :

الف - در اوایل مقاله آمده است که به دستور پیغمبر اسلام "نصر بن حارث رابه این دلیل که وی را با اسناد لات خود آزار می داده اعدام می کنند " . در صورتی که طبق اسناد تاریخی موجود و معتبر ، نامبرده نه به عنوان دیگران دیش و صاحب فکر ، بلکه به عنوان یکی از سران اشراف قریش معرفی می شود . دکتر علی شریعتی در کتاب **اسلام شناسی خود که بر پایه اسناد دست اول تاریخ اسلام استوار است** ، درباره وی چنین نوشته است :

"نصر بن حارث . . . کسیکه در سیزده سال مکه از هیچگونه پستی و ذالتی دریغ نکرده بود و در شکنجه مسلمانانی که به خانواده مقتدری منسوب نبودند یا از بردگان و غریبان مکه بودند کوشش فراوان می کرد " .

همچنین در کتاب **سیرت رسول الله** قدیمی ترین اثر تاریخی درباره حوادث و رویدادهای صدر اسلام هنگامی که از "مهران و اشراف قریش" که در جنگ بدر حضور داشتند ، نام می برد ، نام نصر بن حارث را نیز جزو دسته بی می آورد که چهره های دیگرش امیه ابن خلف و ابو جهل ، دوتن از شکنجه گران و برده خوران معسوف می باشند . (کتاب فوق الذکر ج ۲ ص ۴۸ ترجمه فارسی) همچنین در صفحه ۲۶۹ همان کتاب از حارث و جمعی دیگر از سران قریش به عنوان کسانی آمده است که تعلیمات محمد رانافی خدایان و دین خود - بت پرستی می دیدند . به علاوه نصر بن حارث از جمله سران قریش بود که دستور به تحریم ، محاصره اقتصادی و . . . محمد و پیروانش دادند . (همانجا ص ۳۴۱)

ب - مورد دوم ، مسئله کتابسوزی ایران و مصر است که از لحاظ تاریخی پایه علمی و درستی ندارد . طبق تحقیقات موجود ، کتابسوزی اسکندریه برای نخستین بار در قرن هفتم هجری وارد تاریخ شد و کتابسوزی ایران در قرن نهم ! و برخلاف جمله بی که در متن آمده است که "در بسیاری از مأخذ تاریخی مسلمانان خیر سوختن کتابخانه های فارس و غیره به اجمال آمده است " ، در هیچکدام از آثار معتبر و دست اول تاریخی خبری از این وقایع نیست . برای نمونه در کتاب های **سیره ابن هشام (سیرت رسول الله)** ، **تاریخ طبری** ، **تاریخ ابن اثیر** ، **مروج الذهب** و . . . که از قدیمی ترین منابع تاریخی مسلمانان هستند ، هیچ ذکری از این شایعه به میان نیامده است .

چند نکته درباره خط و زبان فارسی

گر چه حتی مسئله روز هم نیست اما بتأسی پیران قوم و درتأیید شیخوخیت ایشان— دندان بجگر می‌گذاریم و چند صفحه بی کاغذ و لحظاتی چند از وقت خوانندگان عزیز را تلف می‌کنیم. آخر هرچه باشد باز تنی چند از این پیران قوم حسرت‌خوران برگزیده ها و همزمان با شاعر محروم نامرحوم که:

"۰۰۰ ای که شصتاد رفت و در خوابی

مگر از راه خط خری یابی. . ."

وجویای نام نیکی که در جوانی فرصت اندوختنش نبوده — یابدنبال باقیات صالحاتی که که حقا ریسمان پاره بی را ماند بدرون چاهی برخاسته اندو دامن همت بکمر زده اند تا بزرگترین علت بدبختی قومی را چاره کنند. و آنانکه وبال اصلی بدبختیهای ملتی را به گسر دن دارند گوش خوابانده اند تا شاید یکبار دیگر بجای خود ایشان مقصر دیگری را همچون نعشی میان معرکه دراز کنند و چوب همه بدبختیها و درماندگیهای قوم را برگردانند. همین نعشی که یکبار تریاک بود — بار دیگر فلان مسلك بود — بار دیگر فلان مذهب — بار دیگر نفت بود — و بار دیگر تدریس زبان بیگانه در کودکستانها. . . و اکنون که کفگیر به ته دیگ خورده است رندان به تکاپو افتاده اند و پیران قوم را بحرکت درآورده اند و دارند نعش تازه را دراز می — کنند و این بار نعش خط فارسی است. همه آن نعشها باسلام و صلوات برداشته شد و مشایعان به آلف و علوفه (!) رسیدند. همه آن بدبختیها و هزاران بدبختی دیگر مرتفع شد و حالا دیگر بر همه واضح و مبهرن است که تا ده سال دیگر این مملکت بهشت برین خواهد شد و تنها مانع برسر راه این بهشت برین مشکلات خط فارسی است. که ادعا شده است اگر نبود دهساله همه این مردم سواد داشتند و (کبرای این قضیه مقدر است که وقتی همه سواد داشتند) نا — چار همه خوشبخت بودند. چطور است اول ببینیم حضرات چه می‌گویند ؟

مشخصات کلی این نعش تازه:

۱ — خط فارسی نقطه فراوان دارد و در عوض اصوات را ندارد — گذشته از واو معدوله و

های به ازای کسره و شباهت میان سین و صاد و ثا- یاطین و ضاد و زا و دیگر مشکلات که آموزش این خط را دشوار می‌کند و الخ... .

اینهمه درست اما کدام خط را درعالم سراغ دارید که خالی از این مشکلات یا نوع دیگری از آن باشد؟ پیداست که سینه زندگان دور این نعلش دریند اختراع خط تازه بی نیستند چرا که هم تجربه اسپرانتو را فراموش نکرده اند و هم پیداست که گوشه چشم بکجا دارند. و حق هم دارند. خدا پدر صنعت غرب را بیامزد که بعنوان سوغات برای ما مصرفکنندگان مصنوعاتش فقط خط خود را هدیه می‌کند. گرچه بهر صورت زبان هم از این یغمای اجباری در امان نخواهد ماند. غرض ناچار می‌ماند خط لاتین که ترکها سی سال پیش اقتباسش کردند و چون دیدند مخارج حروف خاص این طرف عالم را ندارد یعنی شین و جیم و غیره را- آمدند وزیر و بالای حروف لاتین را نقطه گذاری کردند و روز از نو روزی از نو... و تازه پس از سی سال که از این ماجرا در آن ولایت میگذرد- طبق آمار رسمی خودشان ویونسکو تازه فقط چهل درصد باسواد دارند. البته دست بالا را که بگیریم چنین است. و گر نه رقم صحیح چیزی است میان سی و چهل.

۲- دومین مشخصه این نعلش تازه که البته زیر يك شال بلند ترمه پنهان است و هیچکدام از میدانداران این معرکه اسمی از آن نمی آورند برداشتن آخرین قدم در راه تشبه به قومی دیگر است که اصطلاحاً متمدنند و آقای روزگار. و در هر حال صادرکنندگان اصلی ماشین اند. و اساس اینجا است. و همین است که دهن پیران قوم را آب انداخته است. که "بله اگر این خط کج و کوله نبود خارجیان فارسی ما را براحتی و با طیب خاطر دو روزه یاد می‌گرفتند." و از این مدعیات... غافل از اینکه این روزها "آرمیچر" و "استارت" و "کنسرسیون" و "فستیوال" و "اکسپوزیسیون" اسم شب است حتی برای هر درشکه چی دیروزه بی که اسبها را فروخته و يك تاکسی قسطی خریده و آقای راننده از آب درآمده. باز غافل از اینکه اگر فلان خارجی زبان فارسی می‌آموزد یا مأمور دیپلماسی است یا بخاطر يك مأموریت سیاسی مدرسه السنه شرقیه را می بیند و تظاهر به استشراق می‌کند، یا خلی است از خل های روزگار که برهیج کارش حرجی نیست. کلاه و لباسمان را عوض کرده ایما درخور مصرف کردن ماشین و یخچال و پنکه باشیم و حالا که تقریباً تمام ظواهر زندگیمان را از روی الگوی صاحبان صنایع بزرگ ساخته ایم پیدا- ست که همین تنها خط بعنوان سرخری باقیمانده است یا بعنوان دم خروسی. پیران قوم باین صورت خیال کرده اند که در پوست شیر رفتن یعنی شیر شدن. و این داستان بسیار کهنه است و همه می‌دانیم که برسر آنکه در پوست شیر رفت چه بلایی آمد.

صرف نظر از این نکات، راقم این سطور فارغ از هر تعصب و غلوی از آن نوع که "بله گنجینه ادبی ملت را چه خواهید کرد و غیره... " می‌خواهد به دوسه نکته دیگر هم اشاره کند و آن دوسه نکته از این قرار است:

نکته اول اینکه ما در طول این تاریخ نه چندان دور و درازمان که کمکم به صورت دکانی درآمدی است و خیلی هم درازتر از اصل شده است هیچوقت معلومات خودمان را بخطی که از خودمان باشد ننوشتیم. همیشه خط را از دیگران گرفته ایم یا اقتباس کرده ایم. و شاید هم بعلمت خاصیت گریز از مرکز برای این نوع اقتباسها نظمان همیشه بغرب بوده است نه به شرق مادر. تا آخر دوره هخامنشها بخط میخی نوشتیم که میرزا بنویسهای درباری همراه سربازان ایلیاتی و تازیه نفسمادی و پارسی ضمن غارت قصرهای بابل - و قلیکه بساط پوسیده "نبونید" آشوری را برمیچیدند - با اعجاب تمام بر لوحه های گلی ضبط شده میدیدند. بعد که اسکندر آمد و ملت نجیب ایران اولین بار آموخت که چگونه میشود یکدسته خارجی را فریفت بیونانی هم نوشتیم و هم سکه زدیم و بعد که دوباره آنها از آسیایها افتاد در قسمت اعظم حکومت اشکانیها و تمام مدت ساسانیان به پهلوی نوشتیم که خطی بود مأخوذ از فنیقی و آرامی، خط اوستا هم که مورد استعمال انحصاری داشت تکامل یافته و تنقیح شده همین خط بود. و بعد هم که اسلام آمد خط عربی از کوفی و حمیری گرفته را خود ما اصلاح کردیم و در طول تاریخ اسلامی از آن ثلث و نسخ و تغلیق و نستعلیق را درست کردیم. همین خطی که امروزه به آن مینویسیم. بگذریم که دیگران هم جز این کاری نکردند و در اصل اختلافی نیست میان دو خط لاتین و عربی که هر دو از فنیقی گرفته شده اند. و اصلاح بحث است در اینکه کدام ملت پیش از دیگران خط را اختراع کرد و آیا درست است که هیچ ملتی در این کار پیشقدم نبود بلکه بازاریان ملل مختلف اولین سازندگان خط بودند که برای ثبت و ضبط بده بستانهای خود محتاج علامتی بودند و هزار مطلب حل نشده دیگر که مشغله فزلاست و کاری بکار ما ندارد. غرض از این همه اینست که در کار خط که تبادل فرهنگی کهنه ایست میان تمام ملل زنده و مرده عالم تعصب داشتن و شاخ و شانه کشیدن بسیار کودگانه است. پس خیالمان را از این بابست راحت کنیم و به نکته بعد برسیم.

نکته دوم اینکه گرچه پیش از اختراع چاپ نوشتن و خواندن در سراسر عالم امری بود تفنی و در انحصار یا اختیار طبقه ای خاص یادسته ای از حکام و روحانیان - و عوام الناس را باین رجحان راهی نبود. اما در این مملکت یابتر است گفته شود در سراسر شرق ما این رجحان حکام و روحانیان راهمیشه بیش از دیگران مقدس پنداشته ایم و هرچه بسوی مبدأ تاریخ عقب تر برویم این تقدس کتابت مسلمتر و مسلط تر بوده است. به هندیان کاری نداشته باشیم که "رامایانا" را فقط بر همان نشان حق داشتند قرائت کنند از خودمان شروع کنیم. تا هخامنشها بودند مزد میدادند و نسب نامه ها و الواح جنگی خود را بر پیشانی کوهی دور از دسترس عوام میکندند تا برسانند که کتابت امری است آسمانی و اگر بر لوحی از زبرجد در طور سینا بر موسی نازل نشده دست کم بر پیشانی بیستون حك شده است.

واگر جز این هامکتوبی از آنان بجا مانده باشد نیز همان الواح کوچک گلی تخت جمشید است که اسنادی است اداری و درباری. گفته می‌شود که در حمله اسکندر گنج نوشته های انباشته ای دم آتش سوخت - اما این گنج نوشته ها مسلماً به همان اندازه گنجایش - داشته است که دهها هزار پوست گاو و اوراق اوستا را نگه بدارد. که تا آخر دوره ساسانیان فقط چهار نسخه از آن در چهار آتشکده رسمی حفظ میشد و از دسترس عوام بدور بود و تنها موبدان و هیربدان حق قرائت را داشتند. در حالی که حتی پیش از راه افتادن اسکندر نیز شاگردان سقراط هر یک کتابها داشتند و دفتر و دستکها و مدرسه ها، ما شاید در زمان ظهور مانی هم بزحمت کاغذ را میشناختیم. وقتی گزنوفون "آنا باز" خود را مینوشت که داستان بازگشت پیروز - مندانه ده هزار سرباز اجیر و مختلط یونانی است که از پشت دروازه بابل تا حوالی شهر باستانی "تروا" همه جاز مقابل تشکیلات هخامنشی سلامت گریختند (و در حقیقت این کتاب اولین مدرک کتبی اغتشاشی است که در این ملک همیشه زیر پی حکومتها راست نگه میداشته است) هنوز آخرین کتیبه های هخامنشی از زیر دست حجاران در نیامده بود. و بهر صورت صرف نظر از چراهای متعددش ما کاغذ را خیلی دیرتر از ساحل نشینان مدیترانه یافتیم و شناختیم. تا آخر دوره ساسانیان نیز در بند تشکیلات خاص طبقاتی (کاست) بوده ایم که دبیری و سروکار با خط و کتابت را مشغله خاص اعلام میکرد. و اسلام که با فتح خود در حقیقت همه این نوع سدهای طبقاتی را میشکست و آزادی تعلیم و تربیت را به همه مسلمین ارزانی می‌داشت و امکان آنرا که سروکار با خط و کتابت حتی بمکتبخانه های دهات کشیده بشود هنوز امکان مادی و اقتصادی این امر را فراهم نکرده بود. کلمات قصار مشهوری از نوع "حدیث عشق در دفتر نباشد" و محتوی اشراق عرفانی که قدرت تحقیق و تتبع مکاتب و مدارس را همیشه کاسته است فکر نمیکنید عکس العمل روانی مشکلات فراوانی باشد که در راه دسترسی به کتابت و نوشتن و تعلیم مکتبی وجود داشته است؟ آنچه مسلم است اینکه در سراسر ممالک اسلامی حتی پس از اختراع چاپ هم این امکان بوجود نیامده است. و اساسی ترین نکات در امر تعلیم و تربیت برای ما ایرانیان این است که حتی در قرن بیستم نمیتوانیم از کار کودکان هفت ساله مان در مزارع و کارگاههای نیاز باشیم. در چنین وضع مالی و اقتصادی که ما داریم حتی شمابیا بیید و الفبایی بسازید که مثل اعداد اصلی (اصلا هندی) فقط ده حرف داشته باشد و آموختنش کار یک روز باشد. باز هم فقط کسانی مشتری بازار شما خواهند بود که دستشان بدهانشان میرسد و میتوانند به فرزندشان یا بخودشان اجازه بدهند که چند ساعتی در هر روز یا چند ماهی در هر سال یا چند سالی از یک عمر یا یکجا بنشینند و فارغ از فکر نان و آب خانواده درس بخوانند و با سواد بشوند. به ازای پنجاه هزار ده و آبادی ما هنوز در تعدادی کمتر از هفت هزارتای آنها دبستان داریم و تازه چه دبستانهایی و با چه معلمهایی و در چه شرایطی از زندگی و معلومات؟ (۱)

حالا صرف نظر از این نکات شمابیا بیید و خط را تغییر بدهید. و بهر صورتی که دلتان میخواهد.

هر خطی از خطوط عالم را که میخواهید بجای این الفبا بگذارید فقط بیک شرط بشرط اینکه این آخرین نکته را در نظر داشته باشید این نکته را که تغییر خط چه در این مملکت و چه در مملکت دیگری از ممالک عالم همیشه نشانه ای بوده است از تحولی در اجتماع و تحولی در شرایط زیستن تغییر خط همیشه (سمبل) کنایه تغییر شرایط اجتماعی بوده است در همه جای عالم خط وقتی تغییر کرده است که اساس زندگی ملتی دچار تغییر و تحولی اساسی شده است. آخر خط که کلاه پهلوی نیست تا به میل کسی بشود عوض کرد و تازه ده سال بیشتر نپاید و کلاه لگنی جایش را بگیرد! بگذارید چند مثال تاریخی فقط از خودمان بیاورم تا بهتر متوجه بشویم که قضیه جدیتر از اینهاست که پیران دیر رسیده قوم گمان کرده اند.

هخامنشها با اقتباس خط میخی این واقعیت اجتماعی را بیان کردند که ایل نشینانی تازه از راه رسیده اند و بی خبر از ادب شهرنشینی و هنوز مجبور به بیلاق و قشلاق اند که ناچارند پای تختی در شوش داشته باشند و پایتخت دیگری در پارس و اساس سبک معماری شان بر ساختمان چادرهای بیابانگردان است و در همه مسائل تمدن محتاج همسایگان خویشند که گرچه مغلوب سواران و تیراندازان آنها شده اند اما رسم حکومت و پست و مالیات و ضرب سکه و اجرای قوانین را بهتر میدانند و بهر صورت در ادب مملکتداری دو سه پیراهن بیشتر از آنان پاره کرده اند. اگر خط میخی بابلیها خط رسمی هخامنشهاست به این دلیل است که برجای "نبوکدنصر" و "آشوربانیپال" نشسته اند و بر قلمروی حکومت می کنند که ناچار است سه زبان رسمی داشته باشد و کورش و داریوش مجبورند از اینها هم قدم فراتر بگذارند و "بعل مردوک" را در بابل بپرستند و یهودیان را آزاد کنند و دانیال را بوزارت برگزینند و "استر" را بجای ملکه دربار بنشانند و گاو بالدار آشوری را نگهبان دروازه ورودی آپاداناهاى متعدد خویش بگذارند. قبول و اشاعه خط میخی در ایران آن زمان نشانه تحول قومی است که میخواهد از بیابانگردی و شبانسی دست بردارد تا کمتر از صدسال بعد بتواند کوس رقابت با تمدن دره نیل را بزند یا جرأت حمله به یونان و سواحل فنیقی را در دل بیورد قبول خط میخی بابلی در آخرین تحلیل یعنی قبول تمدن و شهرنشینی ورها کردن چوپانی و آوارگی. همین رسمی که پس از قرنها هنوز در کوچ نشینی قشقایبها دوام دارد و نشان دهنده این واقعیت است که هنوز ما یکدست به تمدن خونکرده ایم و یکسره شهرنشین نشده ایم.

اما اشکانی ها و ساسانی ها خط میخی را کنار گذاشتند و خط دیگری را جانشین آن کردند. چرا که مستقر شده بودند و شهرنشین. باین دلیل در سراسر مملکت آتشگاه می سازند و منکی بخان و مال خویش ادبی نو یافته اند و بیک زبان رسمی دارند و بی نیاز از آشور و بابل که هر کدام هفت کفن پوسانده اند و داستان هر کدام باین زودی افسانه ای شده است معماری تازه ای تألیف می کنند که طاق ضربی را بی هیچ ستونی تا پنجاه متر ارتفاع بالا می برد. تمدنی که ایلچی به هند میفرستد و علمای فراری از تعصب یونان ب مسیحیت گرویده را در محافل دانشگاهی

خسود پناه میدهد و دارالترجمه ای دارد که آثار هند و یونان را ترجمه کند و تا امروز برای ما باقی بگذارد. اختراع خط تازه در این دوره و اشاعه آن حاکی از استقرار تمدنی است در این سوی دجله و فرات که بر ملتی واحد تکیه دارد با مذهبی واحد و این ملت سرگرم کردن قناتهاست و تأسیس دهات و قادریه شهرسازی نوع جدیدی است که در "بیشاپور" کازرون می بینیم با اسلوب خاصی و با مدرسه ها و بیمارستانها و مجاری آبیاری - ملتی که افراد مرفه الحالش در اوقات فراغت کتاب میخوانند و نرد و شطرنج و چوگان میبازند و هنرمندانش می دانند که چگونه نیمه دیگر نقش برجسته دوره هخامنشی را که قرنهای زندانی صلابت سنگ هزاره پلکانها بودند از درون این سرسختی سنگین آزاد کنند و مجسمه ها بسازند و یا از مفرغ بریزند. تمدنی که قادر بود چهارصدسال تمام از دوسو در قبال حمله اقوام دیگر بایستد و در تمام این مدت دراز اسب و استر و سلاح و سوار برای جنگ با لژیونهای رومی فراهم کند و هیپالیان (هیال - طله) را چنان ادب کند که تا شش قرن بعد از سلطه اسلام نیز هنوز با ترس و لرز به مرزهای شرقی اش نزدیک بشوند.

و بدوره اسلام که میرسیم تکلیف روشن است. دعوی تازه ایست با آزادیهای تازه و ر و ال جدیدی برای زیست و قلمروی گسترده و بین المللی بجای حصار تنگ مرز و سامان یک ملیت. و ملتی است در بند مقررات "کاست" گرفتار و مجبور بتحمل طبقه بندی دوره های ماقبل تاریخ و خسته از همه جنگهای با روم و بجان آمده از مالیاتهای دولتی و مقررات خشک مذهب زرتشت و بهر صورت منظر گشایشی یا معجزه ای. این است که اهالی پایتخت آنروز مملکت در کوچه - های مدائن (تیسفون) نان و خرما پخش می کنند میان اعراب پابرهنه گرسنه و مهاجم که برای غارت کاخ شاهی می دوند. ما بعنوان یک ملت هرگز از اعراب شکست نخورده ایم. آنچه از اسلام شکست خورد تشکیلات پوسیده دزباری و نظامی ساسانی بود که وسیله ای شده بود برای خفه کردن هر ناله اعتراضی در لباس مذهب مانی یا مزدک. و نتیجه این شکست آن بود که ملتی آزاد شد. آزاد از مالیات - آزاد از قید کاست. آزاد برای قبول هر مذهبی و آزاد برای تحصیل علم. گرچه در حمله اسلام کاخی فرو ریخت و لشکری شکست و شاید کتابخانه هایی سوخت اما تمدن ایرانی رونق گرفت و بر مرکب اسلام خود راتا پشت دروازه "گل" رساند. هنوز کونه بینانی هستند که بزکریای رازی و بیرونی و ابن سینا می تازند که چرا بعربی نوشتید؟ - غافل از اینکه این عربی نویسی موقتی در چهارپنج قرن آغاز اسلام تنها راه حفظ تمدن و فرهنگ ایرانی بود از آفات زمانه. اگر فقط بفارسی می نوشتند و فقط کتابخانه ها و مدارس ری و نیشاپور و بغداد مراکز این تمدن بود که مغول همه این شهرها را کوفت و سوخت و زبر و زبر کرد دیگر از کجا دسترسی بود به "ماللهند" گرانیهای بیرونی یا "قانون" و "شفا" ی بوعلی سینا؟ با این خط و زبان جدید فرهنگ ایرانی چنان قلمرو گسترده ای یافت که بی نام و نشان ترین پناهگاههایش "قرطبه" بود و "قاهره" و دانشمندان و محققان ایرانی اسلام پذیرفته هم از این راه

بود که توانستند بیش از نیمی از عوامل اصلی تمدن اسلامی را بسازند تا برسد زمانی که زبان فارسی از نو فرصت خودنمایی و تظاهر بیابد و بهمت بزرگانی چون رودکی و فردوسی و ناصرخسرو و خیام چنان رواج و رونقی پیدا کند که همان در اواخر قرن هفتم شاهکار سعدی گنساب دستی مکتب خانه روندگان بشود. بله - در چنین وضع و زمانه ای بود که ما خط غربی را گرفتیم و پروردیم و منقح ساختیم باین مشق زیبای تندنویسانه متصد در کاغذ و وقت ۰۰۰ که قرار شد دفاعی در کار نباشد.

حالا پیران قوم آمده اند که این خط را باید تغییر داد. بسیار خوب. بفرمایید. رودرواسی نکید و خط لاتین را جایش بگذارید. اما بگویید ببینم این خط نشانه چه تغییری است در کجای این زندگی که ما داریم؟ آخر زیر این آسمان کبود چه حادثه ای بوقوع پیوسته؟ آیا مذهب تازه ای آمده است که ما از آن بیخبریم؟ یا اساس زندگی اقتصادی مردم عوض شده است؟ یا فقر ریشه کن شده؟ یا بیکاری و ولگردی از میان رفته؟ ۰۰۰ آخر این تغییر خط رابعنوان کدام خبر خوش - و طلیعه کدام قدم مبارک - و پیش قراول کدام دوره طلایی بپذیریم؟ گرچه این دیگر بعقل پیران قوم قد نمی دهد اما شاید جوانی نوخاسته و باهوش برآید و بگوید تحول صنعتی مأخوذ از غرب که ناچار از قبول آنیم چندان بی اهمیت تر از تحولاتی که تو در گذشته برشمردی نیست. و در چنین صورتی چنان زندگی ما زیر وزبر خواهد شد که خط که هیچ زبانمان نیز بیغما خواهد رفت. و راقم این سطور که در آغاز سخن باین خبر اشاره ای کرد همانجا گفت که در روزگار فعلی این زبان است که باید دل بحالش سوزاند نه خط او اکنون نیز در جواب این سؤال مقدر می گوید اگر این تحول صنعتی از صورت تفنن و تقلید و ندانم کاری بدرآمد و توانست در عمق اجتماع امروزی ما اثری بگذارد و دست کم رابطه مالک و رعیت را عوض کند تازه برای ما قضیه تجربه ژاپن پیش خواهد آمد که صد و پنجاه سال پیش بچنین مرحله ای از تحول صنعتی رسید ولی هیچ نیازی باین نداشت که خط کج روتر از خط ترسای خود را عوض کند. (۲) و ما فعلا در وضعی بسر می بریم که صنعتیمان هنوز دربند سیمان سازی است و تنها سرمایه ذخیره مان برای آبادانی مملکت همان دوسه صد نیم بندی که خدا عالم است بچه درد خواهد خورد. و بهداشتیمان بصورتی است که قبرستانها مان هنوز پر است از بیماران اسهالی و ورم روده ای - و فرهنگمان جوری عمل می کند که هر الفبا خوانی بخيال پشت میز نشینی از مدرسه بدرمی آید و تازه هنوز ز نمیدانیم با این سالی دوازده سیزده هزار دیپلمه دبیرستانها مان چه بکنیم - و بزرگترین تحول اجتماعی مان فروختن زمینهای خالصه است بمردمی که روزی همین زمینها را ازیشان غصب کرده بوده ایم - و بهترین خواندنیها مان چنانکه دیدید عبارتست از همان "رنگین نامه" ها که بهتر آنکه مردم سواد نداشته باشند تا بتوانند بخوانندشان. می بینید که ما هنوز اندر خم يك كوجه ایم. و بهر صورت خیالتان راحت باشد. بیهوده غم خط رانخورید. پیران قوم هم که

چنین غم بیهوده ای می خورند بیکارند و شکمشان سیر است. اگر غمی باید خورد غم زبان فارسی است که حتی در مدارس بچنان وضع ناهنجاری دچار شده است که راقم این سطور ناچار شد بعنوان تکلمه این مختصر- (که از سرجسارت و حق ناشناسی نسبت بپیران قوم فراهم شد) - گزارشی از آن رابعرضتان برساند.

یاد داشت ها

(۱) طبق آمار رسمی وزارت فرهنگ در سال تحصیلی ۷-۱۳۳۶ جمع کل کارکنان فنی آموزشگاه های کشور (آموزگاران - دبیران) ۴۳۵۵۸ نفر بوده. ازین عده فقط ۳۸۸۰ نفر لیسانس داشته اند - ۹۵۸۲ نفر تصدیق شش ابتدایی داشته اند - ۷۷۴۰ نفر کارنامه سوم متوسطه - ۸۴۸۳ نفر دیپلم دانشسراها را داشته اند - ۱۲۳۹۲ نفر دیپلم عادی پنجم و ششم متوسطه را و ۱۴۸۱ نیز معلومات قدیمه داشته اند یعنی هیچ مدرک تحصیلی نداشته اند. و تنها ۵۹ درصد از اینن چهل و چند هزار معلم زن و مرد توانسته اند ازدواج کنند.

(۲) یا توجه کنید به دولت اسرائیل که برای يك زبان. نیمه مرده (عبری) خط کاملا مرده عبری راهم از نو زنده کرده است و رواج داده چرا که در همین حد به سنت کهن محتاج بوده است، بهر صورت هم اکنون علاوه بر اینکه تنها وسیله ربط و وحدت همه کسانی که در اسرائیل بسر می برند همین خط و زبان است، تنها چیزی از شرق که در تن اسرائیل است همین خط و زبان است و گرنه دیگر مظاهر زندگی اسرائیل همه غربی است.

تداوم بحران اقتصادی آمریکا

پیش بینی ها برای اقتصاد آمریکا بسیار غم انگیز است، سیاست اعتباری بانک ها چنان خسیسانه است که سرمایه گذاری فراموش شده است.

در بهار گذشته مشاورین اقتصادی پریزیدنت بوش فکر می کردند که رکود اقتصادی نهایتاً با سه ماهه دوم سال پایان خواهد یافت. اما، متخصصین اشتباه می کردند، چراکه حتی پس از سه ماهه سوم نیز هنوز اوضاع به حالت عادی بازنگشته است.

سناتور دموکرات کنگره آمریکا "دان رستنکوسکی" (۱) بانیشخند اظهار می دارد که "آمارها سناریوی خوش بینی دولت راوبران ساخت" "دانیل پینکوس" (۲) یکی از صاحبان صنایع ساختمانی شا-کیانه چنین می گوید: "استراتژها ادعا می کنند که اقتصاد رونق خواهد یافت، اما در عمل فقط مصیبت است" "سان وان سون" (۳) که رئیس امور مالی شرکت "نوروست" (۴) در "میناپولیس" (۵) است، در تأیید "دانیل پینکوس" می گوید: "شرکتها خود را در غربی تیره و تاری می بینند. شش عامل از یازده عامل مهم تعیین کننده اوضاع اقتصادی در آخرین بررسی های اقتصادی، حکایت از برآورد غلط داشته اند. قیمت مواد اولیه (خام)، دریافت سفارش توسط صنایع، تعداد پروژه-های ساختمانی و منابع، تماماً کاهش یافته اند. پرداخت حق بیکاری، تنها چیزی است که افزایش یافته است".

به گفته "ژانت نورود" (۶) عضو هیأت مدیره اداره کار آمریکا در واشنگتن، "آمار بازار کار وضعیت اقتصادی را منعکس می کند".

کارشناسان کاخ سفید رنجیده خاطراند. آنها با کمک مطالعه رکودهای پیشین نتیجه گرفته بودند که عمق رکود سه ماهه دوم سال پیش می آید. بهبود حداکثر تا سه ماهه سوم حاصل خواهد شد. اما علیرغم همه تئوریهها اوضاع اقتصادی طی تابستان بازم بدتر شد، خصوصاً برای بخش های اتومبیل و ساختمان سازی.

بسیاری از تئوریسین ها اکنون سعی می کنند اشتباهاتشان را با تئوری های جدید توضیح دهند: دقیقاً مثل ۱۹۸۱/۸۲ می تواند حرکت ایجاد شود اگر یک "بحران دو طرفه"، یعنی نوعی افت بادونقطه در عمق، که در اصطلاح فنی "دبلیو-بحران" (۷) نامیده می شود.

دیگران معتقدند که تجارب بحران‌های پیشین این بار کاملاً بی ارزش هستند. "فین کاسپرسن" (۸) دریک بانک اعتبارات در "ویل مینگتون دل ویر" می‌گوید: "من اصلاً فکرمی‌کنم که مسئله ربطی به آن نوع بحران کلاسیک داشته باشد".

اقتصاد آمریکا به مرحله بی‌بحرانی رسیده است. میلیارد‌ها دلار که در دوره ریگان صرف ولخرجی هاشد، باید جبران شود. پس از سال‌های ریاست جمهوری ریگان، کسری بودجه دولت تا حدود ۳۰۰۰ میلیارد دلار رسید و هم شرکت‌های تجاری و هم صنایع بدهی‌های سرسام‌آوری بالا آوردند. بانک‌های تجاری، بانک‌های پس‌انداز و شرکت‌های بیمه با مشکل نقدینگی درگیر بودند، که به نوبه خود برای شهروندان (پرداخت کنندگان مالیات) به قیمت ۵۰۰ میلیارد دلار بازهم بیشتر تمام شد.

همزمان آمریکا مجبور شد سعی در ایجاد سدّ در روند سقوط تولید صنایع کند، که فقط از طریق سرمایه‌گذاری امکان‌پذیر است. خیر، اُفت کنونی به سختی قابل‌مقایسه با بحران‌های کلاسیک معمول بازگشت پذیر است.

تنگنای اقتصادی حاضر متدهای معمول سیاست اقتصادی را مسدود کرده است. به طوریکه حتی پرزیدنت بوش هم دچار نگرانی شده است. بوش میل داشت در زمان مناسب قبل از مبارزه انتخاباتی ۱۹۹۲، اقتصاد را مجبور به پیشروی با کمک‌هایی از جمله تساهل در بازار اعتبارات، کند. اما زمانیکه رئیس بانک مرکزی "آلن گرین‌سپان" (۹) موافقت کرد طبق خواست رئیس‌جمهور نرخ بهره را کاهش دهد، حیرت‌عظیمی پیش آمد، یعنی همانقدر که نرخ بهره وام‌ها پایین رفت، به همان میزان وام‌های کمتری نیز داده شد. در واقع بانکها قبل از بوش و مشاورانش، پی برده بودند که تنه‌راه حل، پس‌انداز مستمر و مقررات سخت‌گیرانه در اهداء اعتبارات است. "لیله گراملی" (۱۰) از سازمان مرکزی بانک‌های رهنی، معتقد است که بازگشت به ارزش‌های نسل پیشین که باور به ضرورت هرچه بیشتر "رفتاری محافظه‌کارانه و سخت‌گیرانه با پول" داشتند، شروع شده است.

آمریکایی‌های مسن‌تر هنوز رواج کار سخت و صرفه‌جویی را به خاطر دارند. مردم تا حد ممکن از وام گرفتن پرهیز می‌کردند. اما بازگشت به اخلاق دهه پنجاه یکی از ستون‌های اصلی اقتصاد منکی به رشد را که "خریدنسیه" (۱۱) است، تهدید می‌کند.

طی نیمه اول سال، بانک‌ها ۵۰ درصد کل تقاضاهای وام برای خرید اتومبیل را به دلیل فقدان تضمین رد کردند. نظریه اینکه کمتر آمریکایی عادت دارد که برای خرید اتومبیل پس‌انداز کند، فروشندگان اتومبیل در حال حاضر با مشکلات شدیدی روبرو هستند. بانک‌ها امروزه در دادن وام مسکن نیز به همان اندازه خسیس هستند، در صورتی که آنها چند سال پیش اغلب، تمام مبلغ لازم برای خرید مسکن را بدون ارائه ضمانتی به جز خود ملک، وام می‌دادند. با سقوط قیمت مستغلات و زمین، بازهم یکی دیگر از منابع مالی رشد آمریکا از بین

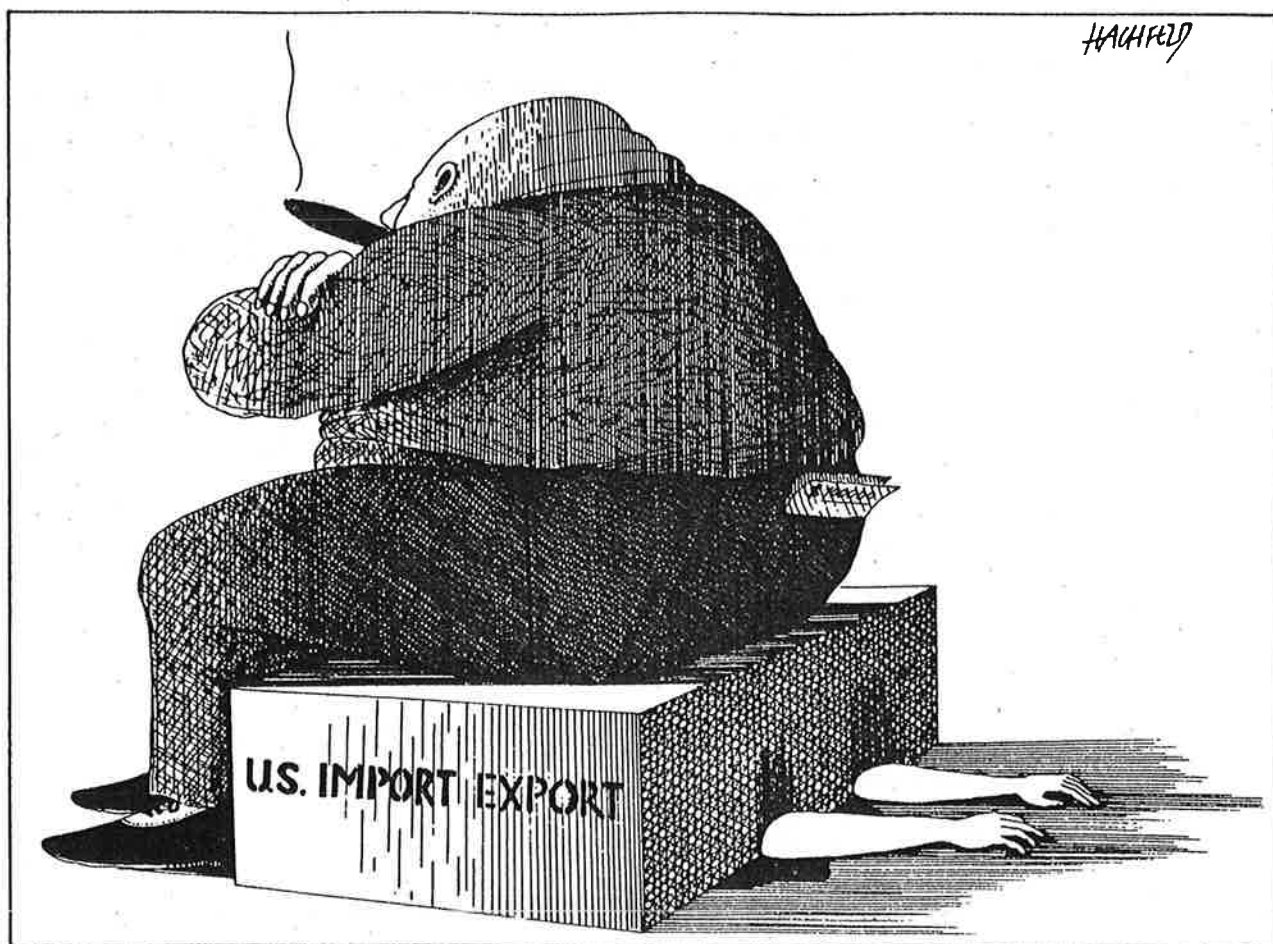
رفته است. طبقه متوسط آمریکا عادت داشت به طور ممتد رهن خانه هایشان را به موازات افزایش قیمت ها بالا ببرد. با این پول ها، کالاهای سرمایه بی می خریدند، مسافرت می کردند و بی جشن های مجلل برپا می نمودند. هزینه بالای بهره، اکثرا با افزایش حقوق جبران می شد. اما اکنون تمام اینها پایان یافته است. دیگر حتی درآمدها هم افزایش پیدا نمی کنند. به دلیل سیاست سختگیرانه پرسنل در سال های پیش، حقوق ها حتی کاهش یافته اند. مرمت اقتصاد آمریکا در بدترین حالت، طبق نظر عده بی از متخصصین، می تواند تا قرن آینده ادامه یابد.

کساد بازار اعتبارات طبق نوشته روزنامه محافظه کار "وال استریت ژورنال"، همانند سیاست داخلی صدام حسین شده است: دشمنی که تسلیم نمی شود!

توضیحات:

- ۱) DAN Rostenkovski
- ۲) Daniel Pinkus
- ۳) Sun Won Sohn
- ۴) Norwest
- ۵) Minneapolis
- ۶) Janet Norwood

- ۷) "W-recession
- ۸) Finn Caspersen
- ۹) Alen Greenspan
- ۱۰) Lyle Gramly
- ۱۱) Konsumtion på kredit



غزل زمانه

۳۱ خرداد سالگرد شهادت شاعر انقلابی سعید سلطانیپور است. در این روز شاعر انقلابی خلق پس از به اسارت رفتن، به دست جلادان خمینی "انسان" کش به شهادت رسید و به خیال شهدای انقلابات مردم ایران بر علیه استبداد و بی عدالتی پیوست. در دهمین سالگرد شهادتش یادش را گرامی می‌داریم.

شد زمین رنگ‌دگر، رنگ زمان دیگر شد
برق خشمی زد و برگردۀ شب خنجر شد
ز بر رگبار جنون جوش زد و پیر شد
آتش سینه گل، داغ دل مادر شد
کوهی از آتش و خون موج زد و سنگر شد
شعله زد در شفق خون، شرف خاور شد
لبش آتش زنه آمد، سخنش آذر شد
ناول تجربه آورد، تب باور شد
رهروان راره شبگیر زد و رهبر شد
آتش قهقهه در گل زد و بار آور شد
آنهمه خرمن خون شعله که خاکستر شد

نغمه در نغمه خون غلغله زد، تندر شد
چشم هر اختر پوینده که در خون می‌گشت
شب خود کاه که در بزم گزندش، گل خون
بوسه بر زخم پدر زد لب خونین پسر
روی شبگیر گران، ماشه خورشید چکید
آنکه چون غنچه ورق در ورق خون می‌بست
آن دلاور که قفس با گل خون می‌آراست
آتش سینه سوزان نو آراستگان
وه که آن دلبر دلباخته، آن فتنه سرخ
شاخه عشق که در باغ زمستان می‌سوخت
عاقبت آتش هنگامه به میدان افکند

شب

تا بوده ام به بهر جنون در بدر چو موج
کوبیده ام بسینه هر صخره سر چو موج

از من سُرّاغ خانه چه می گیری، ای رفیق
تا بسته ام بخانه بدوشی کمر چو موج

تا هست گردنم گرو یوغ ارتجاع
سر می کشم بهر طرفی بی خبر چو موج

ماییم و چهره ای چو صدف پُر گره زرنج
ماییم و سینه ای به ستمها سپر چو موج

ای صبح، همتی که دگر خسته کرده است
شب را تلاش و کشمش بی ثمر چو موج

"توفان" در این دیار ز بیحاصلی مکن
عمر عزیز خویش بدینسان هدر چو موج

گزارشی از مراسم بزرگداشت شریعتی

روزشنبه ۲۳ ماه مه ۱۹۹۲ در شهر گوتنبرگ سوئد، مراسمی در جهت بزرگداشت فرزانه شهید دکتر علی شریعتی برگزار شد. این مراسم که در کتابخانه مرکزی شهر گوتنبرگ و در سالن سخنرانی آن انجام شد، جمعیتی حدود ۸۰ نفر را در بر می گرفت.

مراسم بانمایش يك فیلم نیم ساعته درباره معلم شهید شریعتی آغاز شد و پس از آن مجید شریف به سخنرانی خود تحت عنوان **شریعتی: ستایش ها و سرزنش ها پرداخت**، وی در سخنرانی خود به نقسش شریعتی در جنبش روشنفکری، و همچنین به بررسی برخی از انتقاداتی که نسبت به عمل آمده پرداخت و به طور ضمنی به این مسئله اشاره نمود که بیشتر کسانی که به شریعتی انتقاد نموده اند، بدون بررسی آراء و اندیشه های وی، دست به چنین کاری زده اند و در برخی از آنها هدف اتهام زدن و تکفیر نمودن بوده است و نه نقد و بررسی. وی در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به اتهاماتی که اخیراً متوجه شریعتی شده است، به این مسئله اشاره نمود که، برخی از این افراد شخصیتی چون شریعتی را متهم می کنند بدون اینکه خود را نیازمند ارائه مدارکی ببینند و وی در پایان سخنان خود افزود: اندیشه شریعتی يك اندیشه باز است و می تواند زمینه بی برای تفاهم نیروها باشد. او سعی نمود از جنبه های مثبت افکار و عقاید دیگران استفاده برد، اما کسانی که به نقد وی پرداخته اند همه به طور یکجانبه برخورد نموده اند، در صورتی که شریعتی خود وقتی به نقد اندیشه بی می پرداخت، هم به جنبه های مثبت و هم منفی آن اشاره می نمود.

پس از پایان سخنرانی مجید شریف، يك تنفس نیم ساعته اعلام شد و سپس علی فیاض به سخنرانی خود تحت عنوان **جایگاه تئوکراسی و دموکراسی در اندیشه شریعتی پرداخت**، وی در بخش هایی از سخنان خود به تفاوت نظام های دموکراتیک و تئوکراتیک اشاره نمود و سپس به بررسی مواضع متفکر شهید درباره این نظام ها پرداخت. و اشاره نمود به تفاوت دیدگاه های شریعتی از اسلام با هر دیدگاه دیگری، به ویژه دیدگاه های ارتجاعی. وی خاطر نشان ساخت که علیرغم کاربرد همان مفاهیم و اصطلاحات در اندیشه شریعتی، محتوا و جهت گیری آنها کاملاً با دیدگاه های دیگران متفاوت است. وی سپس به جایگاه آزادی، سوسیالیسم، عرفان و دموکراسی در اندیشه شریعتی اشاره نمود و حکومت مذهبی را از دیدگاه شریعتی رد، و جامعه ایدآل شریعتی را جامعه بی مبنی بر دموکراسی، سوسیالیسم و عرفان و آزادی توصیف نمود.

پس از پایان سخنرانی ها، حدود دو ساعت بحث و گفتگو به عمل آمد و سخنرانان به پرسشهای برخی از

حاضرین در جلسه پاسخ گفتند.

در این جلسه همچنین چند میز کتاب و نوار توسط گروه‌ها و افراد مختلف به نمایش و فروش گذاشته شد. میز کتابی نیز توسط نیروهای هوادار شریعتی شامل مجموعه آثار شریعتی، نوار و نینزیرخی از کتاب‌های سازمان‌های پیرو اندیشه شریعتی از جمله "آرمان مستضعفین" به نمایش و فروش گذاشته شد. این برنامه که از ساعت ۴ بعد از ظهر آغاز شده بود تا ساعت ده شب ادامه داشت و درجوی فرهنگی و دوستانه پایان یافت.

استبداد روحانی، سنگین‌ترین و زیان‌آورترین انواع استبدادها در تاریخ بشر است "شریعتی: م.م. آ. ص ۲۶۳"

**بزرگداشت پانزدهمین سالگرد هجرت
و شهادت دکتر علی شریعتی**

سخنرانی
مجید شریف:
شریعتی؛ ستایش‌ها
و سرزنش‌ها

**نمایش فیلم
کتاب
و
نوار**

علی فیاض:
جایگاه تعوکراسی و دموکراسی در اندیشه
شریعتی

زمان: شنبه ۲۳-۵-۱۹۹۲ ساعت ۱۶ (۴ بعد از ظهر)
مکان: کتابخانه مرکزی
(کمیته بزرگداشت شریعتی)

GBG:s Stadsbibliotek-hörsalen

پیام‌های ابلاغ نشده

در حاشیه مراسم بزرگداشت شریعتی در شهر
گوتنبرگ - سوئد

برگزاری مراسم بزرگداشت شریعتی در شهر گوتنبرگ را باید به عنوان يك نقطه عطف در حرکت نیروهای خارج از کشور راه معلم محسوب کرد. چه در پی رکودی که طی سال‌های اخیر بر جنبش روشنفکری ما و از جمله در میان نیروهای پیرو معلم حاکم بوده است، این مراسم در حقیقت سرآغاز دور جدید فعالیت‌های پیرو اندیشه شریعتی می‌باشد. با این همه ساده نگری خواهد بود اگر تصور شود که با برگزاری چنین مراسمی از فضای راکد گذشته فاصله گرفته شده است. از نظر پیشروی هنوز هیچ فاصله بی‌طی نشده است. با اجرای این مراسم نیروهای پیرو این اندیشه تازه با استقرار خود در مبدأ حرکت، حضور مجدد خویش را برای پیمودن مسیری طولانی و پیچیده اعلام کرده‌اند. نتایج چنین حضوری زمانی به بار خواهد نشست که از این نقطه به عنوان آغاز فعالیت‌های خویش استفاده شود. بخصوص اینکه ایجاد اینگونه برنامه‌ها، خود زمينه مناسبی است برای حل معضل پراکندگی نیروهای راه معلم و اتحاد و هماهنگی آنها که شروط اساسی يك حرکت قوی و آینده‌دار می‌باشد.

در يك نگاه سطحی شاید تجمع يك گروه ۸۰-۷۰ نفری در خارجه موضوع قابل توجهی نباشد. اما اگر به شرایط بحرانی کنونی و به محتوای این اجتماع و بخصوص ترکیب نیروهای شرکت کننده در آن دقت کنیم به نتایجی بسیار امیدوارکننده دست خواهیم یافت.

حضور چشمگیر نیروهای روشنفکر غیر مذهبی در این مراسم نشان داد که طیف قابل توجهی از روشنفکران ما برخلاف آنهایی که در تداوم چپ‌روی‌های سابق خویش به راست افتاده‌اند، همچنان بر آرمان‌های دیرینه ملت خود - که شریعتی از سمبل‌های راستین آن است - وفادار هستند. چرا که تجلیل از شریعتی در حقیقت تجلیل از همه پیشاهنگان انقلابات تاریخی مردم ایران - بخصوص از مقطع مشروطه تا به امروز - است.

تجلیل از شریعتی احساس پیوند بانهاد شکوهمند انقلاب مردمی عظیمی است که در فروردین رشد خود، توسط ارتجاع با اره امپریالیسم به خاک افتاد، و این اجتماع نشان داد که به رغم تلاش‌های دشمنان، ریشه‌های این نهاد هنوز در ضمیر و اندیشه وارثان حقیقی آن زنده هستند و به پشتوانه خاک مهربان آرمانهای باستانی و چشمه جوشان پیوندهای شرقی می‌روند تا به برگ

و بار بنشینند.

اندیشه شریعتی نافی هرگونه تقلید گرایی است و حامیان این اندیشه با تجلیل از آن می-خواهند ضمن مرزبندی تاریخی خود با مقلدین ارتجاع و همه خودباختگانی که در پی تحولات اخیر به تقلید و تبلیغ مدل‌های بورژوازی غارتگر می پردازند، روی اصل استقلال فکری-فرهنگی خویش تأکید نمایند و راه ویژه خویش که نوگرایی و ابداع از اساسی ترین ویژگی‌های آن است را، طی کنند.

از طرف دیگر تجلیل از شریعتی به عنوان يك ارزش فراعقیدتی ضمن آن که حرکت راهیان وی را به چراغ ایدئولوژی مجهز می سازد و مرزشان را با مقلدین بورژوازی و ارتجاع حراست می‌کند، يك دستاورد بزرگ دیگر نیز دارد و آن همیاری و همگامی با همه نیروهای مردم می‌باشد. نکته مهمی که در بخش گفت گوهای مراسم عنوان شد، تکرار این حقیقت تلخ بود که متأسفانه نیروهای غیر مذهبی حتی دوستانی که رابطه نزدیکی با نیروهای راه معلم دارند، هنوز در نگرش به اندیشه دکتر از معیارهای فرهنگ سنتی استفاده می‌کنند. به عنوان مثال یکی از حاضرین در جلسه که از صاحب نظران مسائل اجتماعی است به طرح مسئله بی با این مضمون پرداخت که: "درست که شریعتی مخالف حکومت روحانیت و مدافع دموکراسی بوده است، اما آیاتیکه وی بر کتاب ایدئولوژی و قوانین مذهبی مندرج در آن نهایتاً با سیستم دموکراسی که در آن وضع و تعیین قوانین توسط مردم صورت می‌گیرد، در تضاد نیست؟"

یقیناً طرح چنین ابهامات و سئوالاتی نشانگر آن است که هنوز مبانی اندیشه توحیدی دکتر حتی در میان بالاترین اقشار روشنفکری ما ابلاغ نشده اند. راهیان معلم باید قبل از هر چیز ضمن ابلاغ مبانی عقیدتی خویش که البته ریشه در کتاب ایدئولوژی دارند، این حقیقت را روشن کنند که ایدئولوژی آنها با هیچکدام از برداشتهای طبقاتی و تعاریف و اصطلاحات مذهبی مرسوم مشابه نیست، کما اینکه آنها چه در معانی این واژه‌ها، چه در دیدگاه‌های انسان شناسی و چسبه در شیوه بهره‌گیری از کتاب ایدئولوژی، معیارها و مبانی متضادی با برداشتهای ارتجاعی رایج دارند. نکته دیگر آنکه حضور نیروهای غیر مذهبی در چنین اجتماعاتی را نباید بطور یکجانبه تلقی کرد. حضور این دوستان ضمن آنکه به نیروهای پیرو شریعتی امکان گستردگی ابلاغ پیام رامی‌دهد این ثمره را نیز دارد که آگاهی از اندیشه‌ها و نقدهای آنها پیرامون راه شریعتی، راهیان وی را به نواقص و ابهامات احتمالی طبیعی آن آگاه می‌سازد و با مال تکامل و تقویت این راه را در پی خواهد داشت. راهی که البته قله تکامل اجتماعی را مد نظر دارد. همچنین همانگونه که تأکید شد ترکیب چنین اجتماعی در این شرایط افتراق خود گامی است در جهت اتحاد و همیاری همه نیروهای آزادی خواه مردمی.

به هر حال نباید تنها به سالگرد اکتفا کرد، باید با خلاقیت، ابداع و مایه گذاری و استفاده از فرصت های جدید به ابلاغ گسترده تر پیام ها پرداخت. بدون شك غنای برنامه ها و

سخنرانی‌ها شرط اساسی در پیشرفت چنین راهی است.
فراموش نکنیم که اندیشهٔ روبه‌فردای شریعتی به عنوان يك مدل آزادی‌گرای ضد ارتجاعی
و ضد بورژوازی، عالی‌ترین مدل و مناسب‌ترین پاسخ تاریخی-اجتماعی برای نیل به دمکراسی
و ترقی جامعه ما است.
آیا نیروهای راه معلم در خارج از کشور شایستگی حمل این همه ارزش و مسئولیت را
دارند؟

زمان به این پرسش پاسخ خواهد داد!

۲۸/ خرداد/ ۱۳۷۱

حکایت همچنان باقی است!

از اولین فتوای مراجع تقلید بر علیه شریعتی، سالهای گذرد. در آن سالها که چماقِ تهمت و تکفیر بر علیه او باریدن گرفت، شریعتی، خودنه‌اهمیتی برای فتواها قائل شد و نه فتوادهندگان. چه مگسائی بودند که در عرصهٔ سیمرغ جولان می‌زدند. سالها سپری شد، شیخ و شاه در برابر ایمان و عزم راسخ شریعتی کاری از پیش نبردند. با فتوای مراجع تقلید و با اشاره شاه اسلام‌پناه، حسینیه ارشاد را بستند، شریعتی را به بند کشیدند، اما هرگز نتوانستند افکار و اندیشه‌اش را محبوس کنند. سالها گذشت شیخ و شاه در پیشگاه مردم رسوا شدند و خلق ایران يك صدا خواندند: دکتر علی شریعتی معلم شهید ما. . . . و انقلاب شد، تصاویر شریعتی با چهره بی‌صادق و صمیمی و لبخندی دوستانه، در هر راهپیمایی حضور یافت. محبوبیت گسترده و غیر عادی شریعتی و نقش ویژه‌اش در انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران، باعث شد تا برخی از آیات عظام!، امام امت و روحانیون حاکم در قبال وی مواضع ملایم‌تری را در پیش بگیرند، و نیز به دلیل عدم حضور فیزیکی وی در انقلاب سعی نمودند شریعتی را از خودشان بدانند، بعضی از نوآرهای سخنرانی‌اش را در ادبوی دولتی شان پخش کنند و . . . چه "قائل وارث شهید شده بود و ارتجاع وارث انقلاب" اما زمان گذشت، حاکمیت آخوندیسم قطعی شد و همه چیز را به انحصار خود درآورد، همه جریان‌ات را سرکوب کرد و . . . نوبت مجدد به شریعتی رسید. اتهامات بیست-سی سال پیش مجدداً احیا شدند، مدرسین حوزه علمیه قم چند کتاب قطور بر علیه وی انتشار دادند، نامه‌های افشاگرانه! دوباره چاپ شدند و . . .

* * *

گرایش نسل جوان جامعه به اندیشه شریعتی و نفوذ افکار وی در بین بخشهایی از روشنفکران و دانشجویان، باعث شد تا آخوندیسم هر اسان و نگران علاوه بر حملات گوناگون به شریعتی، نامه آخوند مرتضی مطهری را که پس از شهادت شریعتی در سال ۱۳۵۶ به مقتدایش خمینی جنابینگار نوشته شده است را در سال ۱۳۷۰ منتشر سازد. در این نامه که مطهری ماهیت اصلی خود را بروز می‌دهد، نه تنها افکار شریعتی را بر اساس بینش آخوندی خود تحلیل می‌کند، بلکه حتی به دروغ نیز متوسل می‌شود. همه می‌دانند که روزنامه **کیهان** به دستور مستقیم ساواک (۱) پلی‌کیپی یکی از آثار قدیمی شریعتی - از درسهای در دانشگاه مشهد - را که در دست دانشجویان بوده است به چاپ می‌رساند تا با وانمود کردن همکاری شریعتی با شاه و رژیمش، اثر وی را در جامعه خنثی سازد، شریعتی خود در تکذیبیه بی‌که در همان زمان در نشریه **پیام مجاهد** (۲) به چاپ می‌رساند، این موضوع

را افشا کرده و حرکت رژیم را مورد محکومیت قرار می دهد ، و همچنین در نوشته بی که بعدها چاپ شد از آن به عنوان "بیشرمی کیهان ها" یاد می کند (۳).

مرتضی مطهری با آگاهی از این مسئله ، سعی می کند به امامش بقبولاند که شریعتی شخصا چنین مطلبی را در اختیار کیهان گذاشته است ! کسی که کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران را در راستای همکاری اش با "انجمن شاهنشاهی فلسفه" می نویسد ، مدعی می شود که شریعتی از "فرهنگ دوهزار و پانصدساله" دفاع کرده است ! چنانکه ملاحظه می شود ، مطهری که خود مدرک کافی برای تدریس در دانشگاه رانداشت و با همکاری عنصری چون سید حسین نصر - رئیس "انجمن شاهنشاهی فلسفه" - به استادی دانشکده الهیات می رسد ، شریعتی را که با همه مدارک استادی اش در دورشته ، از دانشگاه اخراج و محروم کرده اند ، از موضع مخالفت با رژیم مورد حمله قرار می دهد ! یعنی مثل همه آخوندها ، برای ردگم کردن نعل را وارونه می زند ! بدتر از همه به دروغ مدعی می شود که شریعتی از محمد رضا حکیمی خواسته است تا کتابهایش را برایش اصلاح کند ! یعنی شریعتی از کسی دیگر تقاضای کند تا اندیشه اش را برایش اصلاح کند ! و از همه بدتر - و یا بهتر - اینکه به خمینی خط می دهد تا جلوی انتشار کتابهای شریعتی را بگیرد . مخالفت نامبرده در این نامه با گروه ها و جریانات دیگر و تقاضای برخورد قاطع با آنان و نیز تقاضای ممنوعیت انتشار آثار شریعتی ، نشان می دهد که برخلاف تصور برخی ساده لوحان و پانانآگاهان ، مطهری نه تنها با جریانات دیگر برخورد فکری نمی کرده ، بلکه وی یکی از چهره های اصلی پشت پرده اختناق آخوندی بوده است و از امامش نیز قشری تر و مرتجع تر !

قضاوت بیشتر درباره این شخص و نامه اش را به عهده خوانندگان واگذار می نمایم . لازم به یادآوری است که به دلیل طولانی بودن نامه مزبور ، از بخش های زائد و بی مورد آن کاسته ایم .

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی مولینا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته .
استاد و مقتدای بزرگوارم ! حوادث ناگوار بی دربی برای اسلام از یک طرف ، و روشن بینی ها و اقدامات مثبت و منفی به موقع و صحیح آن استاد بزرگوار از طرف دیگر ، موجب شده که روزبه روز جدی تر و با خلوص و صمیمیت بیشتر آرزو کنم و از خداوند متعال مسألت نمایم که وجود مبارک آن

توضیحات :

- ۱) برای نمونه مراجعه شود به کتاب یادنامه شهید جاوید از نهضت آزادی ایران (خارج از کشور) تیرماه ۱۳۵۶
- ۲) رجوع شود به نشریه پیام مجاهد ، شماره ۳۸ بهمن ۵۴ و شماره ۴۰ اردیبهشت ۱۳۵۵
- ۳) م ۱۰۱ ، ص ۲۵۷

رهبر عظیم‌النشان را برای همه مسلمانان مستدام بدارد، اللهم آمین. خدارا گواه می‌گیرم که کمتر اتفاق می‌افتد که در حال یا مقام و موقف دعایی این وظیفه را فراموش کنم و امیدوارم که مشمول دعوات خیریه شما بوده باشم.

در حدود دو ماه پیش از اروپا عریضه‌ای تقدیم داشتیم و مایلم بدانم رسیده یا خیر. در اینجا جریانهای پیچیده و گمراه‌کننده‌ای وجود دارد که توجه و آگاهی حضرت‌تعالی ضرورت دارد:

اول اینکه شاید به قدر کافی مستحضر باشید که نفوذ افکار مارکسیستی تا برخی محافل مذهبی در میان بعضی از دوستانی که انتظار نمی‌رفت، پیشروی کرده لا اقل در حدی که با هر گونه موضعگیری ولو موضعگیری فکری در برابر آنها به استناد اینکه فعلاً صلاح نیست مبارزه می‌شود و حتماً به هر وسیله هست باید نظر حضرت‌تعالی وسیله بیت محترم به افرادی که واقعاً از این جهت در اشتباه‌اند ابلاغ شود.

جریان دوم جریان به اصطلاح گروه مستقی به «مجاهدین» است. اینها در ابتدا یک گروه سیاسی بودند ولی تدریجاً به صورت یک انشعاب مذهبی دارند در می‌آیند، درست مانند خوارج که در ابتدا حرکتشان یک حرکت سیاسی بود، بعد به صورت یک مذهب با یک سلسله اصول و فروع درآمدند. کوچکترین بدعت اینها این است که به قول خودشان به «خودکفایی» رسیده‌اند و هر مقام روحانی و مرجع دینی را نفی می‌کنند. از همین جا می‌توان تا آخر خواند. دیگر اینکه در عین اظهار وفاداری به اسلام، کارل مارکس لا اقل در حد امام جعفر صادق علیه السلام نزد اینها مقدس و محترم است. البته اینها آنهایی هستند که بر مسلک سابق خود باقی هستند. آنها که اعلام تغییر موضع کردند تکلیفشان روشن است. بنده هم اطلاعاتم درباره آنها مع الواسطه است، ولی افراد متدین و فهیمی که سالها با آنها هم زندان بوده‌اند هستند و من معتقدم حضرت‌تعالی از آنها - نه فقط از یک نفر آنها - جدا جدا بخواهید نظریات خود و مشهودات خود را بنویسند و خدمتتان ارسال دارند؛ و عجب این است که هنوز هستند برخی از دوستان ما و ارادتمندان شما که کارهای اینها را توجیه و تأویل می‌کنند.

مسأله سوم مسأله روحانیت است. من خود از منتقدین روحانیت بوده و هستم اما با اعتراف به مزایایش و با اعتقاد به لزوم حفظ و نگهداریش و در همان حال اصلاحش. ولی جریان غیر قابل انکار این است که تنها موضوعی که گروه‌های مختلف از مقامات دولتی گرفته تا کمونیست‌ها و «منافقین خلق» و برخی جمعیت‌های به ظاهر مذهبی مثل شریعتی‌ها در آن وحدت نظر دارند کوبیدن روحانیت از اساس و برداشتن این سد از میان است، البته هر دسته‌ای به منظوری؛ یکی به منظور ایجاد یک روحانیت فرمایشی به شکل اهل تسنن که مطیع دولتها باشد، و دیگری به منظور از میان برداشتن دین، و سوم و چهارم به منظور تصاحب یک قدرت مردمی که دین است و آن را بر وفق مراد تفسیر کردن. در این مقام نیز باید اظهار تأسف کنم که برخی دوستان ما طلاب جوان و جوانان دانش‌آموز و دانشجو را بر بغض و کینه روحانین به استثنای شخص حضرت‌تعالی پرورش می‌دهند و این برای اسلام و روحانیت عاقبت بسیار وخیمی دارد. خوب است حضرت‌تعالی به بیت محترم دستور فرماید از این جهت درباره دوستان و ارادتمندان تحقیق کامل بفرمایند و به کسانی که چنین روشی دارند تذکراتی داده شود.

چهارم مسأله شریعتی‌ها است. در نامه قبل معروض شد که پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر درباره مسائلی که به شخص او مربوط می‌شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی سخنی نگویم ولی انحرافات را که در نوشته‌های او هست به صورت خیر خواهانه و نه خصمانه تذکر دهم؛ ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایش‌های انحرافی دارند با دسته بندی‌های وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد متأسفانه با حضور بعضی از دوستان خوب ما - و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد تحت عنوان اینکه بعد از سید جمال و اقبال و بیش از آنها این شخص رنسانس اسلامی به وجود آورده و اسلام را نو

کرده و خرافات را دور ریخته و همه باید به افکار او بچسبیم؛ ولی خوشبختانه با عکس‌العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد و بعلاوه هوشیاری و حُسن‌نیت امام مسجد که متوجه شد توطئه‌ای علیه روحانیت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.

عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیدهٔ افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگرستانسیالیست ضد خدا و عقاید دورکهایم جامعه‌شناس ضد مذهب است، اسلام نوین بسازند، پس و علی‌السلام السلام.

به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود صدها مطلب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است و بعلاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلاً چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می‌بینم چنین بُت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که درباره این شخص دارم دیگر ملغی است، در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم. کوچکترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاہهای ظلم و زور علیه تودهٔ مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد، مدعی شد که مَلِک و مالک و مَلَا و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلث معروف مارکس راکه دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار بر ضد خلقند و سه عامل از خود بیگانگی بشرند به صد زبان پیاده کرد، منتها به جای دین، روحانیت را گذاشت؛ نتیجه‌اش این شده که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیتی نگاه می‌کند و خدا می‌داند که اگر خداوند از باب «(وَيَذُكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ)» در کمین او نبود او در مأموریت خارجش چه بر سر روحانیت و اسلام می‌آورد. تبلیغاتی در اروپا و آمریکا له او از زهد و ورع و یارسانی تا خدمت به خلق و فداکاری و جهاد در راه خدا و پاکبختگی در راه حق شده است و بسیار روشن است که

دستهای مرموزی در کار بوده و دوستان خوب شما در اروپا و آمریکا اغفال شده‌اند. من لازم می‌دانم که حضرت‌تعالی گاهی برخی افراد بصیر را ولو به طور خفا به اروپا و آمریکا بفرستید، جریانها را از نزدیک ببینند و گزارش دهند، که به عقیده بعضی از دوستان در آنجا پاره‌ای از حقایق از حضرت‌تعالی کتمان می‌شود.

خوب است اطلاع داشته باشید که در ماههای آخر عمر شریعتی بنده مکرر وسیله اشخاص مختلف به او پیغام دادم که در نوشته‌های تو مطالبی هست بر ضد اسلام و لازم است اصلاح شود، من حاضرم در حضور جمعی صاحب‌نظر یاتنها، هر طور خودت مایل باشی، به توثیبت کنم، اگر ثابت شد خودت آنها را ولو به نام خودت نه به نام من اصلاح کن و شأن تو بالا هم خواهد رفت و الا مجبورم از تو صریحاً و مستدل انتقاد کنم و برایت گران تمام خواهد شد. می‌بایست از نشر آثارش قبل از اصلاح و تجدید نظر لاقلاً وسیله آقای حکیمی که کتباً به او اجازه داده است جلوگیری شود ولی افرادی که اخیراً تصمیم گرفته‌اند او را مظهر رنسانس اسلامی قرار دهند و راه را برای اظهار نظرهای خود در اصول و فروع اسلام باز کنند در شعاع وسیعی به نشر و تکثیر همه آثار او پرداخته‌اند. بنده فکر می‌کنم اگر صلاح می‌دانید به برخی از ارادتمندان خودتان در اروپا و آمریکا که ضمناً ناشر آثار و افکار او هستند یادآوری فرمایید که قبل از انجام اصلاحات وسیله آقای حکیمی یا گروهی که خودتان تعیین می‌فرمایید از نشر آثارش جلوگیری شود و اگر هم صلاح نمی‌دانید که در کار او مستقیماً دخالتی فرمایید راه دیگری باید اندیشید.

بسیار خوب است و برای شناختن ماهیت این شخص لازم است که حضرت‌تعالی مجموعه مقالات او را در کیهان که یک سال ونیم پیش چاپ شد شخصاً مطالعه فرمایید. مقالاتی بود دربارهٔ ملیت ایرانی (و مستقلاً ماشین شده) و در حقیقت فلسفه‌ای بود برای ملیت ایرانی و قطعاً تاکنون احدی از ملیت ایرانی به این خوبی و مستند به یک فلسفه امروز پسند دفاع نکرده است. شایسته است نام آثار «فلسفه رستاخیز» بگذاریم. خلاصهٔ این مقالات که یک کتاب می‌شود، این بود که ملاک ملیت، خون و نژاد که امروز محکوم است نیست، ملاک ملیت فرهنگ است و فرهنگ به حکم اینکه زادهٔ تاریخ است نه چیز دیگر.

در ملت‌های مختلف، مختلف است؛ فرهنگ هر قوم روح آن قوم و شخصیت اجتماعی آنها را می‌سازد، خود و «من» واقعی هر قوم فرهنگ آن قوم است؛ هر قوم که فرهنگ مستمر نداشته نابود شده است؛ ما ایرانیان فرهنگ دو هزار و پانصد ساله داریم که ملاک شخصیت وجودی ما و من واقعی ما و خویش‌تن اصلی ما است، در طول تاریخ حوادثی پیش آمد که خواست ما را از خود واقعی مایگانه کند ولی ما هر نوبت به خود آمدیم و به خود واقعی خود باز گشتیم؛ آن سه جریان عبارت بود از حمله اسکندر، حمله عرب، حمله مغول. در این میان بیش از همه درباره حمله عرب بحث کرده و نهضت شعوبیگری را تقدیس کرده است، آنگاه گفته اسلام برای ما ایدئولوژی است و نه فرهنگ؛ اسلام نیامده که فرهنگ ما را عوض کند و فرهنگ واحدی به وجود آورد، بلکه تعدد فرهنگ‌ها را به رسمیت می‌شناسد همان طوری که تعدد نژادی را یک واقعیت می‌داند؛ آیه کریمه «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ...» که اختلافات نژادی و اختلافات فرهنگی که اولی ساخته طبیعت است و دومی تاریخ باید به جای خود محفوظ باشد. ادعا کرده که ایدئولوژی ما روی فرهنگ ما اثر گذاشته و فرهنگ ما روی ایدئولوژی ما، لہذا ایرانیت ما ایرانیت اسلامی شده است و اسلام ما اسلام ایرانی شده است. با این بیان عملاً و ضمناً نه صریحاً فرهنگ واحد به نام فرهنگ اسلامی را انکار کرده است و صریحاً شخصیت‌هایی نظیر ابوعلی و ابوریحان و خواجه نصیرالدین و ملا صدرا را وابسته به فرهنگ ایرانی دانسته است؛ یعنی فرهنگ اینها ادامه فرهنگ ایرانی است. این مقالات بسیار خواندنی است؛ در انتساب آنها به او شکی نیست، به بعضی‌ها مثل آقای خامنه‌ای و آقای بهشتی گفته مال من است، ولی مدعی شده که من اینها را چندین سال پیش نوشته‌ام و اینها آنها را پیدا کرده و چاپ کرده‌اند؛ در صورتی که دلائل به قدر کافی هست که مقالات، جدید است. به هر حال مطالعه حضرت تعالی بسیار مفید است.

خدمت آقا زادگان عظام دامت برکاتهم عرض سلام این بنده را ابلاغ فرماید. والسلام علیکم ورحمة الله و نلتمس منکم الدعاء.

اخيرا وبه مناسبت سالگرد ترور مرتضی مطهری، یکی از آخوندکهای مسئول تبلیغات حوزه علمیه قم به نام "حجت الاسلام والمسلمین فاخر" مدعی شد که شریعتی با آمریکا در ارتباط بوده است تا تر "اسلام منهای روحانیت" را جایبندازد! آخوندک مزبور - که همه فرم ها و مهرولاك های ساواک و احتمالا "سیا" را نیز در اختیار خود ورژیمش دارد - وعده انتشار اسناد همکاری شریعتی با آمریکا رابه امت همیشه در صحنه امام نیز داده است!!

ایران تریبون 3

کوتاه

دکتر شریعتی متهم با

روزنامه "سلام" (۱۵ اردیبهشت ۷۱) سخنان "حجة الاسلام فاخر" را در قم درج کرده است. فاخر عضو جامعه مدرسین قم است که ننی چند عضو دارد و همه از جناح راست رژیم و از قماش آذری قمی هستند. او گفته است:

"اسنادی وجود دارد که نشان میدهد که دکتر شریعتی با آمریکا در رابطه بوده است تا در جهت جا انداختن اسلام منهای روحانیت در جامعه تلاش کند. دکتر شریعتی در سال ۱۳۴۳ با ویلیام جک چر در مشهد ارتباط داشته و این مسئله در یکی از اسناد ساواک موجود است. از اینگونه اسناد در پرونده "آدم کثیف زیاد است."

زین چه دیدن شاه چه زین تبلیغ اسلام بدون تمایز زنی بندهای انگلیس، این بیض از دندانه انداز دروغگو کم حافظ شریعتی تا پانز سال شروع کرده بود. هنوز فعالیت علمی و دینی "جامعه مدرسین" نگویا تریونی را به این اتهام متهم می کند. مدرسین "جامعه مدرسین" در سر اینان وجود شریعتی را به جاسوسی میدانمی کردند شریعتی با وجود اسنادی وجود دارد وی گفت اسنادی وجود دارد نشان می دهد دکتر علی شریعتی با آمریکا در ارتباط بوده است تا در

در همین رابطه جمعی از شخصیتهای داخل کشور اطلاعیه بی انتشار دادند و چنین حرکتی را محکوم نمودند. هبوط بدون در نظر گرفتن دیدگاه های این شخصیتها، اطلاعیه فوق را برای اطلاع خوانندگان درج می نماید.

بنام خدا

بیگمان نقش عظیم شهید دکتر علی شریعتی در تکامل فکر و اندیشه در ایران و روند تفکر اسلامی بویژه در تاریخ انقلاب اسلامی جاودانه خواهد ماند که نادیده گرفتن استقامت ها و بیدارگریها و حرکت آفرینی های آن مهاجرالی الله کفران نعمت و ناسپاسی آشکاری است.

در دهه اخیر گاه و بیگاه کسانی با انگیزه های ناسالم اما متفاوت در صدد مخدوش نمودن چهره انقلابی آن فرزانه برآمده و بادستاویزهای غالباً کهنه و بی اعتبار سعی در مشکوک نمودن شخصیت و اندیشه وی نموده اند و تلاش ادواری خود را با اتکا به اسناد ادعایی و اتهام های غیر قابل اثبات ادامه داده اند.

راستی اینان چه هدفی را تعقیب می کنند؟ آیا گمان می کنند با هتک حرمت شخصیت های ضد

استبداد، استعمار، استثمار و استحمار مشکل بی پایگاهی و بی اعتباری تاریخی خود و اندیشه های خود را حل خواهند کرد؟

ما از آنان که در ابهام سخن می گویند می خواهند با این شیوه غیر اخلاقی حربه خود را کارآمدتر جلوه دهند و اذهان نسل حاضر را نسبت به الگوهای راستینش مخدوش نمایند می خواهیم که مدعاهای خود را مبنی بر وجود اسناد و مدارک ادعائی منتشر سازند تا قضاوت عمومی و بخصوص اندیشمندان این مرز و بوم حقیقت را آشکار سازد.

"ان الله يدافع عن الذين آمنوا... والله لا يحب كل كفار أثيم".

عنايت الله اتحاد - محمد بسته نگار - مهندس محمد بهزادی - دکتر حبیب الله پیمان - دکتر غلامعباس توسلی - دکتر سید محمد مهدی جعفری - عیسی خندان - دکتر رضارئیس طوسی - دکتر حسین رفیعی علی رضا قلی - مهندس عزت الله سحابی - دکتر فریدون سحابی - محمود عمرانی - دکتر نظام الدین قهاری دکتر محمد ملکی - محمود نکوروح - مهندس اسماعیل ناطقی - حسن یوسفی اشکوری - طه حجازی

پیام خدا

بنگمان نقش منظم شهید دکتر علی شریعتی در تکامل فکر و اندیشه در ایران و روند تفکر اسلامی بویژه در تاریخ انقلاب اسلامی جاودانه خواهد ماند که نادیده گرفتن استقامت ها و بهادرگریمها و حرکت آفرینی های آن مهاجر البرا الله کلران دعوت و ناسپاسی آشکاری است .
در دهه اخیر گاه و بیگاه کسانی با انگیزه های ناسالم اما متفاوت در صدد مخدوش نمودن جوهر انقلابی آن فرزانه برآمده و با دستاویزهای غالباً "گمته و بی اعتبار سعی در ماکسویک نمودن شخصیت و اندیشه وی نموده اند و تلاش ادواری خود را با اتکاء به اسناد ادعایی و اتهام های غیر قابل اثبات ادامه داده اند .

راستی ایجان چه مدعی را تعقیب میکنید؟ آیا گمان میکنند با هتک حرمت شخصیت های تند - استبداد، استعمار، استثمار و استحمار مشکل بی پایگاهی و بی اعتباری تاریخی خود و اندیشه های خود را حل خواهند کرد؟

ما از آنان که در ابهام سخن میگویند و میخواهند با این شیوه غیر اخلاقی حربه خود را کارآمدتر جلوه دهند و اذهان نسل حاضر را نسبت به الگوهای راستینش مخدوش نمایند میخواهیم که مدعاهای خود را مبنی بر وجود اسناد و مدارک ادعائی منتشر سازند تا قضاوت عمومی و بخصوص اندیشمندان این مرز و بوم حقیقت را آشکار سازد .

"ان الله يدافع عن الذين آمنوا... والله لا يحب كل كفار أثيم".

عنايت الله اتحاد - محمد بسته نگار - مهندس محمد بهزادی - دکتر حبیب الله پیمان - دکتر غلامعباس توسلی - دکتر سید محمد مهدی جعفری - عیسی خندان - دکتر رضا رفیعی طوسی - دکتر حسین رفیعی علی رضا قلی - مهندس عزت الله سحابی - دکتر فریدون سحابی - محمود عمرانی - دکتر نظام الدین قهاری - دکتر محمد ملکی - محمود نکوروح - مهندس اسماعیل ناطقی - حسن یوسفی اشکوری - طه حجازی -

کی ببینم مرا چنان که منم!

پاسخی به باقر مؤمنی

شریعتی همواره در معرض اتهام‌ها، جعل‌ها، توطئه‌ها، شایعه‌سازی‌ها و... از سوی اصحاب قدرت و ثروت و تزویر قرار داشته است. چه در زمان حیات خود و چه پس از آن. اساساً در سرزمین ما هر انسان اندیشمند، صاحب‌نظر و پیام‌آوری، که بامثلث فوق‌سرسازش و سازگاری نداشته است، در معرض حملات ناجوانمردانه و غیراصولی قرار گرفته است. کسانی که در سرزمین ما مستقل اندیشیده‌اند و جدای از همه دسته بندی‌های موجود عمل نموده‌اند، هیچگاه از اتهام‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها در امان نبوده‌اند. سرنوشت کسانی چون مصدق، خلیل‌ملکی، مصطفی شجاعیان، جلال‌آل احمد و... نمونه روشنی از این گونه افراد است.

این اشخاص با توجه به فعالیت‌ها و عملکردهای خود، در زمان حیاتشان مورد اتهام و... قرار گرفتند، و بعدها - در تاریخ - نیز هر کسی بر اساس بینش و یا منافع خود در برابر آنان موضعی منفی و یا مثبت اتخاذ کرد. اما شریعتی در این میان چهره بی‌استثنایی به خود گرفت. وی نه تنها در زمان حیات خود، بلکه بعدها و پس از شهادتش نیز هدف تیرهای مسموم و زهرآگین دشمنان مردم قرار گرفت. لازم به توضیح است که در این جابجایی از کسانی نیست که نسبت به وی و نظریات و آرمانهایش انتقاد دارند، بلکه سخن از کسانی است که با بزخوردن غیر انسانی و ضدآزادمنشانه، شایعه‌پراکنی می‌کنند و ضعف خود را در برابر "اندیشه" بادشنام و جعل‌سند و مدرك و اتهام جبران می‌کنند. به راستی چرا شریعتی اینچنین در معرض اتهامات، شایعه‌سازی‌ها و... قرار می‌گیرد؟ در پاسخ به چنین پرسشی چند عامل را باید برشمرد، اما قبل از آن باید دید که چه گروه‌ها و اشخاصی وی را مورد حملات گوناگون قرار می‌دهند، و سپس دلایل آن را جستجو نمود. شریعتی در دوران فعالیت خویش از سه پایگاه مختلف و حتی متضاد مورد حمله قرار داشت:

الف - روحانیت، اعم از بخش ارتجاعی و یا به اصطلاح مترقی آن! و پیروان و طرفداران به اصطلاح مذهبیشان.
ب - نیروهای سیاسی و جنایی حاکم بر سرنوشت مردم ایران زیر چتر خانواده رضاخان میرپنج (پهلوی)

ج - بخش‌هایی از روشنفکران

چرا چنین قطب‌هایی از زوایای مختلف با شریعتی در افتادند؟

به نظر نگارنده یکی از مشخص‌ترین و عمده‌ترین دلایل این هر سه قطب، این بود که شریعتی عرصه را بر آنان تنگ می‌کرد و باعث از رونق افتادن بازارشان می‌شد.

روحانیت به طور مشخص و مستقیم مورد انتقادات و مخالفت های اصولی و بنیادین شریعتی قرار داشت، وی در تلاش بود تا مذهب رابه مثابه يك سلاح از دست آنان درآورده و به وارثان حقیقی پیامبران، یعنی مردم و روشنفکران راستین مسترد گرداند. طرح "اسلام منهای آخوند"، مفهومی به جز خلع روحانیت از مذهب و قدرت نداشت.

نوکران و نوجه های استبداد هم، چه در قالب روشنفکران وابسته به آن وجه صاحبان سرمایه و قدرت، حضور شریعتی در صحنه اجتماعی - فرهنگی ایران را، به طور مستقیم و به ویژه در درآمدت نافی و تهدید کننده انستیتوسیون های اجتماعی خود که بر پایه فریب، اختناق و قدرت استوار بود، می دیدند و چون قدرت را در اختیار داشتند، شریعتی را تهدید و تحدید نمودند، از فعالیت ها محروم کردند، به زندانش انداختند و ... در نهایت کشتند.

جنای از روشنفکران نیز که پیروان صدیق و راستین "حضرت استالین" بودند و از نظام های به اصطلاح سوسیالیستی موجود حمایت می کردند، انتقادات وی از موضع چپ و اصولی رانه می توانستند پاسخگو باشند و نه طرح مذهب بر اساس آرمانهای انسانی و مترقیانه و روشنفکرانه، برایشان قابل تحمل بود. تأثیر گذاری وی در نسل جوان و دانشجویان و در نهایت توده مردم، امکان هرگونه پیشرفتی را از آنان نیز صلب می نمود.

اما این اتهام ها، شایعه سازی ها و ... پس از شهادت شریعتی پایان نیافت و همچنان ادامه یافت و ادامه دارد، که این خود مزه بزرگی است! داستانی و حکایتی است از ادامه حیات شریعتی و نشان گرتبدیل يك فرد به يك اندیشه زنده و پویا و دقیقابه همین دلیل والبته متناسب با شرایط، گاه "هر کسی" از ظن خود شاد یار "او" و گاه نیز دشمن او.

بنابه همین دلایل اخیرا و از سوی دو جناح مختلف و بطور همزمان و با اتهام مشابه مورد حمله قرار گرفت. مطرح شدن مجدد شریعتی در اذهان بسیاری از روشنفکران در داخل و کشش جوانان به اندیشه وی و طرح شریعتی در چندین مجله و انتشار کتابهایی درباره وی خشم این نیروها را برانگیخت.

در خارج کشور با قری مؤنی و در داخل کشور حجت الاسلام والمسلمین فاکر، شریعتی را وابسته به عناصر مشکوک بین المللی و آمریکا معرفی می کنند! یکی وی را متهم می کند که با کمک عناصر مشکوک و ماسون ها وارد ایران شده! و دیگری وی را با آمریکا در ارتباط می بیند تا "اسلام منهای روحانیت" را جابیندازد و مطرح نماید! آخوندها که بر خرماد سوارند و قدرت را در قبضه خود دارند و به گفته دوستی همه "اوراق بهادار" ساواک (و حتی سیا) را در اختیار خود دارند با تمامی مهر و لاک های ویژه سند سازی، مورد بحث مان نیستند و ارزش پاسخ گویی را هم ندارند، در طی این سیزده سال حاکمیت کمتر کسی مخالف جمهوری آخوندیسم بوده است که مستقل باشد! تقریباً همه، عوامل بیگانه و استکبار جهانی و جاسوس بوده و هستند. دستگاه سند سازی دانش - جویان پیرو خط امام، هنوز هم از کاغذها و اسناد رنده شده! لانه جاسوسی سند و مدرک کشف می کند! اما روی سخن ما با کسانی است که خود را روشنفکر می دانند و در برخی از نشریات نیز از آنان به عنوان روشنفکر و محقق و ... نام می برند و با آنان مصاحبه به عمل می آورند.

آقای باقر مؤمنی که به اشتباه، چپ و روشنفکر و محقق معرفی شده است، همه کسانی را که دگراندیش بوده و با اندیشه های استالینیستی مخالف بوده و هستند را با چماق وابستگی به امپریالیسم و ماسون ها می کوبد. و برای فریفتن بخشهایی از نیروهای چپ-نما که از مراجع تقلید خویش الهام می گیرند و خود نیازی به مطالعه پیرامون شخصیت ها و صاحب نظران نمی بینند، و نظریات و تحقیقات! مراجع بزرگوار برایشان صائب است. از موضع ظاهر چپ و خیلی رادیکال! همه را به يك چوب می زنند تا شاید گلیم پاره خود را از آب بیرون بکشد!

نامبرده در نشریه آرش شماره ۱۳ در نظر خواهی بی که این مجله از بعضی از افراد پیرامون انقلاب ایران به عمل آورده، نه تنها شریعتی، بلکه "تمام نیروها"ی اجتماعی را مورد حمله قرار داده است. البته وی پیش از این نیز در نشریه بی دیگر درباره شریعتی و آل احمد ابراز نظر فرموده بود، منتها در آخرین مطلب خویش از ابراز نظر پیرا فراتر گذاشته و به شایعه سازی و تهمت زنی که سلاح ملایان است نیز مسلح شده است. نخست بخشی از مطلب نخستین را مورد مطالعه قرار می دهیم:

"در اینجا باید به یکی از شگردهای حکومت استبدادی اشاره بکنم. این شگرد ساختن فرهنگ اپوزی-سیون دروغین و عامیانه است. نظام گذشته از آدم های عقب مانده و مرتجعی مثل آل احمد و شریعتی، که از موضع ارتجاعی مخالفت خوانی های عامیانه ای را مزه می کردند سعی می کرد به دروغ متفکر و انقلابی بسازد (۱). چنانکه می بینید آقای مؤمنی خجالت کشیده است از خمینی نیز به عنوان "اپوزیسیون دروغین-ساخته نظام گذشته یاد کند، چه در این صورت می بایست پاسخگوی خوانندگان نشریه فوق باشد که چگونه رژیم شاه آلترناتیوی رامی سازد که خودش را سرنگون کند! البته این موضوع در مورد شریعتی نیز صادق است، منتها چون شریعتی هنگام انقلاب در قید حیات نبود، راه برای توجیه نامبرده تا حدودی باز است. باقر مؤمنی که به هر دلیلی - با شخصیت ها و نیروهای مترقی و مردمی بی که بر فرهنگ و تاریخ خود تکیه می کنند، مخالفت می ورزد و چهره های صادق روشنفکری چون شریعتی را - صرفا به دلیل دگراندیشی - مورد طعن و لعن! قرار می دهد، از عنصر منفوری چون ملکم خان لا تاری که بنا به اسناد موجود تاریخی نه تنها خدمتگزار استعمار، بلکه پول دوستی فریبکار و وابسته به دربار قاجاری بود (۲) به عنوان روشنفکر و اصلاح طلب و... یاد می کند (۳) و سعی در تطهیر این عنصر ضد ملی و ضد میهنی می نماید (۴)، و همچنین آخوندزاده مأمور روسیه تزاری را که بنا به اعتراف خود، دارای "ولی نعمه" هایی از سران روسیه تزاری بوده و در رکاب آنان گام می زد (۵) را سمبل چهره های ترقی خواه و اصلاح طلب معرفی می کند (۶) و لابد قرارداد های ملکم-خان با عوامل استعمار انگلیس را به نفع توده ها و تکامل صنعتی و اجتماعی ایران ارزیابی می کند!

آقای مؤمنی که در سال ۱۳۵۶ سخنرانی اش را با يك دعای مذهبی پایان می برد - در شبهای کانون نویسندگان - در آغاز سخنرانی خود، به خاطر پنج تن، از جمله شریعتی و آل احمد به عنوان کسانی که "در راه آزادی کلام در نیمه راه زندگی جان خود را از دست داده اند... بخصوص آنها که می توانستند الان باشند و گرمی کانون ما را صدچندان بکنند" (۷) اعلام سکوت می کند، بعدها آنها را عقب مانده هایی می داند که رژیم پیشین آنها علم نمود! دم خروس را قبول کنیم یا قسم حضرت عباس را؟! نکند محقق مشروطه، نویسنده و مترجم

آگاه تاکنون در جریان مسائل مطرح در فرهنگ و سیاست کشور نبوده است؟ که اگر هم در جریان مسائل بوده است، تعهدش مبنی بر عدم دخالت در سیاست، در رژیم قبلی مانع از ابراز عقیده بوده است، چه بنا به گفته خودش که: "من شخصاً خیلی سال پیش تعهد سپرده‌ام که در سیاست دخالت نکنم" (۸) قضیه تا حدودی روشن ترمی شود. و باید پذیرفت که بنابر "تعهد" فوق، ایشان چندان هم نمی‌توانسته در جریان مسائل سیاسی و فرهنگی کشور باشد! حالا چه باید گفت به کسی که پس از "تعهد" گسستن، مجدداً خواب نداشته و از موضع طلبکارانه به عنصر مبارز و ترقی‌خواهی چون شریعتی می‌تازد؟

آقای مؤمنی، شریعتی نه تنها عقب مانده نبود، بلکه متفکر پیشگامی بود که نظریات و تئوری‌هایش هنوز هم برای کسانی چون جناب‌عالی و امثال جناب‌عالی قابل هضم نیست! وی با آگاهی عمیق از مذهب بی‌بودن جامعه ایران، می‌دانست که چگونه ارتجاع را خلع سلاح کند؛ او بارها در سخنرانی‌های عمومی و نیز در جلسات خصوصی تأکید کرد که برای خلع سلاح ارتجاع، باید سلاح را از دستش گرفت و این کاری بود که بسیاری عمق آن را در نیافتند تا گرفتار خمینی شدند.

آقای مؤمنی شریعتی عقب مانده بود! اما همه پیروانش و کسانی که به آرمان‌ها و نظریه‌های او وفادار ماندند، بیش از همه با ارتجاع مذهبی در افتادند؛ شریعتی عقب مانده بود، اما احزاب برادر طبقه نوین و برخی از نیروهای به ظاهر چپ - که از دوستان نزدیک شما هم هستند - برای ارتجاع حاکم رقصیدند و بر اجساد شهیدان به پایکوبی پرداختند. شریعتی عقب مانده بود، اما همه کسانی که پیرو واقعی افکار وی بودند - اعم از گروه‌ها، سازمان‌ها و شخصیت‌ها - یابانه زندان افتادند، یا اعدام و یا آواره شدند. آقای مؤمنی آیا برای شما شرم آور نیست که رهبران پیشینتان - چون کیانوری و طبری - توابع می‌شوند و تئوریسین مذهب ارتجاعی پیرو آخوند مطهری و طباطبایی، اما رهبران آرمان مستضعفین در زندان علی‌رغم فلج شدن نیمه‌ای از بدنشان - برای نمونه محمد باقر برزویی - به پایمردی می‌پردازند و کمترین باجی نیز به ارتجاع نمی‌دهند؟ راستی چرا شما نمی‌خواهید همچنان و پس از فروریختن دیوار برلین و درهم شکسته شدن قداست استالین‌ها توهین‌ها و افتراهای ساخته احزاب نوین طبقه کارگر را درباره روشنفکران مستقل و راستین این سرزمین تکرار نکنید؟ شما که خودتان بهترین دانید که تخطئه بسیاری از روشنفکران مستقل و منتقد استالینیسم در آن دوران از شگردهای "احزاب برادر" و پیروان و پادوهایش مثل جناب‌عالی بود. شما که بهترین دانید که دلیل توبه امثال کیانوری و تئوریسین اسلام‌ی شدن آقای طبری نه شکنجه - که شاید و حتماً شکنجه نیز شده‌اند - که بی‌ایمانی نسبت به آرمانی بود که خود بهتر از هر کسی می‌دانستند تا چه حد سست و بی‌تکیه‌گاه است. شریعتی به شهادت تاریخ و با استناد به آثارش یکی از معدود متفکرین روشنفکری بود که بدون لجاجت‌های کودکانه و متعصبانه، به بررسی مکاتب دیگر پرداخت و به تصفیه فرهنگ و مذهب مردم؛ و نیز کمترین باجی هم به ارتجاع مذهبی نداد و به همین دلیل نیز بارها مورد تکفیر و تحریم آیات عظام قرار گرفت!

روشنفکران مطلق‌گرا فراموش می‌کنند که بخشی از مسئولیت حاکمیت رژیم آخوندی - به دلیل برخورد - های غیر اصولی خود با فرهنگ و مذهب جامعه - بر عهده خودشان است. این گونه افراد که به نیروهای مترقی مذهبی و ملی می‌تازند و با تکفیر آنان خود را در عالم خیال مترقی و ضدارتجاعی می‌پندارند، بیش از هر کس

باطرح اندیشه های عقب مانده و استالینیستی دهه های ۵۰ تا ۸۰ میلادی به تکامل طبیعی جامعه آسیب رساندند. روشنفکرانی چون خلیل ملکی، آل احمد، شعاعیان و نیز کسانی چون مصدق و شهید دکتر حسین فاطمی توسط همین افراد انگلیسی، وابسته به امپریالیسم، تروتسکیست مرتد، ملی گرا، حامی سرمایه - داری و... معرفی شدند و مورد طعن و لعن قرار گرفتند تا پیام و اندیشه شان در جامعه مخدوش گشته و خنثی گردد. هر چند که علیرغم این توطئه ها در واقع همین ها بودند که در جامعه و بخش عمده بی از نسل جوان و روشنفکران تأثیر گذاشتند و توده ها و نسل کتابخوان و دردمند این سرزمین نیز بارها مراتب سپاس و قدردانی خود را نسبت به آنان ابراز نمودند.

آقای باقر مؤمنی که سالها زیر علم حضرت استالین و امثالهم سینه زده است و هنوز هم در آن حال و هوا گام می زند، فراموش کرده است که بسیاری از نظام های سیاسی و فکری دچار دگرگونی شده است و بینش ارتجاعی مطلق گرایی نیز همراه با همان سیستم ها دفن شده است و اینک هنگام نسبی گرایی و نسبی نگری فرا رسیده است!

عجبا، آقای مؤمنی شریعتی و آل احمد را جزو کسانی می داند که رژیم گذشته به دروغ سعی می کرد تا از آنها متفکر و انقلابی و اپوزیسیون بسازد، اما ارگسان رسمی خود - کیهان - (۹) را در اختیار وی قرار می داد. آقای مؤمنی! آل احمد و شریعتی اپوزیسیون ساخته رژیم بودند، اما همان زمان از شما به عنوان محقق و مترجم در روزنامه رسمی و وابسته به دولت مصاحبه به عمل می آمد و شما هم ژست مبارزانه می گرفتید و علیه وجود سانسور انتقاد می کردید! باز هم قضیه دم خروس و قسم حضرت عباس است! آیا برعکس، نمی - توان نتیجه گرفت که رژیم قبلی سعی می کرد از کسانی چون جناب عالی که هیچ اثرگذاری اجتماعی هم در بین مردم نداشتند، به دروغ روشنفکر و محقق بسازد؟ و با همه تلاشها هیچگاه هم موفق به روشنفکر سازی نشد.

چگونه است که شریعتی و آل احمد، اپوزیسیون های ساخته رژیم قبلی بودند، اما جناب عالی در روزنامه های آن رژیم - باژست اپوزیسیون ناب مارکسیستی غیر عامیانه! - به آل احمد دشنام می دادید؟ این شما بودید که دعوت می شدید تا نظرات خیلی رادیکالتان را در روزنامه های رژیم تبلیغ و ترویج کنید! و از سانسور موجود در ارگان های "نظام سانسور" بدگویی کنید، آنگاه آل احمد و شریعتی اپوزیسیون ساخته رژیم بودند؟

آقای مؤمنی - که باید خیلی هم مؤمن باشند! - در نوشته بی که در نشریه آرش درج کرده است، چندان به همه حمله کرده است و قیافه حق به جانب به خود گرفته است که گویی به جز خودش همه خائن هستند:

"مذهب سیاسی، یا مستقیماً به وسیله سیا و سایر سازمانهای جاسوسی و ماسونی سازماندهی شد و یا اگر به صورت مستقلاً شکل گرفت کوشیدند تا در آن رخنه کنند و در صورت امکان هدایت آن را در دست گیرند... علی شریعتی ها به کمک نیروها و محافل مشکوک بین المللی و ماسون هایی مانند هانری کربن بعنوان نمایندگان مذهب غیر دولتی علم شدند و در مؤسسات آموزشی و عمومی تربیون هایی به امثال او و

مطهری‌ها و اگذار شد ناشانه به شانه تئوری باف‌های عامی، مانند جلال آل احمد گهگاه با غمزات و عشوهِ هسای مخالف خوانی جلوه‌گری کنند. . . . در حالی که روشنفکران واقعی رابه شدت سرکوب و خفه می‌کردند، از جمله به تبلیغ تروتسکیسم بوسیله عوامل سیاپرداختند و یابه ترویج مارکسیسم عامیانه بوسیله استعداد-های کوتاه بین و متضاهرو با عناصر مشكوك میدان دادند. به حزب سازی‌های گوناگون و اکثریت و اقلیت سازی کاریکاتوری دست زدند در خارج نیز ضمن حفظ نیروهای اپوزیسیون و بخصوص دانشجویی قسمت اعظمی از آنها را آلت دست خود کردند، بقایای فسیل و پوسیده طرفدار مصدق را لای پنبه گذاشتند، و سپس در آستانه انقلاب ناگهان همه اینهارابه میدان ریختند تا در این هرج و مرج کدامیک استعداد بیشتری در عروج به قدرت از خود نشان دهند. . . . باین ترتیب تمام نیروها دست در دست هم و با سازماندهی امپریالیسم، هر یک در "رژیم" انقلاب، این "زیبای گناهکار" سنگی پرتاب و آنرا در مقدم يك غول بیابانی قربانی کردند" (۱۰)

هذیان‌گویی از این بهتر نمی‌شود! توگویی انقلاب يك مرتبه از آسمان نازل شده و جریانات فوق‌الذکر هم يك مرتبه آمدند و پس از نزول، سنگسارش کردند! آقای مؤمنی، انقلاب خود محصول فعالیت‌های بسیاری از همان نیروها و جریاناتی بود که شما به دروغ و یا از روی جهل و ناآگاهی آنان را قاتلین آن معرفی می‌کنید. اساساً چنین برداشت ارتجاعی که "تمام نیروها دست در دست هم و با سازماندهی امپریالیستی" انقلاب را سنگسار کرده‌اند، علاوه بر اینکه از نوعی مطلق‌نگری عقب مانده ناشی می‌شود، حکایت از نوعی ذهنی‌گرایی صرف نیز دارد؛ و بیشتر شبیه به این جمله خمینی فریبکار است که گفت: "نگویید انقلاب برای ما چه کرده، بگویید ما برای انقلاب چه کرده‌ایم"؛ گویی انقلاب يك پدیده مجرد و ذهنی است که خود به خود به وجود آمده است و عوامل و فاکتورهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، و احزاب و جریانات دیگر در به وجود آمدن آن هیچ‌گونه تأثیری نداشته‌اند! بلکه طبق گفته شما، پس از به وجود آمدن - آن هم به طور خود خودی - همه به سنگسار کردن آن مشغول شده‌اند!

و مادر باره مذهب سیاسی که همه را ساخته‌سیا و عواملش و ما سونها معرفی کرده‌است، جای تأسف دارد که آقای باقر مؤمنی و سازمان عریض و طویل سیا در قرن ششم میلادی حضور و وجود نداشتند، تا نامبرده بتواند برای تکمیل تئوری‌های ارزشمند و روشنگرانه اش در "مذهب سیاسی" شناسی، نقش "سیا" را در به وجود آوردن اسلام اولیه نیز مورد تجزیه و تحلیل و افشاگری قرار دهد. آقای مؤمنی که وسعت اطلاعات تاریخی اش تنها تا جنبش مشروطه و آن هم در ستایش کسانی چون ملکم خان و آخوندزاده خلاصه می‌شود، نمی‌داند که مذهب سیاسی پدیده جدیدی نیست و قرن‌ها پیش از این نه تنها در ایران پس از اسلام، بلکه در ایران پیش از اسلام نیز وجود داشته‌است. البته به نظر نگارنده اگر آقای مؤمنی اطلاعات تاریخی‌شان را تا عصر مغول وسعت می‌بخشیدند، امکان آن را می‌یافتند تا به اسنادی دست یابند که نشان دهد جنبش‌های سربداران خراسان، حروفیه، قرامطه، اسماعیلیه و . . . نیز با توسط سیا و سازمان‌های ماسونی، سازماندهی شده‌اند و یا در صورت مستقل بودن، در آنها نفوذ کرده بوده‌اند!

به راستی تفاوت افکار باقر مؤمنی با آخوند هادرجیست؟ آیا در این است که آنها نام مذهب را با خود یدک می‌کشند و این یکی افکار غیر مذهبی؟ و یا آنها قبا و عمامه می‌پوشند و این یکی کت و شلوار و کراوات و فکلی است؟ بسیار

ساده لوحانه خواهد بود که کسی چون شریعتی و مطهری را به دلیل انتصاب آنها به مذهب یکی بدانیم -
علیرغم تفاوت های فاحش فکری، سیاسی، ایدئولوژیکی و...، که نمایانگر تفاوت از زمین تا آسمان است - و
آنگاه بین فردی چون باقر مؤمنی و مرتضی مطهری به دلیل انتصاب یکی به مذهب و دیگری به ضد آن - بسا
وجود شباهت های بسیاری که بین آنها وجود دارد، از قبیل قشری گری، تحجر فکری، مطلق نگری، تکفیر زنی
و جعل و اتهام و دشنام بدون دلیل و... - تفاوت قائل شویم.

آقای مؤمنی! چرا خودمان را فریب می دهیم، مگر جناب عالی و امثال شما سالها زیر علم حضرت استالین
سینه نمی زدید؟ و برجنایات بی شمار آن حضرت و دیگر مراجع جهانی به نمایندگی از توده ها و طبقه کارگر
مُهرتأیید نمی زدید و به جای خدا پرستی، حزب پرستی و طبقه پرستی - آن هم به شکلی دروغین - را تبلیغ
نمی کردید؟ چه تفاوتی وجود دارد که گسی چون خمینی به نام خدا و دین خلق را به مسلخ ببرد و دیگری به
نام حزب کارگر و خلق و...؟

آقای مؤمنی در این مطلب تازه که در اختیار نشریه آرش قرار داده است، از شدت خشم و نفرت نسبت به
کسانی چون شریعتی و آل احمد و تروتسکی و... بی گدار به آب زده و فراموش کرده که استالین سالها برای
خفه کردن تروتسکی و موجه جلوه دادن مرگ وی و نیز لوٹ نمودن جنبش تروتسکیست ها، این تفکر را ساخته و
پرورش یافته امپریالیست ها قلمداد می کرد؛ و ایشان نیز که همچنان در حسرت از دست رفتن میراث استالین و
سوسیالیسم استالینی - و نه سوسیالیسم راستین - می سوزد و خیلی هم انقلابی فکر می کند، به تروتسکیسم
می تازد که آن هم کار سیا و ماسون ها بوده است. مارکسیسم عامیانه راهم همانا رواج می داده اند، که غیر
عامیانه اش را مشخص نکرده، که احتمالاً مارکسیسم خودش را می گوید که ریشه در استالینیسم ناب دارد! اقلیت
و اکثریت سازی در احزاب نیز کار همان عناصر مشکوک بین المللی است؛ و آنگاه باید نتیجه گرفت که هیچ
حقیقتی در جهان وجود ندارد، هرچی هست کار پدرسوخته! غربی ها و سیا و ماسون های بین المللی است!
پس به هیچ عقیده و ایمانی و راهی برای مبارزه اعتماد و ایمان نیابید، و گرنه کلاه های گل و گشادی از طرف عناصر
مشکوک بین المللی بر سرتان می رود. همه دروغ است و فریب!

آیا اینها همه نتیجه سر خوردگی چنین عناصری از مبارزه نیست؟ آیا نتیجه روشن شدن جنایات و دیکتاتور -
بهای انور خوجه در آلبانی، چائوشسکو در رومانی، استالین و اقمارش در شوروی و... در کشورهایی که به دروغ
خود را سوسیالیست می نامیدند نیست؟ و بالاخره آیا نتیجه چنین ورشکستگی ها و اشاعه یأس و بی اعتمادی
نسبت به همه چیز و همه کس و هر نوع مبارزه بی ریشه در سر خوردگی و یأس و بخران روحی و فکری چنین افرادی
ندارد؟ پیام نهایی باقر مؤمنی در کلیت خود تبلیغ و ترویج بی اعتمادی، یأس و انفعال است.

در پایان با توجه به موضع گیری های نامبرده و تلاشهایش برای بدنام کردن همه نیروها - آن هم از موضع
ظاهر مترقیانه - اگر به زبان خودش سخن بگویم آیا شک بر انداز نیست؟ و آیا نمی توان به شك افتاد که
شاید آقای مؤمنی به طور نا آگاهانه - و شاید هم آگاهانه - در دامی افتاده باشد که امپریالیست ها و سازمانهای
جاسوسی آنها در سر راه بسیاری از روشنفکران گسترانیده اند؟ گذشته از اینها حمایت ها و تجلیل و تمجیدهای
نامبرده از چهره های وابسته به استعمار و امپریالیسم و خود فروخته بی چون میرزا ملکم خان و فردی چ...

آخوندزاده مأمور روسیه تزاری رانمی توان دلیل حمایت و وابستگی خود ایشان به فراماسون ها و نیروه های استعماری ارزیابی کرد؟ به ویژه اینکه برخی از روشنفکران مبارز، ضد استعمار ملی آفریقا چون امه سزروفانون رانیز با تحقیر و تمسخر تحت عنوان پیامبر بازی های جدید به مسخره می گیرد (۱۱) مگر امپریالیسم و عواملش غیر از اینکه چهره های ملی و مردمی را بدنام کنند و مردم را از آنان بیگانه سازند تا خود از آب گل آلود ماهی بگیرند و چهره های شسته رفته خود را قدرت بخشند کار دیگری هم می کنند؟

عجبا! آقای ملکم خان لا تاری مزدور وابسته و آخوندزاده که خود به ولی نعمت های استعماری خویش معترف هستند، متفکر و اصلاح طلب از آب درمی آیند، اما شریعتی که به شهادت زندگی و آثارش، جوهر اندیشه اش بر علیه هر نوع استعمار، استبداد، استثمار و استعمار است، مشکوک و وابسته به ماسون ها معرفی می شود! راستی آقای مؤمنی قضیه از چه قرار است؟ چرا نعل وارونه؟ آیا برای گم شدن نشان سم اسبتستان است؟ تان نشان سم اسبت گم کنند ترکمانان نعل را وارونه زن!

در خاتمه لازم به یادآوری است که آقای مؤمنی به طور همزمان و با دلایلی مشابه، همچون آخوندهای حاکم به شریعتی تاخته و وی را با عناصر مشکوک بین المللی و طبق کشفیات خودشان ماسون هایی چون هانری کربن - که از بد حادثه! شریعتی هیچگونه رابطه بی باوی نداشته است - پیوند داده است، و از سوی دیگر خود نامه هایی ملایم و دوستانه با کیهان هوایی که از همه مطبوعات جمهوری آخوندی پلیدتر، دو روتر و مکارتر است رد و بدل نموده است (۱۲) که خیلی معنی دار است! توصیه ما به آقای مؤمنی که حتی خود را نیازمند ارائه مدرکی نمی بیند - و یا شاید هم چیزی در اختیار ندارد، که غیر از این هم نمی تواند باشد - این است که برای تهیه مدارک درباره وابسته بودن شریعتی به آثار همتا های مذهبی خود، از جمله کتاب شهید مطهری افشاگر توطئه از انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، نامه مرتضی مطهری به خمینی درباره شریعتی و نیز سخنان اخیر حجت اسلام و مسلمین فاکر که به انتشار اسناد و وعده هم داده اند مراجعه نمایند تا همانند تحقیقاتشان در باب مشروطیت، مستند از آب درآید!

و اما کلام آخر: آقای مؤمنی! اسلحه تهمت - آن هم وابستگی به محافل ماسونی و استعماری - وسیله کهنه و زنگ زده بی است، آخوندهایی از قبیل شیخ قاسم اسلامی، شیخ احمد کافی، مرتضی مطهری، فاکر و بسیاری دیگر از آخوندها و مراجع ریز و درشت، بیش از اندازه آن را مورد استفاده قرار داده اند، از این به بعد سعی کنید وسیله تازه و منطقی و مستندی را به کار گیرید! و یا شجاعت به خرج دهید و بایک تفکر، برخوردی فکری و محققانه نمایید.

توضیحات و منابع:

- (۱) نشریه فدایی، شماره ۶۹، ص ۸ (ستون اول)
- (۲) برای نمونه رجوع شود به کتاب ارزشمند نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل، اثر شهید مصطفی شجاعیان صفحات ۹۳-۸۳، و نیز از ماست که بر ماست مقاله ما و ملکم خان های ما نوشته همانا طبق، و نیز مقاله تاملی در ماهیت روشنفکر و . . . از نگارنده در همین شماره از هیوط
- (۳) باقر مؤمنی، ادبیات مشروطه، ص ۱۲۲ یا در چاپ دیگری ص ۳۳
- (۴) همان کتاب، ص ۱۶۲-۱۶۱، در پاسخ به دانشجویی که ملکم را "شخص رشوه بگیر و تو دیار و مرموز" معرفی می کند، چنین توضیح می دهد: "خلق و خو و رفتار شخصی یا ارتباطات خصوصی (؟!) آنها . . ."

در اصل قضیه (روشنفکر و اصلاح طلب بودن) تغییر اساسی نمی دهد " ! ۱)
 ۵) برای نمونه آخوندزاده خود در این باره چنین می گوید : "خاصه از جنرال فیلد مارشال قنیا زوارانصوف
 (کنیا زوارانصوف) مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی النعمه ثانوی من بود . . . " به نوشته آرین پور
 "میرزا فتحعلی (آخوندزاده) تا پایان عمر در این سمت (مترجمی زبانهای شرقی) باقی ماند و وظایف خود را با
 نهایت صداقت (۱) انجام داد و در اداء خدمات شایسته خود به دریافت درجه سرهنگی و نشانهای متعدد
 نائل آمد . . . باهیبتی که به ریاست ژنرال شیلینگ از دربار تزار برای تبریک تاجگذاری ناصرالدین شاه به
 تهران آمد، همراه بود " رجوع شود به کتاب از صبا تا نیما صفحات ۳۴۴ و ۳۴۵ لازم به یادآوری است که
 بارون روزین فرمانروای کشوری روسیه تزاری بوده است که آخونداف از او به عنوان ولی النعمه اولی یاد می کند .
 ۶) رجوع شود به ادبیات مشروطه و نیز نشریه فدایی شماره ۹ ص ۹
 ۷) ده شب (شبهای شاعران و نویسندگان) ، از انتشارات کانون نویسندگان ایران ، انتشارات امیرکبیر چاپ

اول ۱۳۵۷ ، ص ۲۵۳
 ۸) همان کتاب ، ص ۲۶۰
 ۹) برای نمونه مصاحبه با روزنامه کیهان به تاریخ سه شنبه ۱۴ دی ۱۳۵۳ . دقت شود که آقای مؤمنی در
 نشریه آرش ، مدعی می شود که هنگامی که به شریعتی ها میدان داده می شد . . . روشنفکران واقعی رابه شدت
 سرکوب و خفه می کردند ! دستش را پیش گرفته که پس نیفتد . نکند فراموش کرده اید که به طور آزادانه با
 ارگان های رژیم مصاحبه می نمودید ؟ اگر شریعتی کبیر توانست در یک فرصت کوتاه در حسینیه ارشاد سخنر-
 انی کند ، که پس از مدت کوتاهی ، صرفا به دلیل حضور وی آنجا را بستند و شریعتی رابه زندان انداختند ، شما
 که پس از آن با کیهان مصاحبه می فرمودید ! سنگ پای کجاست ؟
 ۱۰) مجله آرش ، شماره ۱۳ ، ص ۴ و ۱۵
 ۱۱) ده شب ، ص ۲۶۲
 ۱۲) رجوع شود به روزنامه کیهان هوایی ، شماره ۹۷۴ (۲۸ اسفند ۱۳۷۰) و شماره ۹۶۷ (۹ بهمن ۷۰ .

حضرت مدیر مسئول نشریه کیهان هوایی:

پس از سلام از این گنه با انتشار نوشته خودم در مجله «آرش» ، وبه ویژه به
 کاربردن بعضی اصطلاحات، خاطر شما را از دردم معذرت می خواهم ولی شما هم
 باید به من حق بدهید یا دستکم مرا ببخشید که در این فضای پر از سوء تفاهم
 و باتوجه به این که از یک طرف صفحات مطبوعات ایران برای هر گونه تاخت و تاز
 و نثار هر نوع ناسزا علیه من و امثال من باز و از طرف دیگر دست وبال ما بکلی بسته
 است، گاهی مهار احساسات را رها کنیم و آنچه به غلبت یا صحیح در وجودمان
 می نشیند به زبان یا قلم بیآوریم.

پیشاپیش عرض می کنم آن روزنامه با استناد به این اصل که «از درج مطالبی که
 در یکی از جرائد داخلی یا خارج از کشور به چاپ رسیده باشد معذور است»
 بخواهد از انجام این خواهش من سرباز بزند باید توجه داشته باشد که خواهش بنده
 از شمول این اصل خارج است زیرا مطلب من براساس قانون مطبوعات- که روزنامه
 را به درج جوابیه افراد مورد حمله موظف می کند- نوشته شده است. به علاوه حتی
 اگر این دلیل هم برای شما قانع کننده نباشد و شما اصل موضوعه از جانب
 خودتان را نسخ این اصل قانونی بدانید باز هم می توانید با استفاده
 از کلاه شرعی «بازار مکاره» وبه عنوان نقل و قول از مطبوعات خارج نوشته مرا چاپ
 کنید.

تنها در این صورت است که من دل و جرئت پیدا می کنم که با جدی گرفتن
 و استفاده از وعده ای که داده اید «در آینده و در موارد مشابه» (راستی چرا فقط
 در موارد مشابه؟) دست به قلم بزم وبه قول خودتان مطمئن باشم که از انتشار
 نوشته های من استقبال خواهید کرد. در غیر این صورت بیم آن می رود که به قول
 ملک الشعرای بهار شما در «دلالت» خویش ومن در «ضلال» خویش باقی بمانیم.
 با آرزوی موفقیت برای کسانی که در راه آزادی فکر و قلم تلاش می کنند.

۸ دی ۱۳۷۰ - باقر مؤمنی

آقای باقر مؤمنی
 سلام متقابل ما را نیز بپذیرید. از کشودن باب مکاتبه با کیهان هوایی خوشحالیم
 و امیدواریم تداوم خوشی داشته باشد.
 نکته پایانی این که ما از همکاری هموطنان مقیم خارج با نشریه در زمینه هایی که
 به مصالح کل مردم و کشور مربوط است استقبال می کنیم و تمنا می کنیم که با بر
 «موارد مشابه» بدین دلیل بود که اولاً امثال شما را در ردیف کسانی که با ما در
 این زمینه ها همکاری کنند نمی بینیم و ثانیاً در موارد مشابه خودمان را ملزم به
 انتشار مطالب ارسالی خوانندگان و از جمله شما می دانیم.
 برای کسانی که همزمان با آزادی برای حقیقت نیز نگرانند آرزوی توفیق
 می کنیم.

کیهان هوایی - شماره ۹۶۷ صفحه ۱۷
 چهارشنبه ۹ بهمن ۱۳۷۰ - ۲۹ ژانویه ۱۹۹۲

چند گزارش کوتاه خبری

ایران

در روزهای اخیر کشورمان صحنه درگیری های گسترده مردم بانبروهای دولتی بود. در شهرهای اراك ، مشهد ، بوکان ، تهران بزرگ و چند شهر دیگر طبق گزارشات خبرگزاریها تظاهرات گسترده بی انجام گرفت. مهمترین این درگیری ها مربوط به شهر مشهد بود که در تاریخ روز شنبه ۳۰ ماه مه روی داد. مردم به جان آمده از جنایات رژیم ، در مرکز این شهر با برپایی تظاهرات خشونت آمیز ، اقدام به آتش زدن بانکها ، ساختمانها و خودروهای دولتی نمودند. طبق اخبار موثق ، مردم فقیر و پابرهنه بلوار خاك در اعتراض به تخریب خانه های خود با مأمورین دولتی درگیری می شوند. هنگام تخریب ساختمانها دو کودک زیر آوار مانده و کشته می شوند با کشته شدن این دو کودک مردم خشمگین و بجان آمده ، جسد این دو را بردوش گرفته و به سمت میدان شهدا راه می افتند. در این هنگام مدارس تعطیل می شود و تعداد بیشماری از دانش آموزان نیز به راهپیمایان می پیوندند. تعداد جمعیت افزایش یافته و به حدود صد هزار نفر می رسد. مأمورین که قدرت مقاومت در برابر چنیسن سیل بنیان کنی رانداشته عقب نشینی می کنند. مردم چند کلانتری را خلع سلاح کرده و مسلح می شوند. این تظاهرات تا ساعت ۱۱ شب ادامه می یابد و سپس مردم به تدریج راهی خانه های خود می شوند. در پی دخالت پاسداران مزدور تعدادی دستگیر می شوند. گفته می شود که دستگیرشدگان عموماً افراد ناظر و بی گناه بوده اند. در این شورش به حدود ۲۰۰ دستگاه خودرو متعلق به دولت آسیب وارد می آید. ساختمانهای متعلق به بنیاد شهید ، بنیاد مستضعفان ، دارایی ، چندین بانک و ... از سوی مردم دستخوش تخریب می شود. تعداد دستگیرشدگان راتا ۱۰۰۰ نفر گزارش کرده اند.

تاکنون تعدادی از مردم بی گناه و بی دفاع توسط دژخیم های نعلین پوش اعدام شده و جان سایرین نیز در خطر می باشد. لذا برای حفظ جان آنان و فشار بر آخوندیسم حاکم لازم است اقدامات جدی و قاطعی از سوی جوامع آزادی خواه بین المللی ، هموطنان و ... به عمل آید.

فلسطین

یکی از اعضای بلند پایه ساف در پاریس به قتل رسید. عاطف بسیسو یکی از مسئولین بلند پایه بخش امنیتی و اطلاعاتی ساف در روز هفتم ژوئن ، در پاریس ، توسط عوامل موساد به شهادت رسید. عاطف بسیسو جهت مذاکراتی با مقامات امنیتی فرانسه در رابطه با حفظ امنیت اعطای ساف در فرانسه به پاریس سفر کرده بود. وی که مرد شماره ۲ بخش اطلاعات و امنیت ساف بود از نزدیکان عرفات ، و همچنین از مشاوران نزدیک شهید ابویاد به شمار می رفت.

آمریکا

به گزارش خبرگزاریها آمریکا به طور مستمر از جریان فروش اسلحه های آمریکایی ، توسط اسرائیل به آفریقای جنوبی اطلاع داشته است. اسحاق رابین در یک تماس تلفنی از نیویورک این مطلب را به رادیو اسرائیل گفت.

افغانستان

پس از سالها جنگ و ویرانی نیروهای افغانی موفق به سرنگونی رژیم استالینیستی کابل شدند. با این همه ملت افغانستان هنوز در شرایطی سخت و بحرانی به سر می برد و تارسیدن به صلح و آزادی فاصله بی زیاد در پیش رو دارد. اخراج کرکسهای متجاوز استالینیستی و ساقط کردن دولت دست نشانده آنها اگر چه در مجموع گامی اساسی و لازم به سوی بهبود وضعیت افغانستان است، اما نفوذ امپریالیسم و ارتجاع در این کشور، موانع اساسی در دستیابی این ملت به پیروزی نهایی می باشد.

در شرایط کنونی امپریالیسم و ارتجاع همه تلاش خود را به کار برده اند تا با تشدید درگیری های داخلی این کشور، از رسیدن ملت افغانستان به صلحی پایدار جلوگیری کرده و این ملت را همچنان قربانی مطامع ضد - انسانی خود سازند. بدیهی است که اگر چه افغانستان به عنوان يك کشور جنگ زده و عقب نگه داشته شده از کمبودهای فرهنگی و اقتصادی زیادی رنج می برد، اما شرط اساسی دستیابی این ملت به آزادی واقعی و جبران خرابی های جنگ قطع دخالت نیروهای بیگانه در کشور آنها می باشد.

عاملی که به بحران کنونی می افزاید، سرسپردگی برخی از نیروهای مدعی رهبری این کشور به بیگانگان می - باشد. نیروهایی که هر چند با سوء استفاده از شرایط، از وجهه هایی اجتماعی نیز برخوردار شده اند، اما در حقیقت بنا بر تضاد منافعشان با منافع مردم افغانستان به هیچ وجه نماینده واقعی این مردم نیستند و نخواهند بود.

بدون شك ملت شجاع افغانستان، همانگونه که توانست متجاوزین روسی را از سرزمین خود اخراج کرده و دولت دست نشانده شان را ساقط کند، در آینده نیز بانفی نفوذ و سلطه امپریالیستها و مرتجعین، به آزادی و استقلال واقعی دست خواهد یافت.

آمریکا

آمریکا در صدد است تا موقعیت کنونی خود به عنوان تنها ابر قدرت جهان را حفظ کند. به گزارش روزنامه نیویورک تایمز، پنتاگون تلاش می کند تا آمریکا همچنان به عنوان تنها ابر قدرت باقی بماند. طبق این گزارش، مقامات پنتاگون معتقدند که باید جلوی مزاحمت های ژاپن و کشورهای در حال توسعه اروپا - بی را گرفت تا مانعی در راه نفوذ بین المللی آمریکا ایجاد نکنند. این خبر را نیویورک تایمز از يك سند محرمانه ۴۸ صفحه بی اخذ نموده است. در این سند که دکتترین آمریکا پس از پایان جنگ سرد را مشخص می کند، آمده است که آمریکا می بایست بر جهان تسلط داشته و در منافع آن سهیم باشد.

لازم به یاد آوری است که در شورشی که در شهر رُس آنجلس آمریکا در اوایل ماه مه رخ داد، بیش از ۴۴ نفر کشته، بیش از ۲۰۰۰ نفر مجروح و بیش از ۶۳۰۰ نفر دستگیر شدند!

آمریکا در حالی خواهان حاکمیت مطلق بر جهان است که قادر نیست ابتدائی ترین حقوق انسانی را در سرزمین خود رعایت کند. شورش سیاهان در لس آنجلس، تنها به خاطر کتک زدن و حشیانه يك سیاه پوست از سوی پلیس سفید پوست این کشور نبود، بلکه محصول جمع شدن انبوهی از عقده های اجتماعی در روح و جان تحقیر شدگان و بی خانمان های این کشور بود.

نشریات و کتابهای دریافتی

بولتن آغازی نو، شماره ۱۹ بهمن / اسفند ۱۳۷۰ با مطالب زیر منتشر شد:

* انتخابات دوره چهارم مجلس شورای اسلامی، گزارشی از ایران * سومین سالگرد صدور فتوای قتل سلیمان رشدی * ترجمه آیه‌های شیطانی به فارسی * سخنرانی رشدی به مناسبت سالگرد فتوای خمینی * سلیمان رشدی مصر * تاکی باید " واقع بین " باشیم * مصاحبه با کیارستمی * به مناسبت مرگ ایومونتان * گفتگوی مارکزیبا کوروساوا * معرفی کتاب و فیلم * هدف‌های آمریکا در کنفرانس صلح خاورمیانه * چپ جدید و جنبش کارگری در روسیه * آینده لهستان و گذشته لخ والسا * اقتصادیات سوسیالیسم دمکراتیک * گورباچف درباره سوسیالیسم و ۰۰۰ و گزیده بی از جراید ۰ بهای این شماره معادل ۳۰ فرانک فرانسه و آدرس آن به شرح زیر است:

Mr. M.Lari, B.P. 115
75263 Paris Cedex 06 France

ماهنامه آرش شماره ۱۳، بهمن ۱۳۷۰ منتشر شد. در این شماره از آرش که در فرانسه به چاپ می‌رسد، این مطالب دیده می‌شود: گفتگو با گابریل گارسیا مارکز و شاه میرزا مرادی، سخنرانی نادین گوردیمر در مراسم اعطای نوبل ادبی ۱۹۹۱، بررسی کتاب بچه‌های اعماق: جلال سرفراز، مرگ، دیگر چیز مهمی نیست: امیر حسین چهلتن، شعرهایی از نعمت آرم، اسماعیل نوری علاء و ۰۰۰ و نیز آثاری از بابک امیر خسروی محمد اعظمی، بابا علی، علی اصغر حاج سید جوادی، نسیم خاکسار، جواد طالعی، عبدالکریم لاهیجی، روبن مارکاریان، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، باقر مؤمنی، حسن نزیه، بهمن نیرومند، محسن یلفانی و ۰۰۰

بهای این مجله ۱۲ فرانک فرانسه است و با آدرس زیر می‌توان با آن تماس گرفت:

Arash, 6S.Q. Sarah Bernardt
77185 Lognes France

نشریه ادبی افسانه، شماره ۲، زمستان ۷۰ منتشر شد. این نشریه که در شهر "اپسالا" سوئد به چاپ

می‌رسد، آثاری از نویسندگان و مترجمان زیر را بردارد:

نسیم خاکسار، اکبر سردوز آمی، جیووانی بوکاپیو، محمد شایانی، ادگار آلن پو، داریوش کارگر، سعید یوسف، بهروز شیدا، گراهام گرین، رضا طالبی، ایساک بشویس سینگر، اکبر جوادی، وی وکاوگل، اسعد رخساریان. صفحات پایانی این نشریه نیز به کتاب‌ها و نشریات رسیده اختصاص یافته است. بهای تک شماره این نشریه معادل ۳۰ کرون سوئد می‌باشد و آدرس آن به شرح زیر است:

معنویت" و بالاخره کتاب بابخش ضمیمه باعنوان پیرامون "بریدن از طبقه" پایان می یابد .
برای دریافت کتاب فوق به بهای معادل ۳۰ کرون سوئد - به علاوه هزینه پستی - با آدرس هبوط
نیز می توان تماس حاصل نمود .

شریعتی پاسخی به نیاز زمان ما ، کتابی است در ۶۵ صفحه که توسط "گروه توحیدی قیام -
مستضعفین افغانستان" ، "به تقریب سیزدهمین سالگرد هجرت و شهادت معلم" انتشار یافته است .
کتاب دارای سه بخش است که هر بخش خود به چند فصل کوچک تر تقسیم شده است . برخی از عناوین
کتاب عبارتند از : ایدئولوژی چیست ؟ ، ایدئولوژی اسلام و تجربه های بشری ، اسلام دین مردم ، ایدئولوژی
و استراتژی ، ناسیونالیسم و انتر ناسیونالیسم ، ملاحظات در مورد ساختار اجتماعی ما ، مشی آگاهی بخش
و رابطه آن با طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی و مشی آگاهی بخش و مبارزه مسلحانه .
در بخشی از این کتاب با ارزیابی از موقعیت اجتماعی ، تاریخی و اقتصادی افغانستان و دکنترین های
اجتماعی شریعتی چنین آمده است : "صدیت و آشتی روحانیت با هر قدرتی فقط با در نظر داشت منافع
صنفاً شان صورت می گیرد و از این رو هر رژیمی چه ضد اسلامی و چه اسلامی ، تا آنجا که رعایت کننده منافع
آنان باشد ، برایشان قابل پذیرش است . چنانچه که خلافت عباسی و . . . و در کشور ماسلطنت ظاهر خان
و نادر خان و داود خان قابل پذیرش بود .

از همین رو است که شریعتی اسلام منهای آخوند را مطرح کرده و . . . "

با این آدرس می توان با "گروه توحیدی قیام مستضعفین افغانستان" تماس حاصل نمود :
FAGR P.O.Box 321
Quetta Blochistan, Pakistan

شاید پرنده باز بخواند نام دفتر شعری است که توسط ی - مجید سروده شده است . این کتاب که
دارای ۲۴ صفحه می باشد ، ۵۳ شعر شاعر را در بر می گیرد و توسط انتشارات باران - فرانسه انتشار یافته
است . تاریخ سرود شعرها مربوط به سالهای ۶۸ / ۶۹ می باشد و برخی از عناوین آن عبارتند از : اشتیاق ،
مثنوی اضطراب ، هجران ، قیام ، وهم ، گزارش ، ژاله خونین ، رباعی ، دوبیتی ، شاید پرنده باز بخواند ، شب ،
خزان عمر ، بادلم چه می شود و جنوب کشور شب .

Box 51066
400 78 Göteborg Sweden
بهای این کتاب ۲۰ کرون سوئد می باشد . آدرس برای تهیه :

کتاب قصه کوند و حشی و پری جنگلی ، نوشته الف - رخساریان توسط نشر باران (سوئد) انتشار
یافت . مطالب این کتاب عبارتند از دو شعر کوتاه و سه قصه نسبتاً بلند که عناوین زیر را در بر می گیرند :
مقدمه بی تحت عنوان بگذار کودکی در ماسخن بگوید ، قصه کوند و حشی و پری جنگلی ، قصه بی چیه
خیاط فقیر و گربه ی گل باقالی ، کبوتران آزاد ، قصر قصه ها و شهر غصه ها و دسته گل . در مقدمه این کتاب آمده
است که " این نوشته ها را . . . زبان کودکان همراهی می کند ، اما صرفاً برای کودکان نوشته نشده اند ، چون
بزرگترها هم در هر یک از آنها نقش مهمی بر عهده دارند " .
تعداد صفحات کتاب ۵۶ و بهای آن معادل ۳۰ کرون سوئد ، آدرس تهیه :
Baran book förlag
Glömmingegränd 12
163 62 Spånga Sweden

Afsane, Box 26036
750 26 Uppsala Sweden

نشریه فصل کتاب شماره ۸، تابستان ۱۳۷۰، با آثاری از: ابراهیم آذری، ماشاءالله آجودانی، پایا، حبیب الله جوربندی، نسیم خاکسار، اسماعیل خوئی، جلیل دوستخواه، م. رازین، فخرالدین عظیمی، محمدرضا قانون پرور، همایون کاتوزیان، محمود کیانوش و نامه‌هایی از منوچهر امیری، شاداب وجدی و نامه‌یی منتشر نشده از دکتر غلامحسین صدیقی؛ منتشر شد.

بهای تک شماره این نشریه معادل ۴ پوند انگلیس است. آدرس تماس:
Fasl-e Ketab, P.O. Box 387
London W5 3UG, England

مجله كلك شماره ۲۶-۲۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱ منتشر شد، برخی از مطالب این شماره عبارتند از: فریدون مشیری: دست‌ها مان نرسیده است...، گفتگوی ایزابل آکنده: گلی امامی، عقل و عشق از دیدگاه اقبال: آن ماری شیمیل، نخستین تک نگاری‌های فارسی (۱- جلال آل احمد): سهیلا شهشهرانی، گفتگوی با سمیع القاسم، یوسف عزیزی بنی‌طرف، دوشعر از منصور اوجی و... مجله كلك مجدداً برای ادامه انتشار، از خوانندگان درخواست نموده است تا این مجله را مشترک شوند و از متقاضیان خارج خواسته است تا وجه اشتراك اروپا ۳۸، آمریکا و کانادا ۵۶ دلار، سالانه را به حساب ارزی شماره ۱۸۳۱۰۹۱۰ / ۳ بانک صادرات ایران شعبه فردوسی ۳ تهران به نام علی‌دهباشی حواله کنند و کپی آن را برای مجله كلك بفرستند.

آدرس كلك: ماهنامه فرهنگی و هنری كلك - تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵

* * *

از تبار گل سرخ، نام کتاب شعری در ۱۰۵ صفحه از فریدون انوشه است که توسط انتشارات بباران - فرانسه انتشار یافته است. این دفتر شعر که ۳۶ شعر شاعر را در بر می‌گیرد، شعرهایی است که سراینده در خلال سالهای ۳ تا ۶۸ سروده است. ای آرزوی نایافته، انتظار، سرود خویشتن، گزارش، دریاغ خورشید، فانوس، عاشقانه، کارون، ایران، مقاومت، تنهایی و رازیک پرنده عناوین برخی از شعرهای این دفتر هستند. بهای این کتاب ۲۰ کرون سوئد است و برای دریافت آن می‌توان با

این آدرس تماس حاصل نمود:
Box 51066
400 78 Göteborg Sweden

سیری در قلم و درون نام کتابی است که توسط مجید شریف به رشته تحریر درآمده است. این کتاب توسط نویسنده در سال ۱۳۷۰ در سوئد انتشار یافته است و دارای ۴۰ صفحه می‌باشد. سیری در قلم و درون به سه دفتر تقسیم شده است. دفتر نخست عبارت است از "دیباچه بی بر لائیسینته انقلابی و مردمی" با سه فصل تحت عنوان کلیات، نسبتیت باورها و مفاهیم، شرایط امروز جامعه ایرانی و برخی از روندهای عقیدتی و فرهنگی آن.

دفتر دوم تحت عنوان "مبارزه بابت پرستی و مبارزه با خود پرستی"، به دو فصل مبارزه با "بت پرستی" و مبارزه با "خود پرستی" تقسیم شده است. دفتر سوم، دارای يك فصل است: "آزادی، دادگری،

HOBOUT

A PERSIAN POLITICAL - CULTURAL REVIEW

NR 3 - 4 SPRING 1992.

With essays by:

Ahmadi D.A. * J. Al Ahmad * M. Amir * F. Anushe *
R. Baraheni * Nikolay A. Berdiaf * R. Eyrumlu *
H. Faramarzi * A. Fayyaz * Kahlil Gibran *
A. Kazemi * Mehdi * N. Qubbani * A. Rokhsarian *
N. Sa davi * Sa eed * A. Shariati * E. Shariati *
Sharif * M. Sho 'aian * S. Soltanpoor *
M. Taleghani * Toufan *.

...and in memories of

Dr. Ali Shariati * Dr. Mosaddegh * M. Shoa'ian *
S. Soltanpoor * Kh. Golsorkhi * K. Danesshian *.

HOBOUT

بہامعادل * ۳ کرون سوئڈ

BOX 51066

آدرس ہیوٹ

400 78 GÖTEBORG

SWEDEN